

گزارش سفر هیأت اعزامی
شورای تبلیغات اسلامی به ایتالیا
به ضمیمه
شرکت در کنفرانس اوپک



سفرنامه فرنگ

فخرالدین حجازی

بها ۲۰۰ ریال



گنجینه آثار و اسناد

تهران. خیابان انقلاب. جنب لاله زار نو

۳۰۳۲۰۳

ساختمان الوند. تلفن

۳۱۴۴۹۹

سفرنامہ فرنگ

فخرالدین محازی

سفر نامه فرنگ

گزارش سفر

اسکن شد

هیأت اعزامی شورای تبلیغات اسلامی به ایتالیا
در حاشیه سفر برای شرکت در کنفرانس اوپک

نوشته

فخرالدین حجازی



مؤسسه انتشارات بعثت
تهران. خیابان انقلاب. جنب لاله زارنو
ساختمان الوند. تلفن ۳۱۰۱۵۶

سفرنامهء فرنگ	نام کتاب
انتشارات بعثت	ناشر
فخرالدین حجازی	نویسنده
ده هزار جلد	تیراژ
اول	نوبت چاپ
اردیبهشت ۶۲/	تاریخ انتشار
چاپخانهء پرتو	چاپ

سفر نامه فرنک

بسم الله الرحمن الرحيم

قرآن کریم به ما فرمان می دهد تا در زمین بگردیم و سرنوشت دروغ پنداران دین را ببینیم و در آفاق و انفس سیر کنیم که همه جا آیات خدا پدیدار است و دیدن نشانه های خدا برایمان انسان می افزاید و دیدار با بندگان خدا آگاهی و دانائی ما را بالا می برد .

آنها که در محدوده شهر و وطن خود عمری محصور و محبوسند ، بینشی اندک دارند و فکری محدود و قاصر و از پرواز اندیشه سهمی وافر نمی برند و از این روی است که پیامبران الهی مأمور به هجرتند و هجرت اصلی است در زیست انسانی . هجرت درونی و برونی در جغرافیای نفس و جامعه و جهان .

من دوران کودکی و بخشی از جوانی را در شهر کوچک و کویری سبزوار می گذرانیدم شهری که از چهار طرف محدود به گورستان بود و طوفانها خاک گورها را به حلق و چشم من فرومی برد و در محدوده شهر هم به علت تنگی جا ، برخوردها بود و حسادتها و دشمنی ها ، من

قدری از همسالانم به فکر بزرگتر بودم و در نوشته و سخن پیشرو ترو در بحبوحه بعد از شهریور بیست که صدها نوع حزبهای رنگارنگ سرخ و سیاه تشکیل می شد و هر کدام گروهی را به خود جذب می کردند ، من با اینکه بیست سال از عمرم می گذشت انجمن تبلیغات اسلامی را به کمک چند تن از همفکران تشکیل دادم تا جوانها به عوض گرایش به احزاب چپ و راست در مجمعی دینی فراهم آیند . چند اطاکی را به زحمت کرایه کردیم و کتابخانه ای و کلاس درسی تشکیل دادیم و مجالس سخنرانی و تبلیغ فراهم ساختیم ولی تنگ نظریها ، استخوان مارا خورد می کرد و می گفتند اینها انگلیسی هستند که بنام دین جمع شده اند و هنگامی که به نهضت ملی شدن صنعت نفت پرداختیم و با انگلیس به مبارزه پرداختیم باز هم می گفتند اینهم حقه است و ما همچنان در زیر گلوله باران تهمت و دشنام زیست میکردیم مخصوصا که سبزوار بافتی اشرافی داشت و چند خانواده مالک و پولدار بر آن تسلط داشتند و حاضر نبودند کسی دیگر را ببینند ، مردم هم عده ای تحت تاثیر آنها بودند و دروغها و تهمتهای آنها را زبان به زبان می گرداندند و ما را در فشاری طاقت فرسا می فشردند تا اینکه کودتای دوم مرداد پدید آمد و ارادل و اوباش به دستور شهربانی به محل انجمن تبلیغات اسلامی و روزنامه جلوه حقیقت که مدیرش من بودم حمله بردند و همه را غارت کردند و حتی قرآن ها را پاره کردند و به پائین ریختند و من را می خواستند گیر بیاورند و بکشند که شبانه فرار کردم و مدت ها در بیابانها فراری بودم تا سرانجام به مشهد پناه بردم .

آن وقت حرف را جور دیگری زدند و گفتند فلانی ها روسی و کمونیست بوده اند و می خواستند نوامیس مسلمانها را به روسها سپارند و در انجمن آنها چندین قبضه اسلحه یافت شده است . .

عجیب این است که بعضی از همان مالکین ، قبل از دوم مرداد

عضو حزب توده بودند و بعد از کودتا در زمان دیکتاتوری شاه وکیل مجلس شدند و اکنون هم پس از انقلاب باز هم مالکند و مالک الرقاب خدا برکت دهد به این پولدارها که گریه مرتضی علی هستند و از هر طرف که بیفتند چهار دست و پا به زمین می‌آیند .

بهر حال اگر در سبزوار مانده بودم تا حالا هفتاد کفن پوسانده بودم و سفر به مشهد به من روحی تازه بخشید و سالها با وجود اختناق حالی داشتم و تحرکی تا بالاخره در مشهد هم به همان حال و روز سبزوار افتادم و سرانجام به تهران کوچیدم و در آغوش عنایت مردمش قرار گرفتم و این سفرها برای من برخورداریهائی فکری و معنوی به همراه داشت .

تا سرانجام پس از انقلاب به برکت این حرکت خدائی سفرهای تبلیغی به خارج دست داد هم به دعوت دانشجویان اسلامی که به من محبتی خاص داشتند و هم با ماموریت‌هائی برای معرفی انقلاب به مردمهای سامانه‌های دور .

در سال ۵۹ به دعوت دانشجویان اسلامی اروپا و همچنین به ماموریت سازمان تبلیغات اسلامی در دهه انقلاب به ایتالیا و سوئیس و آلمان و هلند و بلژیک رفتم و سال بعد در همان وقت به هندوستان و سفرهائی نیز به کوبا و فیلیپین و مالزی و هندوپاکستان داشتم و سفری نیز به اکوادور و برزیل .

از این همه سفرها فقط دو سفرنامه نوشتم یکی سفر به ایتالیا در سال ۵۹ و دیگر سفر به امریکای لاتین در سال ۶۱ که هر دو بطور مرتب در روزنامه کیهان چاپ شد و گروهی فراوان از آن استقبال کردند و از من خواستند که آنها را بطور جداگانه چاپ کنم ولی گرفتاریها به من امان نمی‌داد تا سرانجام ، چپ‌های انتشارات بعثت این نوشته را جمع

و جور کردند و به چاپ دادند .

البته یادداشتهای سفر اروپا مربوط به دو سال پیش است و اکنون اوضاع نسبت به آن دوران ، تغییراتی کلی کرده و خواننده باید بداند که این نوشته‌ها مربوط به دو سال پیش است و به حساب امروز نگذارد، زیرا وسواس خناس زیاد است و دنبال بهانه می‌رود تا دستک و دنبکی درست کند ، کما اینکه بعضی شیر پاک خورده‌ها نطق سه سال پیش من را که در آن زمان به دولت موقت حمله کرده بودم بدون ذکر تاریخ سخنرانی ، چند ماه پیش چاپ و منتشر کرده بودند تا از آن به ضرر دولت حاضر استفاده کنند و برخی روزنامه‌های دوست هم بدون تحقیق مقاله‌ای علیه من چاپ کرده بودند که چرا فلانی به دولت خدمتگزار حمله کرده است و بعد که من با شهادت یکی از ارگانها ثابت کردم که این نطق مربوط به سه سال پیش بوده است ، سخنم را پذیرفتند ولی توضیح را چاپ نکردند .

بالاخره ما که تا حدی اهل سخن و قلمیم در معرض این گونه حمله‌ها و تهمتها هستیم که باید از شرور آن به خدا پناه ببریم . حسن این سفرنامه این است که به قلمی ساده و روان نوشته شده و مسائل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و مذهبی در خلال نوشته‌ها بیان شده که خواننده هم لذت ببرد و هم آگاهی یابد .

دلم میخواست برای سفرهای دیگرم نیز سفرنامه‌هایی بنویسم که متأسفانه یادداشتهای تنظیمی گم شد و من هم حوصله تنظیم بعدی را نداشتم انشاءالله اگر سفرهای دیگری پیش آمد امیدوارم برای آگاهی مردم بیدار و مسلمان ایران چیزهایی بنویسم .

نوشته‌ام را با دعا برای سلامتی و بقای عمر عزیز امام امت و پیروزی رزمندگان مسلمان و توفیق امت شریف و فداکار و مسلمان ایران

و سرانجام استقرار حکومت الهی بر در جهان با قیام سریع مهدی
موعود (عج) پایان می دهد .

من الله التوفيق و عليه التكلان

فخرالدین حجازی - اسفند ماه ۶۱

کارنامه فرنک

گزارش سفر هیأت اعزامی شورای تبلیغات اسلامی به ایتالیا

دانشجویان اسلامی ایتالیا از من خواسته بودند که برای سالگرد انقلاب به آنجا بروم ، من این دعوت را با شورای تبلیغات اسلامی در میان گذاشتم ، گفتند قرار است هیأت‌هایی ازطرف شورا به کشورهای دنیا مسافرت کنند شما هم ازطرف ما بروید و هیأتی را هم با خود همراه ببرید .

اسباب سفر را جور کردند و من باید چهره دیپلماتیک هم به خود می‌گرفتم برای دیدار سیاسی با مقامات خارجی و معرفی انقلاب به آنها و من هرگز چنین چهره‌ای را به خود نگرفته بودم و بلد هم نبودم چون دیپلماسی هزاران فوت و فن دارد و زیر و بم ، آنهم برای گفتگو با آپارتهای فرنگی و من که سی سال معلم بوده‌ام با بچه‌های معصوم صادقانه حرف می‌زده‌ام و برای مردم هم بی‌ریا .

ولی حالا باید ز رنگ باشم و دیپلمات و موءدب و آب کشیده مانهم
در راءس یک هیئت که آن هیئت کی باشند و مبادا مرادست بیندازند
و آبرویم برود .

افراد هیئت را در برابر مجسم میکردم بالباسهای ساخت مارکس
اسپنسر و کراوات سولکا و چهره های سرخ و سفید و اندام چاق و هیکل دار
و دکمه های طلایی سردست و کیفهای رمزی و آن دم و دستگاه ها ، بالاخره
گفتم افراد هیئت بیایند منزل ، تا باهم گفتگو کنیم و هماهنگی و مذاکره
و از این چیزها . گوشم به زنگ بود و چشمم به در ، بالاخره آمدند ،
سلام علیکم .

چشمانم در حدقه چرخید و دهانم باز ماند .
حسن با لباسی پاره و ریشی سرخ و انبوه و شلوارش به دورپایش
پیچیده شده بود و یک کاپشن به تن داشت و دندانهای سفیدش برق
می زد و می خندید ، ایشان نماینده کارگران بودند و عضو هیئت .
منوچهر قدی بلند داشت و سبیلی پر پشت و از همان لباسها
تحصیلاتی عالییه داشت و از دانشجویان پیرو خط امام .

رسول جوانی چاق و خوشحال و در عین حال موءدب و پرکار ، کت
و شلواوری چرک و بی اتو در برش بود و ریشی مشکئی داشت ، ایشان هم
از جهاد سازندگی .

آقای مبلغ فوق لیسانس بود با ریشی مثل پر زاغ و از همان
کاپشن های کهنه پوشیده بود خیلی خشک و متعصب و موءمن و دقیق ،
این آقا هم از سپاه پاسداران . جواد هم که همیشه بعنوان مراقب همراه
من است تا گربه شاخم نزنند ، او هم با ریش سیاهی که اطرافش را
تراشیده با یکلا پیراهن و قیافه ای عبوس و آدمی کم حرف و بی ذوق و
زودرنج و جدی و اینها هستند هیئت کی که برای معرفی انقلاب به خارج
از کشور می روند ، نه دوله ای ، نه سلطنه ای ، نه سرمایه داری و نه

کردن کلفتی . هنوز می‌خواستم حرفهایم را شروع کنم که رفتند و وضو گرفتند و ایستادند به نماز ، منم در کنارشان ایستادم .

دیدم واقعا دارند با خدا حرف می‌زنند ، حسودیم میشد می‌خواستم آب شوم که چهل سال است نماز می‌خوانم و چنین حالتی ندارم . بعد حلقه زدند و شروع کردند به صحبت ، نه چائی ، نه سیگاری نه آب‌خنکی ، سفت و سخت کارها را تقسیم کردند و راه افتادند .

از غیابشان استفاده کردم و سیگارم را آتش زدم ، دودها حلقه شد و به هوا رفت دودها سیاه ، سفید شد و رنگ غبار گرفت و در میان غبارها ، جوانهای شکنجه‌شده و دردمند و انقلابی را دیدم که پیاده از رمل‌های داغ حجاز می‌گذرند تا به فرمان پیغمبر به حبشه مهاجرت کنند و به دیدار نجاشی پادشاه مسیحی بروند و ندای انقلاب اسلامی را به دیار کفر برسانند .

واکنون هم تاریخ تکرار شد و این جوانهای فقیر و مومنی می‌خواهند بروند به رم پایتخت عظیم مسیحیت و پیام انقلاب را به آن سامان برسانند . با این تفاوت که مسوول آن هیأت جعفر طیار بود و مسوول این هیأت من و

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است جعفر در آسمان ایمان طیران دارد و من در زمین رسوبی و لجن زندگی ، فرو رفته در گل ، همچون خر روستایی که مولانا از آن یاد میکند . بالاخره ما هم پرواز کردیم منتها در هوای ماده ، طیاره پر بوداز مسافر ، چندین هیأت با ما همسفر بودند آنها هم مثل ما ساده و جلنبور ولی آنها روحانی هم داشتند و ما از این امتیاز بی‌بهره بودیم ، عده‌ای هم مسافر طاغوتی روی صندلی‌ها نشسته بودند و شکلات و مغز بادام و پسته میل می‌کردند با لباسهای الوان از زن و مرد و به ماها چپ‌چپ نگاه می‌کردند و پوزخند می‌زدند و زیرلبشان می‌گفتند اینها شدند

هیئت .

وارد سالن فرودگاه فرانکفورت شدیم ، عکاسها و فیلمبردارها و پلیس آمده بودند به استقبال هیئت و آنها هم دچار شگفت‌زدگی که این یک لاقباها کیستند ؟ یک خانم طاغوتی که گیس سرخی به کله برهنه‌اش کشیده بود و ناخنهایش آلبالوئی رنگ بود و شلواری آبی و بلوزی قرمز داشت و صورتش را رنگ لعاب زده بود و معلوم میشد خیلی از انقلاب ایران عصبانی است از میان مسافرین به سرعت گذشت و فریاد می‌زد .

مرده شور قیافه‌شونو ببره . اینا کیند که براشان عکاس بیاد خدا خفه‌شون کنه .

ولی زود در رفت .

یک آقایی که پالتو چرمی تنش بود ، از ایرانی‌های مقیم آلمان گفت این معمم‌ها برای چی آمده‌اند ؟ گفتم برای معرفی انقلاب ، گفت خارجی‌ها انقلاب ایران را می‌شناسند احتیاجی به معرفی ندارد .

گفتم ، انقلاب ما به حدی اصیل و عمیق است که هیچ متفکر اروپایی طی سالهای دراز هم نمی‌تواند حقیقت آنرا دریابد .

سالن پر طمطراق فرودگاه از مسافرین خارجی موج می‌زد و همه چارچشم به‌ما نگاه می‌کردند یک‌دفعه دیدند که هیئت به طرف کلیسای کوچکی که در انتهای سالن بود ، هجوم آورد و همگی صندلیها را کنار زدند و روی سنگها ایستادند به نماز جماعت .

همه به‌تشان زد و پلیس با بی سیمهایش جلو کلیسا ایستاد به مراقبت . صدای تکبیر در سالن پیچید بلی انقلاب با تکبیر آغاز شد و باید با تکبیر ادامه یابد و ما فداگران تکبیریم که به انسانها بگوئیم خدا بزرگتر است از آنچه گفته‌ایم و شنیده‌ایم و دیده‌ایم .

هیئت‌های اعزامی به فرانسه ، آلمان و انگلیس رفتند و ما ماندیم .

سالنهای فرودگاه غرق نور بود و پشت ویتربنها شیشه‌های مشروب و اشیاء لوکس را چیده بودند و خارجی‌ها جام‌ها را سرمی‌کشیدند و بچه‌های ما چشم‌غره می‌رفتند و آمدند گوشه سالن نشستند و چشم به تابلوهای الکترونیکی پروازها که کی نوبت ما می‌رسد، جوانکی ایرانی هفده هیجده ساله با دائیش آمده بود و یک‌چشمش را باند زده بود. دائیش می‌گفت: این بچه خودش رفته جبهه و ترکش خمپاره یک‌چشمش را کور کرده و چشم دیگرش در حال کور شدن است او را می‌برم به اسپانیا که چشم دیگرش را نجات بدهم. خودم را در برابر آن بچه، کوچک می‌دیدم به اندازه یک پشه و آن بچه را بزرگ به اندازه کهنکشانها و می‌بایست فرشتگان در برابر آدم سجده کنند.

وقت پرواز رسید و دویدیم جلو گیشه هواپیمائی ایتالیا، یک خانم آلمانی آنجا بود شروع کرد به اشکال‌تراشی ما هم آلمانی بلد نبودیم.

منوچهر با انگلیسی به او فهمانید که ماهیاءت دیپلماتیک هستیم و در وقت مقرر باید بهرم برسیم. گذرنامه ما را نگاه کرد، مارک دیپلماتیک داشت سراپای ما را ورننداز کرد و پوزخندی مسخره‌آمیز زد و گفت برید سوار بشوید، اما شام نداریم که به شما بدهیم. گفتیم به جهنم و سوار شدیم.

شهر فرانکفورت غرق در نور زیرپایمان برق می‌زد. بیاد تهران و شهرهای ایران افتادیم که تاریک و سوت و کور بود ولی در آن تاریکیها نور خدا بود و در این روشنائیها ظلمت شیطان.

به فرودگاه رم رسیدیم. سفیر جمهوری اسلامی و کارمندان سفارت به استقبال آمده بودند و گروهی از دانشجویان اسلامی.

بچه‌ها که مدت‌ها در غربت گذرانده بودند روی پایبند نمی‌شدند و هی روبروسی و احوالپرسی، چائی خوردیم و راه افتادیم.

از فرودگاه تا شهر رم هفتاد کیلومتر راه است برای آنکه صدای طیاره خواب مردم را آشفته نسازد . از میان درختان سبز سرو و زیتون می‌گذشتیم انگار که زمستان نیست . چراغها اتوبان را روشن می‌کرد و آقای سفیر حرف می‌زد از وضع ایتالیا و مردم و دولت و وقت ملاقاتها . از خیابانها گذشتیم و دربرابر یک ساختمان بزرگ پیاده شدیم که باغی وسیع دربرابر داشت ، اینجا اقامتگاه سفیر ایران در واتیکان بود که در زمان طاغوت به آلات والوف خریده بودند و حالا از سکنه خالی بود . وارد ساختمان که شدیم جیغمان بلند شد همماش سنگ مرمر ، قالیهای نفیس . مبلهای استیل ، میزهای سنگی ، لوسترها ، تابلوهای نقاشی و مجسمه‌ها و ویتترینها پر از اشیاء عتیقه نفیس اینها را از پول ملتی فقیر خریده‌اند که در زاغه‌ها زندگی می‌کنند و در کوره‌پزخانه‌ها و طاغوت میخواستند این دم و دستگاهها را به رخ خارجیها بکشد که ما خیلی متمدن و پیشرفته و پولداریم . شام ساده‌ای خوردیم و رفتیم بخوابیم در آن اتاقهای کذائی و تختخوابها و دم‌ودستگاهها . بچه‌ها پتوئی روی خودشان انداختند و روی زمین دراز کشیدند ولی خواب به چشمها مان نمی‌آمد . یاد می‌آمد از آن زیرزمینی هولناک سپاه پاسداران دزفول که هفتاد پله می‌خورد و بچه‌ها از ترس بمباران در آنجا می‌خوابیدند روی خاکها و ما اکنون در این قصر سلطنتی .

تلویزیون رنگی را روشن کردیم یک زن لخت توی بغل یک مرد گنده خوابیده بود . کانال را عوض کردیم ، عده‌ای داشتند عرق می‌خوردند ، باز هم عوض کردیم ، پسر و دختری روی چمن‌ها دراز کشیده بودند کانال دیگر تبلیغ شراب و سیگار بود ، کانال دیگر می‌رقصیدند .

جواد تلویزیون را خاموش کرد . گفتند در ایتالیا پنجاه کانال تلویزیون هست همه در اختیار کمپانیها ، سازمانهای مافیای وقاچاقچی‌ها

که فرستنده‌هایی درست کرده‌اند برای آب‌کردن کالاهایشان و سرگرمی مردم و ترویج فحشاء و دزدی و گانگستری و بیست و چهار ساعته این کانالها کار می‌کنند و تازه از بعد از نصف شب نوبت هم جنس‌بازهاست .
حالت استغراغ به‌مادست‌داد ، عجب اینجا مرکز واتیکان است و قدرت مذهب کاتولیک و مقر پاپ و کلیسای حضرت سن پیترو ، با اینهمه فسادهای خانمان‌برانداز ولشی و پلشتی و لودگی ، پناه‌برخدا .

شهر رم

مرکز جنایات امپراطوران تاریخ رم ، ژول سزار ، نرون ، هراکلیوس و هزاران سال کشتار و شهوت و شراب و شرنگ ، آنجا که نرون شهری را به آتش می کشید تا به آهنگ ضجه سوختگان از پنجره قصرش گیتار بنوازد .

واکنون آن آثار جنایت بار را نگه داشته اند تا به آن خونخواریهها افتخار کنند و سالی چهل ملیون نفر توریست را بدوشند ، در وسط شهر هنوز بنای مسابقه گلادیاتورها برپاست که امپراطور و امپراطریس به تماشا می آمدند و هزاران غرفه دورادور ساخته شده برای تماشاچیان و در وسط میدانی بزرگ تا آدمها به جان هم بیفتند . و با کارد و قمه و شمشیر یکدیگر را پاره پاره کنند و خونهایشان بر روی سنگفرشها بریزد و امپراطور و سرداران کیف کنند و یا شیرها و گرگها را بجان بیگناهان بیندازند تا تکه تکه شوند و تماشاچیان کف بزنند و هورا بکشند .

معماری شهر رم در زمینه هنر و زیبایی و بناهای سنتی در حد

اعجاز هنری است و آنهمه مجسمه‌های مرمرین که در میدان‌ها و خیابانهاست ، این پیکره‌های تراشیده که حتی مژگان چشم و شیارهای پیشانی را نشان می‌دهد یا نشانگر جلوهای مذهبی است و یا مظاهری از قدرتهای نظامی و امپراطوری رم و یا نمونه‌هایی از زیبایی و یا تلفیقی از هر سه ، برخی مجسمه‌ها وقیح و قبیح که شرمگاه‌ها را نیز نشان میدهد و این بیانگر جامعه ایتالیائی است که در مذهب و لامذهبی و قدرت و فقر فرو رفته‌اند آئینه‌ای از تضادهای هستند .

اگر مذهب است به حقیقت راستینش اینهمه فحشاء برای چیست ؟ چرا کلیسا نتوانسته است دست‌کم ، به مردم اخلاق و عفت بیاموزد ؟ مذهبی که در مسائل جنسی به حد تفریط درآمده که اولیاء بزرگ آن برخلاف قانون فطرت و مذهب حتی ازدواج هم نمیکند ، چگونه نتوانسته است با اینهمه زشتی و پلشتی بستیزد و اینهمه عفونت شهوت‌آلود را لااقل از کنار کلیسای مقدس کنار بزند ، حتی در درون کلیسا هم در برابر چشمان مسیح و مریم قدیس ، پسرها و دخترها دست‌در دست هم دارند .

کلیسای بزرگ و جهانی "سن پیترو" که ششصد سال ساختمان آن طول کشیده گنبد بزرگ و بلندش که از همه جا دیده می‌شود ، تو خالی است و گرنه میتواند از میزان اینهمه هرزگی و لودگی بکاهد و در خیابانها و میدانها اینهمه مناظر زشت جنسی را پدید نیاورد .

صرف‌نظر از گسترش و قاحت‌های سکسی در ایتالیا ، ساله‌گان گستریم نیز بحدی وحشت‌زای توسعه یافته و دزدی و آدم‌کشی و آدم‌ربایی سراسر این کشور را فرا گرفته است و چندی پیش آلدو مورو نخست‌وزیر پیشین ایتالیا در یک چهارراه معروف قربانی این وحشیگری شد . پخش و تهیه مواد مخدر و تخریب بنیان خانه و خانواده و فساد روزافزون را سازمان مخوف مافیا انجام می‌دهد و ابعاد هولناک آن را به دیگر کشورهای جهان

می گستراند .

اینهمه تباهی در شهری که مرکز مذهب کاتولیک است و زنگهای کلیساها گوشها را می خراشد و هزاران مجسمه مسیح و مریم بردرودیوار مشهود است قابل بررسی است .

شگفتی اینجااست که کمونیزم در این مرکز مهم مذهبی بیش از هر جا ریشه دوانده است یعنی دوازده ملیون نفر رای دهنده دارد و با یک تکان دیگر میتواند حزب دموکرات مسیحی را که فقط دو ملیون رای بیشتر دارد کنار بزند و رشته حکومت را بدست گیرد و باید دید که آن وقت تکلیف مذهب چه می شود مذهبی که به ظاهر یک میلیارد پیرو دارد ولی در اصل جز مشتی پیرمرد و پیر زن و روستائی ، هیچ .

این خود عکس العمل تفریطی است که چنین افراطی را پدید می آورد . زیرا مردم مذهب را در کنار و در اختیار قدرت می بینند و رویاروی فقر و محرومیت . این است که از ایمان به الحاد می گرایند و قدرت تفکیک هم ندارند که مذهب را از مذهبیهون جدا کنند .

این خطر ، اسلام را هم تهدید می کند و علت رشد بی دینی و کمونیزم در کشورهای اسلامی نیز همین است . وقتی که عالمان کشورهای اسلامی در خدمت دربارها و قدرتها و سرمایه داریها قرار می گیرند ، هنگامی که عالمان بی عمل از دستگاههای حکومتی وابسته حقوق می گیرند و به سود آنها و زیان مردم سخن می گویند و حقایق اسلامی را به سود قداره بندان و غارتگران ، تاویل و تفسیر می کنند ، زمینه عصیان پیش می آید و گروههای الحادی این عصیان را از مسیر انقلاب حقیقی به سوی انقلابهای ضد دینی منحرف می کنند .

آنچه اکنون در کشورهای اسلامی بصورت یک فاجعه نمودار است همین است و بی دینی ها عکس العمل دینداریهای انحرافی و سردمداران وابسته مذهبی است .

ولی آنچه بصورت یک معجزه مذهبی توانست دوجناح قدرتمندی
و سیستم مادی را در یک حرکت اصیل درهم کوبد انقلاب اسلامی ایران
بود که بهره‌بری روحانیت اصیل و انقلابی صورت گرفت و اسلام اصیل
را با چهره ضداستعماری و ضداستثماری نشان داد و نقشی نوین در
متن حیات اجتماعی جهانی پدید آورد و اگر این حرکت تند و اصیل
که از عمق حقیقت اسلام برخاست نمی‌بود، ما هم سرنوشتی شوم‌تر از
دیگران داشتیم .

احزاب ایتالیا

از پنجاه و شش میلیون نفوس ایتالیا ۳۰ میلیون نفر می‌توانند رای بدهند که ۹۰٪ آنها در انتخابات شرکت می‌کنند و آخرین نتیجه انتخابات چنین بوده است .

حزب دموکرات مسیحی	۱۴ میلیون نفر
حزب کمونیست	۱۲ میلیون نفر
حزب سوسیالیست	۴ میلیون نفر
حزب فاشیست	۲ میلیون نفر که در جنوب ایتالیا نیرومندند .

و احزاب رادیکال و لیبرال و سوسیال دموکراتها که آراء اندکی دارند ولی نقش آنها در انتخابات مهم است و با هر حزبی ائتلاف‌کنند موجب پیروزی می‌شوند .

دموکرات مسیحی‌ها ، سوسیال دموکراتها و لیبرالها ، راست‌گرایند ، رادیکالها طرفدار فحشایند ، حزب دموکراسی پرولتاریا کرسی اندکی

در مجلس دارد .

بریگردهای سرخ چپهای افراطی هستند که معتقدند باید کاری کرد تا مردم چهره واقعی خود را نشان دهند ولی عملاً جامه راهسوی راست برده‌اند و کمونیستها با آنها مخالفند و می‌گویند ریشه اینها امریکائی است .

در ایتالیا اعتصابات کارگری فراوان است .

حزب سوسیالیست رابطه‌اش با عراق خوبست و چند وزارتخانه از جمله تجارت و صنایع در اختیار آنهاست و کمکهائی فراوان به عراق میکنند و قراردادی با عراق به میزان یک میلیارد و هشتصد میلیون دلار بسته‌اند که شامل اسلحه ، و مسایل صنعتی و مواد غذایی میشود . احزاب چپ ایتالیا طبعاً موافق احزاب چپ ایرانند و احزاب دست راستی آن مخالف حکومت اسلامی ایران هستند .

سندیکا‌های کارگری ایتالیا قبل از انقلاب ایران به کنفدراسیون کمک مالی می‌کردند بعنوان کمک به مردم ایران ولی پس از انقلاب فهمیدند که اینها در اقلیتند .

حزب کمونیست ایتالیا همه‌جور امکانات را در اختیار حزب توده قرار می‌دهد و مساله‌ای که گروههای چپ ایتالیا به شدت از آن حمایت می‌کنند ، مساله کردستان است .

حکومت ایتالیا هم وابسته به امریکا است هم از لحاظ نظامی که وابسته به پیمان ناتواست هم از جهت اقتصادی که عضو بازار مشترک است هم از لحاظ صنعتی که صنایع نظامی ، کشتی سازی ، تراکتور و بولدوزر سازی و اتومبیل سازی آن از لحاظ موتور ها و مواد اولیه وابسته به امریکا است و نمی‌تواند مستقل باشد . کشاورزی جنوب ایتالیا هم طبق یک برنامه استعماری در حال فروکش است تا از این جهت هم محتاج به امریکا باشد . پس تکلیف ایتالیا با ایران معلوم می‌شود ، کشوری که حکومتش

و احزاب چپ و راستش با مادشمن باشند چه موضعی با ما جز خصومت
میتوانند داشته باشند بعلاوه کینه مسیحیت را هم با اسلام باید کاملاً
به حساب بیاوریم .

ولی به هر روی وجدان انسانها بیدار است و فطرت بشری حکم
می‌کند که باید آزاد بود و به آزاد مردان پیوست و این نویدی است که
چون نسیمی همه‌جا میوزد و روح می‌پرورد و پایان قدرتهای ستمگر را
بشارت می‌دهد .

جلسه مصاحبه مطبوعاتی

از خیابانی وسیع و پردرخت میگذریم و در برابر درآهنگین سفارت می‌ایستیم پرچم جمهوری اسلامی در قلب این خیابان نمایان است با آرم مقدس توحیدی آن، ولی رنگ سرخش جلوه‌ای خاص دارد، پیراهن پاسداران خونین شهر را می‌ماند که با پیراهن سرخ‌جامگان تاریخ سرخ تشیع پیوند خورده و رنگی همیشگی یافته است.

در وسط باغی سبز که با سروهای نقره‌ای تزئین یافته وارد ساختمان می‌شویم. بردرودیوار پوستره‌های انقلاب پدیدار است سینه‌های برهنه و گلوله‌های داغ، پیکر کشتگان و غریوانقلابیون، صحنه‌های خونین جنگ تحمیلی عراق و رشادت سربازان و شهادت پاسداران. در سالن پائین خبرنگاران خارجی نشسته‌اند و بالای سالن، پنج صندلی گذاشته‌اند برای ما و اعضای هیات.

فلاشها و دوربین‌ها بکار افتاد و همه در حیرت که این جوانهای ژنده‌پوش کیستند و من هم در وسط بودم. سفیر، مارا برای خبرنگاران

مطبوعات و خبرگزاریها و رادیو تلویزیون معرفی کرد و من هم با یاد خدا، سخن را آغاز کردم.

هرملتی روزهای بزرگی دارد چنانکه مردم ایتالیا روز وحدت و روز خروج فاشیزم را جشن می گیرند، روز بزرگ ما هم ۲۲ بهمن است که مردم مسلمان ما توانستند از بند بیست و پنج قرن استبداد و چهار قرن استعمار رها شوند و ما امروز به اینجا آمده ایم تا درباره انقلاب بزرگمان سخن گوئیم.

س- خانمی که خبرنگار آسوشیتدپرس بود پرسید شما در مدت پس از انقلاب چه وسایل پیشرفت و رفاهی برای مردم خود فراهم کرده اید؟

ج- مانده تنها وسایلی رفاهی برای مردم خود فراهم نکرده ایم، بلکه آنها آنچه هم که داشته اند به انقلاب داده اند تا جمهوری ما بر پای بایستد و در برابر این همه توطئه مقاومت کند.

آمریکا در این مدت دو سال بیش از پنجاه و دو توطئه علیه ما چیده است. از تبلیغات مسموم خارجی گرفته تا محاصره اقتصادی و انزوای سیاسی و حملات نظامی ولی ما همچنان مصمم و مقاوم ایستاده ایم و از انقلاب پاسداری می کنیم اما با وجود این همه مشکلات اقداماتی انجام داده ایم که در طی دوران سلطنت شاه بی نظیر بوده است و از نماینده جهاد سازندگی خواستم که آماری در این باره بیان دارد.

آمار، بهت آور و تحسین آمیز بود. از ساختن راهها، مدرسه ها، حمامها، مسجدها و حفر قنوات، کشت زمینهای بایر و برق رسانی به روستاها و بنای بیمارستانها همه در حیرت فرو رفته بودند و قلمها تمام تندتند می نوشت و فردایش همه را در روزنامه ها به عنوان خدماتی تحسین آمیز چاپ کردند.

مردی که ریشی گرد و جوگندمی داشت و چند بار هم پس از

انقلاب به ایران آمده بود و خبرنگاری رادیوی سرتاسری را به عهده داشت ، پرسید راجع به اختلاف شدیدی که بین سران شما وجود دارد چه می گوئید ؟

اختلاف شدیدی وجود ندارد و این کار دارودسته ریگان است که بوسیله رسانه هایشان می خواهند بین مقامات مسءول شکافی بزرگ و در نتیجه جمهوری اسلامی را متزلزل نشان دهند .

س- چه فعالیتها و دیدارهایی درایتالیا خواهید داشت ؟

ج- ما برای معرفی انقلاب و روش سالم سیاست خارجی مان با مقامات ایتالیا دیدارهایی خواهیم داشت ولی بیشتر ترجیح می دهیم که با مردم ایتالیا سخن بگوئیم چون نماینده مردمیم و باید کارمان با مردم باشد .

یکی از مخبرین روزنامه های ایتالیائی پرسید با توجه به اهمیت ژئوپولیتیکی که کشور شما دارد آیا فکر نمی کنید که دولت شما مجبور شود به یکی از قدرتهای شرق یا غرب وابسته شود ؟

ج- مساله مهم انقلاب بود که ما بدون وابستگی به هیچ یک از جناحهای شرق و غرب پیروز شدیم بنابراین ادامه آنهم درهمین مسیر انجام خواهد یافت .

خبرنگار دیگری پرسید نظرتان راجع به روابط با ایتالیا چیست ؟

ج- ایتالیا هم زیر فشار آمریکا ما را تحت محاصره اقتصادی قرار داد ولی فشارش از دیگران کمتر بود ما با هر کشور آزادی که مقاصد استعماری نداشته باشد ، حاضر به برقراری روابط دوستانه هستیم .

س- وضع مطبوعات در کشور شما چگونه است ؟

ج- گمان نمی کنم در هیچ جای دنیا مثل ایران ، آزادی مطبوعات وجود داشته باشد و شما اگر به ایران بیائید می بینید که روزنامه های

مخالف را آزادانه می فروشند .

خبرنگار گفت . آزادی مطبوعات را در ایران تاءبید می کنیم .

س - خبرنگار رادیو تلویزیون گفت ما شما را می شناسیم ولی بهتر است بدانیم که اعضای هیات شما در انقلاب چه نقشی داشته اند ؟

ج - از خودشان بپرسید .

حسن نماینده کارگران گفت در اعتصاب کارگران دوران انقلاب نقشی موثر داشتم .

دیگری گفت در اوج زدوخوردهای خیابانی ، ما سه راهی با مواد منفجره می ساختیم و به تانکها حمله می کردیم . دانشجوی خط امام گفت مبارزات ما بشدت در محیط دانشگاه تا پیروزی انقلاب ادامه داشت ولی پس از انقلاب عده ای از دانشجویان کمونیست که اسلحه بدست گرفته بودند آنها را در جنگ کردستان علیه انقلاب اسلامی بکاربردند . از دانشجوی پیرو خط امام پرسیدند چرا آمریکائیا رابه گروگان گرفتید و آنها را بیش از یکسال شکنجه کردید ؟

ج - آنها جاسوس بودند و این یک حرکت ضد امپریالیستی بود که مردم ما آنرا بوجود آوردند . شکنجه ای هم بقول خود جاسوسها درکار نبوده است . سکوتی سراسر سالن را فراگرفت و سوءالی نداشتند و میخواستند برخیزند و بروند که من گفتم خیلی تعجب می کنم که شما مساله مهم را مسکوت گذاشتید آنهم مساله جنگ و تجاوز عراق بود . شما چگونه خبرنگارانی هستید که از بزرگترین خبرهای جهان چیزی نمی نویسید مگر خبرنگار نباید آزاد و انسان دوست باشد ؟ عراق به فرمان آمریکا در طول ۱۴۰۰ کیلومتر نوار مرزی به کشور بیگناه ایران تجاوز کرده و در برخی مواضع تا عمق ۷۰ کیلومتر پیش رفته و ده شهر ما را درهم کوبیده و هزاران انسان آزاد را کشته و بیش از دو میلیون نفر را آواره کرده است . آیا این هجوم و تجاوز آشکار برای شما خبری

نیست که آنرا درج کنید ؟

س - یکی از مخبرین پرسید شما به چه دلیلی می گوئید آمریکا در این حمله دخالت دارد و حال آنکه عراق با سلاحهای روسی می جنگد ؟

ج - شما اگر به جبهه ایران بیائید ، سلاح های بدست آمده آمریکائی و اسرائیلی ، مصری و کامیونهای با مارک اردن را می بینید ، آواکسهای آمریکائی هم که به عربستان سعودی تحویل شده فعالیت می کنند درجنگ دارند و همه کشورهای آمریکائی منطقه به عراق کمک می کنند و این حقیقت را هم باید بدانید که روس و آمریکا در مراحلی که با هم منافع مشترک دارند ، دستشان روی هم است .

ما به کمک کسی نیاز نداریم و مردم ما مردانه می جنگند ولی انسانیت به کجا می رود ؟

س - چرا به پیشنهادهای صلح جواب مثبتی نمی دهید ؟

ج - تا دشمن متجاوز در خاک ماست و تجاوزکار محکوم نشده است ، صلح نمی تواند برای ما مفهومی داشته باشد .

سالن را سکوتی سنگین فرا گرفت و من گفتم امیدوارم وجدانتان بیدار باشد و جلسه مطبوعاتی پایان یافت . فردایش نوشتند :

منوچهر حقیقی ۲۵ ساله دانشجویی است که در اشغال سفارت آمریکا دست داشته و می گوید اشغال به تصمیم شورای دانشجویی انجام یافت ، ما ۴۰۰ نفر بودیم و امام تشدید مبارزه علیه امپریالیسم را تشویق کردند . یک روزنامه دست چپی هم نوشت .

" اکنون در ایران دوجناح مخالف ، پس از پیروزی انقلاب ایران رویاروی هم قرار دارند یکی جناح پیشرو روشنفکران لائیک (بی دین) هستند که به رهبری پرزیدنت بنی صدر مبارزه می کنند و یکی هم جناح مترجعین فئاتیک که به رهبری روحانیون در حال مبارزه هستند . . . "

و دیگر روزنامه ها تیتراهای درشت خود را اختصاص به مصاحبه

ما دادند و هرکدام از دیدگاه خود چیزی نوشتند و هرکسی ازطن خود
شد یار من .

روزنامه با تیتري درشت نوشت .

(هیاتی در رم پس از آزادی گروگانها)

" روابط ما با آمریکا آشتی ناپذیر است و به همین خاطر زمینه
وسيعی برای همکاری قاطع تری با کشورهای دیگری که قصد استثمار ما را
نداشته باشند ، وجود دارد . این سخنان فخرالدین حجازی است که
در راس هیاتی پس از آزادی گروگانها و لغو تحریم اقتصادی به ایتالیا
آمده است .

هیات به سرپرستی حجازی ، نامه ای از طرف آقای رجایی
نخست وزیر ایران برای آقای فورلانی نخست وزیر ایتالیا آورده است .
ایتالیا با وجود تحریم اقتصادی رابطه محکمی را با ایران حفظ
کرد که در اصل مبادله طرفین کم نشد و تمام شرکتهای بزرگ ایتالیا
در ایران هسته های کافی را برای اطمینان دادن در حضور و ادامه کار
را نگهداشتند . تولید نفتی ایران پتانسیل خود را حفظ می کند و با
وجود جنگ در سطح دو میلیون بشکه در روز به کار خود ادامه می دهد .
حجازی که بیشترین رای را در تهران بدست آورده است ، گفت
نماینده دولت ایتالیا به ما قول داد که ایتالیا به تعهدات خود در مقابل
ایران عمل خواهد کرد و تمام کنتراتهاي بسته شده دنبال خواهد شد .
سپس اعضای هیات که در مورد کارهایی که در زمینه های کشاورزی ،
بهداشتی ، مسکن و فرهنگ در دو سال پس از انقلاب انجام شده
توضیحاتی به مطبوعات دادند .

چند رقم از آنها نشان می دهد که تنها جهاد سازندگی ۱۵۴۴
مدرسه ۸۷ بیمارستان و هفت هزار قنات ساخته و هزاران کیلومتر راه
روستایی احداث کرده است .

حداقل دستمزد کارگران به سه برابر افزایش یافته و توسعه کشاورزی، کشور را به خود کفائی رسانده است.

در وزارت خارجه

بعد از ظهر سفیر ایران آمدند و گفتند باید به وزارت خارجه برویم. هیات با همان لباسهای ساده و فرسوده راه افتاد. ساختمان وزارت خارجه ایتالیا با مرمرهای سفید و درمحوطهای سبز برپا ایستاده بود و شبیه به وزارت خارجه آمریکا بود (الظاهر عنوان الباطن) ولی ستونهای بزرگ و مرمرینش یادگار دوران فاشیزم موسولینی بود از روی قالیهایی قرمز رنگی که تالارها و پلههای سفید را زینت می بخشید، می گذشتیم و مامورین تشریفات در جلو حرکت می کردند. مجسمه ها و آدمها به ما نگاه می کردند تا به اطاق رئیس دفتر هدایت شدیم و نشستیم و تعارفات دیپلماسی انجام پذیرفت.

سفیر ایران که مردی فهمیده و مودب به مبادی آداب بود سرش را بیخ گوشم آورد و آهسته گفت (زیر پیراهنیتان زده بیرون). فوری دستم را توی یخام فرو بردم آنرا پائین کشیدم ولی باز هم بالا زد چکار کنم ما یک عمر با ولنکاری بسر برده ایم ما را به این کارها چکار؟ بالاخره ما را به سالنی دیگر راهنمایی کردند و معاون وزیر خارجه به استقبالمان آمد و رفتیم و روی میلهای استیل ایتالیائی نشستیم، حسن دانشجوی ایرانی که امور فرهنگی سفارت را بعهده دارد، بعنوان مترجم در کنارم نشست و جناب سفیر هم طرف دیگر، بچه ها هم نشستند و دیپلماتهای ایتالیائی هم روبروی ما نشستند و منشی ها شروع کردند به یادداشت مذاکرات جناب معاون با خوشرویی گفت آقای کلمبود وزیر خارجه برای مذاکره با ریگان به آمریکا رفته و افتخار مذاکره را به من داده اند.

گفتم کاش ایشان را قبل از مسافرت می دیدم و بوسیله ایشان پیغامی به ریگان می دادم چشمها گرد و گوشها تیز شد .
سپس به انتظارها پایان دادم و گفتم به ایشان میگفتم که به آقای ریگان بگوئید از شمشیری که برای ما تیز کرده اید ، نمی ترسیم .
همه یکه خوردند و انتظار چنین صراحتی را آنهم در جو مذاکرات دیپلماسی نداشتند زیر پیراهنی لعنتی اذیت میکرد و هی میزد بیرون ، رسول زیر لب می خندید و مبلغ خیلی جدی نشسته بود و سفیر ایران سرش پائین بود .

سخن را آغاز کردم و گفتم هنوز هم صدای توپهای فاشیزم را گویا در خیابانهای شما می شنوم که چگونه هیتلر و موسولینی شهرهای شما را درهم می کوبیدند در آنوقت ما به کمک شما شتافتیم و اسلحه و مهمات متفقین از روی استخوانهای ما گذشت و بهر وسیله کمک رسانید تا فاشیزم سقوط کرد و شما آزاد شدید .

اکنون که فاشیزم صدامی به میهن ما حمله کرده است شما در تلافی خدمات آن روز ما چه می کنید ؟

آقای اسپرانزا دیپلمات برجسته و معاون وزارت خارجه ایتالیا گفت از دیدار شما خوشحالم ما توجه زیادی به روند مسائل در کشور شما داریم ما برای استقلال واقعی شما ارزشی بسیار قائلیم در مجاورت شما کشورهایی هستند که به همسایگان خود تجاوز کرده اند و کشورهای هستند که میکوشند در امور داخلی دیگران دخالت کنند ما تجاوز و دخالت در امور دیگران را محکوم میکنیم ما به استقلال خود تعصب میورزیم و برای امور دیگران را محکوم می کنیم ما به استقلال خود تعصب می ورزیم و برای استقلال دیگران ارزش و احترام قائل هستیم امیدواریم که روابط همه جانبه ایران و ایتالیا توسعه یابد و دولت ایتالیا آمادگی کامل خود را در این زمینه اعلام می دارد . من گفتم ما اکنون در زیر توپها و تانکهای فاشیسم عراق بسر می بریم و آنها حتی مردم بیدفاع را بی باکانه میکشند

ولی متأسفانه شما حتی از گفتن یک کلمه در محکومیت عراق تجاوزکار خودداری می‌کنید .

درفرهنگ اسلام و مسیحیت راستین کلمه مقدسی است به نام شهادت ، یاران نخستین حضرت مسیح برای مبارزه با قدرتهای ستمگر جان خود را فدا می‌کردند و یاران پیامبر اسلام نیز در این راه شهادت را برمی‌گزیدند و اکنون هم مردم ما بیش از هر چیز به کلمهء مقدس شهادت می‌اندیشند . بنابراین ما هیچ نیازی به کمک خارجی نداریم . مردم ما خود جوشیده‌ماند و راه خودشان را انتخاب کرده‌اند .

رهبر ما که یک شخصیت بزرگ معنوی و سیاسی است بهما چنین فرمان داده که نه به شرق تکیه کنیم و نه به غرب و روی پای خود بایستیم . جناب معاون گفت ، ما نگرانی خود را از جنگ عراق با ایران اعلام کرده‌ایم . ایتالیا نمی‌توانست در رابطه با این جنگ بیش از این عمل کند زیرا هراس دارد که دخالت کشورهای دیگر خارجی را بدنبال داشته باشد در هر صورت مردم شما شجاعت خود را ثابت کردند شما ملتی قوی وزنده هستید و مطمئن هستم که مشکلات فعلی را پشت سر خواهید گذاشت ، ملتی که به معنویت تکیه کند و در معنویت خود متحد باشد قدرتی وصف‌ناپذیر دارد و این عمق معنویت شماست که به شما قدرت می‌دهد .

گفتم ملت انقلابی ما انتظار دارد که دولت ایتالیا به تعهدات خود در برابر ایران عمل کند او پاسخ داد که ما به تعهدات خود وفا می‌کنیم . ما می‌دانیم که ایران در آینده نقش مهمی در تعادل روابط بین‌المللی خواهد داشت ما احمق نیستیم که به تعهدات خود در مقابل کشور مهمی چون جمهوری اسلامی ایران عمل نکنیم من از شما می‌خواهم که به ما مام خمینی اطلاع دهید که دولت ایتالیا آمادگی همه‌گونه همکاری با ایران نو بنیاد را دارد و اینکه می‌بینم در هیات شما جوانان پرشوری

شرکت کرده‌اند و نسل جوان ایران نقش فعالی را در انقلاب ایفا می‌کنند خوشحالم و امیدوارم که چنین سفرهایی ادامه یابد .

فکر کردم سخنانم تاثیری بر روی مقامات خارجه ایتالیا گذاشته است همگی برخاستیم و خدا حافظی کردیم تا میان تالار ما را بدرقه کردند .

مامورین تشریفات از دو سوی ما با لباس‌های مخصوص حرکت می‌کردند و ما از روی فرشهای قرمز می‌گذشتیم . ستونهای بزرگ مرمرین برپای ایستاده بودند ، لوسترها می‌درخشید ، صفوفی از مامورین با لباسهای رسمی مراسم احترام بجامی گذاشتند ، من خود بخود جلو افتاده بودم و قدمهایم را سنگین برمی‌داشتم و صدا در تالار می‌پیچید ، در آستانه در خروجی سربازان گارد مراسم احترام را بجای می‌آوردند و اتومبیل مجلل سرمه‌ای رنگ توقف کرد و مامورین تشریفات ، درب اتومبیل را به رویم گشودند تعظیم کردند و من در روی صندلی مخمل نشستم و سفیر در کنارم نشست و اتومبیل از روی سنگفرش‌های براق گذشت و من حسابی برای خودم آدمی شده بودم و دماغم باد کرده بود .

ناگهان صدای پارس سگی را شنیدم که با شتاب اتومبیل را تعقیب می‌کرد ، بکه خوردم ولی گفتم به اتومبیل نمی‌رسد ولی سگ با سرعت پیش می‌آمد و خود را از پنجره ماشین به درون انداخت ، از لای دندانهایش زهر می‌چکید و پنجه‌های خون‌آلودش را جلو آورد و در سینمام فرو برد صدا در گلویم خفه شده بود با صدایی خفه و درد آلود فریاد می‌زدم کمک ، کمک .

هیچکس به فریادم نمی‌رسید نزدیک بود قلبم پاره شود ، سگ داشت دندانهایش را به گلویم فرو می‌برد ، جیغ کشیدم و می‌گفتم

کمک ، کمک .

چشمه‌هایم بسته شد ، امام خمینی را دیدم در بیمارستان قلب که می‌گفت (حب‌الدنیا راس کل خطیئه) یعنی دنیا دوستی و مقام پرستی سرآمد همه گناهان است .

فریاد زدم آقا کمک ، کمک ، امام نگاهی خشم‌آلود به من کرد ولی در برابر الحاح و اضطرابم بر سر رحمت آمد و اشارهای به بازار تهران کرد ، ناگهان شاگرد کف‌شهایی که سالها با من دوست بودند و به من رای داده بودند با لنگهای قرمزی که بر سینه و دامن داشتند از بازار بیرون ریختند و درفشهای تیزشان را آوردند و به سگ حمله کردند ، چند جای سگ سوراخ سوراخ شد و از من دست برداشت و زوزه‌کشان فرار کرد .

من بیهوش افتاده بودم نزدیک صبح چشمه‌هایم را روی تخت‌خواب بازکردم گلویم خشک شده بود و چشمه‌هایم سوسومیزد و قلبم می‌تپید . جواد نماز می‌خواند و چشمه‌هایم بر سجده‌گاه و رویش به خدا و لبانش در تسبیح و تهلیل و فارغ از این ناهنجاریها و من در روی تخت ، با شیطان دست به‌گیریان ، که جواد به عباد صالحین سلام گفت ، چند قطره آب به حلقم ریخت ، ترسان و لرزان برخاستم که وضو بگیرم ، پاهایم به هم می‌پیچید و عرق سر و رویم را گرفته بود ، یخام باز بود ، در برابر آئینه ایستادم و ناگهان از وحشت جیغ کشیدم جای پای خونین روی قلبم بود ، جای پای سگ ، سگ نفس . .

عصر ۲۲ بهمن بود و هنگام برگزاری جشن سالگرد انقلاب ، دانشجویان اسلامی سالن را با پوسترهای شهیدان زینت می‌دادند و سندلیها چیده می‌شد ، بتدریج راهروها پر می‌شد و دانشجویان سرازیر سالن می‌شدند .

حسن گفت چپی‌ها هم آمده‌اند و خیالهایی دارند ، گفتم باشد .

آهنگ جانبخش قرآن در فضای تالار طنین می انداخت و روح می نواخت . چهارده قرن پیش در شهرک مدینه این ندای الهی انعکاس می یافت و اکنون در سرزمین کفر و گناه همچون قارعمای بر قدرت کفر می کوبد و اصالت خویش را نشان می دهد .

سفارت ایران مرکز شراب و رقص و خاویار بود و اکنون کانون تلاوت قرآن و هدایت و ایمان است ، خدا کند که قدر بدانیم .

نوبت من شد و رفتم پشت میز نشستم و شروع به سخن کردم و تبریک انقلاب که مردی از وسط برخاست و در حالی که انگشتی را در میان دهانش می چرخانید شروع کرد به داد و فریاد و می گفت :
خجالت نمی کشید که از انقلاب حرف می زنید صد و پنجاه نفر آزادیخواه دارند در زندان شما می میرند . گفتم چرا انگشت را توی دهن فرو کرده ای ؟

گفت جمهوری اسلامی شما هم ساواک درست کرده ، حرفهای ما را ضبط می کند و بعد که رفتیم بیرون ما را میندازه تو زندون . .
گفتم راحت باش از تو گنده تراش توی خیابونای تهرون صد تا صد تا سرچارها را به دولت اسلامی فحش میدن و کسی کارشون نداره .
یکدفعه چند نفر جیغ زدند . زندانی سیاسی آزاد باید گردد .
سفیر به میز کوفت و گفت آدم باشید و گرنه بیرون برید .

یک جوان قد بلند و وارفته که سبیل زردش افتاده بود کنار لبهایش ، برخاست و گفت این چه جمهوری اسلامیه که مردم امنیت ندارند . یکی از دانشجویان اسلامی برخاست و گفت .

این آقا را بشناسید ، بهائیه .

یکی از چپی ها پا شد و گفت .

بهایی باشه ، چه فرق می کند طرفدار زحمتکشهاست .

خنده ام گرفت و به آن بهایی گفتم چرا برخلاف مذهبنا رفتار می کنید؟

گفت چیکار کردم؟

گفتم آقای بهاء گفته اند در سیاست دخالت نکنید و شما دارید می کنید .

تعجب کردم ، دنیا را ببین که روسهای تزاری باروسهای انقلابی یکی شده اند علیه انقلاب اسلامی . جناب بهاء منشی سفارت روس بود در تهران و کینیا زد الگورگی نماینده روس تزاری او را تحریک کرد که امام شود و پیغمبر خدا . . بعد هم استعمار انگلیس زیر بغلش را گرفت و یهودیها هم بادش کردند و شد جمال مبارک و حضرت اعلی حالا چپی های انقلابی که خدا را هم قبول ندارند با پیروان اودست به یکی شده اند و برضد اسلام کار میکنند و حالا مسلمانهای انقلابی که عظیم ترین انقلاب را پدید آورده اند ، شده اند مرتجع و بهایی هایی که دست آموز استعمارند شده اند انقلابی .

یکی از چپی ها بلند شد و گفت آقایان نگاه کنید اینها دارند عکس ما را نقاشی می کنند که بدهند به ساواکشان تا ما را تعقیب کند و کاغذی را ازدست جواد قاپید و به همه نشان داد ، ناگهان شلیک خنده بلند شد چون نقاشی جواد ، عکس یکا لاغ بود . .

فحشها را نثار من می کردند که اصلا تو کی هستی که آمده ای جوانها را فریب بدهی؟
گفتم

ترک می و ساغر نتوانیم که مستیم ما باده پرستیم همینیم که هستیم
بچه های اسلامی برخاستند و گفتند ، داد زنید آدم باشید .
سفر هم که مردی کار کشته و فهمیده بود و سالها در همین ایتالیا تحصیل کرده و با چپی ها مبارزه کرده بود ، به آنها نهیب زد و همه

ماست‌ها را کیسه کردند .

من گفتم اگر دانشجو هستید باید در جستجوی حقیقت باشید ،
شما سخنان ما را بشنوید و اگر اعتراضی داشتید با آرامش مطرح کنید
و جواب بشنوید .

سالن ساکت شد و به‌سخن پرداختم و گفتم مساله شخص مطرح
نیست ، سخن از دو جریان است که از ابتدای تاریخ درباره هم قرار
داشته‌اند .

گروهی می‌گفته‌اند پشت دیوار طبیعت خبری نیست ، مثل امپراطوران
و قداره‌بندان و گروهی از فلاسفه مثل دموکریت و پالاس و بالاخره مارکس
و ژرژ پولیستر و مائو .

و گروهی می‌گفته‌اند پشت دیوار طبیعت خبری هست ، و آنها
پیامبرانی بوده‌اند که از متن مردم برخاسته و با خدای مردم پیوند
داشته‌اند و اکنون هم این دو جریان رویاروی هم قرار گرفته‌اند . ما پیرو
انبیاء هستیم و مردم ما هم مسلمانند و از معنویت و ایمان برخوردارند
و انقلابشان اسلامی است و همچنانکه پیامبران با ستمگری و فساد به
مبارزه برخاستند ، مردم ما هم با نیروی معنویت و بهربری امامی که
تبلور ایمان است قیام کردند و بزرگ‌ترین انقلاب تاریخ را پدید آوردند
و اکنون هم بر سرپیمان خویش ایستاده‌اند و در جامعه اسلامی ما جایی
برای کفر و الحاد نیست .

خلقهایی که شما از آنها دم می‌زنید همه در صفوف نماز جمعه و
راهپیمائیهای ملیونی حضور دارند و بر ملحدین ضد خدا لعنت می‌فرستند
و شما را در میان آنها راهی نیست و نیازی به دلسوزیتان ندارند . شما
اگر خیلی به خلقها می‌اندیشید بروید خلق لهستان را کمک کنید که
دارند زیر چکمه کمونیزم له می‌شوند ، صدایم در تالار طنین می‌انداخت
و خدا کمک می‌کرد و بچه مسلمانها به هیجان آمده بودند و تکبیر می‌گفتند .

آقایان چپی‌ها و راستی‌ها و بهائی‌ها و ساواکی‌ها که نقش‌های خود را برآب می‌دیدند، برخاستند و سرود خوانان جلسه را ترک گفتند. بچه‌های مسلمان هم چنان تکبیرهای بلندی می‌گفتند که صدای آنها گم می‌شد، آنها رفتند و جلسه با شور و هیجان ادامه یافت و من چاه بهمن را که خودم سروده بودم با فریادی بلند خواندم و ندای تکبیر در سالن می‌پیچید و سپس به‌سوءالها پاسخ دادم و خیلی از حقایق کشف شد.

سالن را تاریک کردند و فیلم حقیقت را نشان دادند، پاسداران خونین‌شهر که از کوچه به کوچه میهنشان دفاع می‌کردند و در برابر گلوله‌های دشمن می‌ایستادند و جان می‌باختند صدای گریه دانشجویان مسلمان در فضای تاریک سالن می‌پیچید و شهیدان به قربانگاه می‌رفتند. با خود گفتم آیا این جوانان مسلمانند که در صحنه نبرد با امپریالیسم می‌جنگند یا این آقایانی که در خارج از کشور از جیب این ملت فقیر ارزها را نغله می‌کنند و بنام مبارزه با امپریالیسم، به سود امپریالیسم و به فرمان آن‌ها بر چهره انقلاب اسلامی ما پنجه می‌کشند؟

در پروجیا

اینجا دیگر خیلی خطرناک است زیرا چپی‌ها نفوذی فراوان دارند، دانشجویانی که از ایران به ایتالیا می‌آیند، اول به این شهر می‌آیند تا زبان یاد بگیرند و لقمه چربی هستند برای گروهکهای سیاسی و چنانچه زمینه کامل اسلامی نداشته باشند، به سادگی جذب آنها می‌شوند و این هم مشکلی است که دولت باید به فکر آن باشد و همان‌طور که از دانشجویان امتحانی علمی می‌کند و اجازه خروجشان می‌دهد باید امتحانی هم در زمینه اعتقادی بعمل آورد و شایستگان را به خارج بفرستد و گرنه اینها

به عوض اینکه قاتق نان شوند ، بلای جان می شوند ، ما متخصص ملحد و فاسد نمی خواهیم ، خیلی از این متخصصین بودند که مملکت را به بیگانگان فروختند و حکومت اسلامی نباید این تجربه تلخ را تکرار کند .
صبح با اتومبیل از رم براه افتادیم بسوی شمال ایتالیا، بیابانها همه سبز و خرم است و زیر کشت و همه جا درخت است و آبادی و یک بند انگشت ، خاک پیدا نمی شود ، بیاد بیابانهای بایر ایران افتادم ، از تهران تا مشهد از تهران تا اهواز ، یزد ، کرمان همه جا زمینهای خشک افتاده ، و یک بوته علف هم پیدا نمی شود .

پدر استعمار بسوزد که این چنین میهن ما را ویران کرد ، این بطوطه که قرنهای پیش به ایران می آمد میگوید درخوزستان همه جا از زیر درختان می گذشتم ولی از روزی که پای نفتخواران به ایران رسید ، همه جا را ویران کردند و قناتها را خشکاندند و روستاها را ویران کردند و کشور را به افلاس و بدبختی کشاندند . اما خودشان کشورشان را با ویرانی کشور ما آباد کردند ، آمریکا و اروپا آباد است و آبادان ما ویران و حالا هم که می خواهیم کشورمان را آباد کنیم ، اینطور به جان ما می افتند و دست آموزهاشان را به کار تخریب می گیرند در اینجا کارخانه بزرگ شکلات سازی مهمی است که نامش بنام این شهر است . شکلات پروجیا که فرآورده یکی از کمپانیهای بزرگ اروپایی است در همه جا مصرف دارد و شاه مقبور ملعون هم در آن سهامی عمده دارد .

طاغوت ستمگر در همه جا ، جای پا داشت و مردمش را می دوشید و می مکید و در بلاد بیگانه سرمایه هایش را بکار می انداخت ، حالا هم چپیی ها به او دشنام می دهند ولی زمینه را برای همان غارتگریها آماده می سازند .

به شهر رسیدیم شهری قدیمی و بناهایش با همان استیل کهن و اتومبیل از میان کوچه های تنگ می گذرد .

بهائی‌ها هم در این شهر، مغازه‌های بزرگ فرش فروشی دارند و برکه‌های ارز دانشجویی را پیش خرید میکنند و بهرماش را کسرمیگدارند و محفلی دارند و لجنه‌ای و برویائی. دانشجویان اسلامی، سالن بزرگ دانشگاه را گرفته بودند و برنامه‌ای از صبح تا شب تنظیم کرده بودند ولی ضدانقلاب‌ها هم با برنامه‌ای معین از همه‌سوی ایتالیا سرازیر شده بودند با ترن و هواپیما و اتوبوس و پول بختیار هم کار می‌کرد تا همه ببایند و بریزند و خراب کنند و نگذارند سالگرد انقلاب اسلامی ایران برگزار شود.

هوا سرد بود و به‌خانه یکی از دانشجویان رفتیم، نه‌فرشی داشت و نه گرمی و وسیله حرارتی، خود را زیر پتوها چپاندیم و مسعود آمد و حرف می‌زد از هجوم باندهای مخالف به سالن و داد و فریادها و ناسزاها. صداهای جیغ و داد به‌گوش می‌رسید، اعضای هیات را فرستادم که شما بروید و شروع کنید تا من بیایم، قدری گرم شدم و نماز خواندم، یک ساندویچ سرد سالاد الویه هم برایم آوردند و این غذای دانشجویان بود که در مراسم شرکت کرده بودند و پولش را می‌پرداختند.

در سالن غوغا بود و من صدایش را می‌شنیدم، اول رسول رفته بود پشت تریبون و از خدمات جهاد سازندگی صحبت میکرد که ناگهان جیغ و دادها بلند شده بود خفه شو با آن جهاد سازندگیت، شما راههای کردستان را می‌سازید تا ارتش ضد خلقی به آنجا برود و خلق مبارز کرد را بکشد.

و رسول خونسرد و خندان در برابر آن همه فریادها می‌گفت. اتفاقا ما همه جا راه ساختیم جز کردستان زیرا هر راه و مدرسه و درمانگاهی که می‌ساختیم رفقای شما خراب می‌کردند.

بعد از آن برادر پاسدار رفت که حرف بزند، ناگهان فریادها بلند شد گم شو، فالانژ آدم کش ارتجاعی... ناسزاها به‌اوج خود رسیده بود

و پاسدار همچنان خونسرد سخن میگفت ولی آنها مشت‌هایشان را گره کرده بودند و می‌غریدند ، بچه‌های مسلمان هم علی‌رغم آنها ، پاسدار را روی دست بلند کردند و توی سالن می‌گردانیدند و تکبیر می‌گفتند . نوبت حسن رسید ، نماینده کارگران او هم با چهره‌ای خندان شروع به سخن کرد که باز ناسزاها شروع شد .

خفه شو ، ساواکی ، دزد ، کثیف ، مرتجع . . اما حسن می‌خندید و یک‌ریز حرف میزد مثل اینکه هیچ اتفاقی رخ نداده است . او می‌گفت کارگران ما در کوره‌پزخانه جان می‌کنند و کار می‌کنند بار انقلاب را بر دوش دارند و داوطلبانه به میدان جنگ می‌روند و کشته می‌دهند . در همه کارخانه‌ها سازمانهای بسیج تشکیل شده و کارگران برای دفاع از میهن اسلامیشان به جبهه می‌روند و نیازی به حمایت شما بالاشهری‌های اعیان که در خارج از کشور بجای آب خوردن ، آبجو می‌خورید ندارند ، کثیف شما هستید که بوی عرق از دهانتان می‌آید و کسانی باید خفه شوند که بلندگوی بیگانه هستند .

آنها هم فریاد می‌زدند و دخترهایی که گیس‌هایشان روی دوششان افتاده بود جیغ می‌زدند ، آنها چند هسته را در وسط سالن تشکیل داده بودند و جنگلی از شتر و گاو و پلنگ درست کرده بودند ، فدائی ، کنفدراسیونی ، چینی ، خلقی ، بهائی ، ساواکی ، بختیاری ، اوپسی ، سلطنت‌طلب ، آش شله‌قلمکاری که در یک دیگ می‌جوشید و دیگ ضد انقلاب با آتش استعمار .

جوانان مسلمان هم لب به دندان می‌گزیدند و اخلاق اسلامی به آنها اجازه فحاشی و عکس‌العمل نمی‌داد .

مسعود آمد و گفت وضع خیلی خرابست بهتر است شما نیائید . گفتم این شرط مسلمانی نیست که شما را در این معرکه تنها بگذارم ، من هم می‌آیم و آماده هر پیش‌آمدی هستم . پیاده راه افتادیم سفیر

هم آمده بود ، به ایشان گفتم بهتر است شما نیائید زیرا شما یک مقام رسمی جمهوری اسلامی هستید و اگر به شما توهینی شود ، خوش آیند نیست . او هم بیدی نبود که از این بادهای بلرز ، با هم راه افتادیم افراد پلیس همه جا با اتومبیلهاشان استقرار یافته بودند . رئیس پلیس جلو آمد و معرفی و تعارفی انجام یافت ولی پلیس دخالتی نمی کرد .

بدر سالن رسیدم فریادهای بلند بود ، وارد شدم انفجار فریادهای بهاوج رسید . مرگ بر حجازی ، مرگ بر ارتجاع ، آنچنان جیغ میکشیدند که از کنار لبهایشان خون می ریخت و رنگهایشان پریده بود .

با ریتمی مخصوص فریاد می زدند مرگ بر حجازی ، به پشت تریبون رفتم با همان آهنگ شروع کردم به کف زدن و با آنها هم آهنگی کردن بهشتیان زده بود که چه بکنند ، حریف ناقلا بود و از میدان در نمی رفت ناگهان ابتکار تازهای بکار بردند و کاغذهایی بدست گرفتند و بردند بالای سرشان و می گفتند این سند خیانت حجازی است .

سند تازه ای نبود . مال دو سال پیش بود که از قول کلانتری ۸ زمان طاغوت نوشته بودند سخنرانی حجازی آزاد است در صورتی که من چهار سال تمام سخنرانیم تا پیروزی انقلاب ممنوع بود و مردم همه می دانند و نمی دانم چگونه این کاغذ را تکثیر کرده و از تهران به پروجا آورده بودند ، تشکیلات را ببین .

من هم یکی از آن کاغذها را برداشتم و با آنها هماهنگ شدم و میگفتم این سند خیانت حجازی است . کسی نبود اسناد خیانت آنها را فاش کند ، سفرهای به مسکو و چین و دیدارها با مقامات بیگانه ، سندهای رابطه بختیار با آمریکا و سند خیانت من یک کاغذ تایپ شده بود که تهیماش برای هر آدم سادهای آسان بود .

مقامهای رهبری تخریب ، شعار را عوض کردند و ناگهان این صدا

هماهنگ در سالن پیچید . رجائی حجازی مرگ به نیرنگتان . خون شهیدان ما میچکد از جنگتان .

به انگشتانم نگاه کردم هیچ خونی از آن نمی چکید زیرا در پنجاه و دو سال حتی یک مرغ هم نکشتم و گمان نمی کنم آقای رجائی یک مورچه را هم کشته باشد . اینها اگر راست می گویند چرا از کشتارهای ریگان و صدام که دستشان تا مرفق به خون هزاران بیگناه فرو رفته است دم نمی زنند و از بین آنهمه جنایتکاران جهان ، گارتو ، ریگان ، برژنف ، کاردستن ، تاجر ، بگین ، سادات ، صدام و . . . آمده اند یخه دو نفر معلم مظلوم را گرفته اند . من و رجائی . ولی شعارها کم کم تندتر میشد و کار به ناسزاگوئی به جمهوری اسلامی و خود اسلام کشید و ماهیت ها روشن شد .

ناگهان همگی هجوم آوردند و پوستره های شهیدان انقلاب را دریدند و بسوی تربیون هجوم آوردند . بوی مشروب از دهان شان بلند بود ، دانشجویان اسلامی دستها را حلقه زدند و با یک یورش آنها را عقب راندند ، پلیس نگاه می کرد و من می خندیدم ، چند تا از بچه مسلمانها عاصی شده بودند که آنها را دعوت به صبر و خون سردی کردم .

حسن کافر

حسن از اعضای برجسته و مؤمن انجمن اسلامی دانشجویان است . و جوانی است معتقد و مبارز و اکنون امور فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی را بعهدہ دارد .

حسن پشت تربیون آمد که حرف بزند ، مخالفین فریاد زدند ، حسن کافر . . . عجیب است آنها که می گویند خدانگست و از ماده و تضاد و دیالکتیک سخن می گویند و دین را تریاک جامعه می دانند . به حسن

مسلمان و مؤمن می‌گویند حسن کافر . حسن گفت الان افشایان میکنم ، یک جوان تنومند سبیلو که کلاهی کاموا بسرش کشیده بود و دادخلقی می‌زد بوسیله حسن معرفی شد که این آقا خانهای در شهر رم دارد که یک میلیون و نیم تومان قیمت دارد و حالا این آقا طرفدار خلق های گرسنه ایران است ، آن بیچاره صدایش درنیامدو نشست .

حسن گفت : بیائید و حرفهاتان را بزنید . چندین نفر پریدند جلو تریبون ، یکی شان که ازبس داد کشیده بود و نفس نفس می‌زد ، آمد جلو صدایش بند آمده بود ، من لیوان را آب کردم و به او دادم که گلوش را ترکند و بعد حرف بزند ، آب را سرکشید و خجالت زده رفت و نشست ، دیگری آمد و هرچه دست و پا زد صدایش در نیامد و دخترهائی که سرشان را روی دوش پسرها گذاشته بودند شروع کردند به جیغ زدن و فحش به جمهوری اسلامی دادن ، پوسترهائى شهیدان را پاره کرده بودند و داد می‌زدند .

بچه مسلمانها با خشم به حرکت آمدند و نزدیک بود برخوردی شدید پیش آید مصلحت را در ترک جلسه دیدم و از سالن بیرون آمدم دو شعار متضاد درهم آمیخته بود ، مرگ برحجازی ، درودبرحجازی . نمی دانستم کدام راست می‌گویند و با کدامین گروه باید همصدا شوم بالاخره شعار خود را انتخاب کردم ، مرگ برحجازی .

واقعا مرگ بر من ، اگر من و امثال من که ادعای تبلیغ اسلامی می‌کنیم خور و خواب را برخورد حرام می‌کردیم و حقایق و تعالیم اسلامی را درک و بررسی می‌کردیم و به هدایت حقیقی جوانها می‌پرداختیم و به تدریس و تبلیغ اصول و احکام اسلامی می‌پرداختیم امروز این جوانان ما به دامان گروههای الحادی نمی‌افتادند و چنین ماجراهائی پیش نمی‌آمد .

آن گروه تخریبی که تعدادشان نسبت به سایر دانشجویان اندک

بود خسته و کوفته سالن را ترک گفتند و جلسه حالتی آرام به خود گرفت و من دوباره به سالن بازگشتم ، سالن پر بود از برادران و خواهران دانشجو و دانشجویان مسلمان عرب و من سخن را آغاز کردم داغ و محرک و پرشور ، بچه ها به حال آمدند و تکبیرها آغاز شد و حقایق گفته شد . گفتم عجیب است که جناح های چپ و راست ، بی دین و ساواکی و بهائی چینی و بختیاری در یک صف قرار می گیرند برای حمله به جمهوری اسلامی و این دلیل حقانیت این جمهوری است .

اینها چون در داخل کشور پایگاهی ندارند در محیط مساعد خارج به جنجال می پردازند . خلق های ما همانند که در جبهه سوسنگرد ، آبادان ، خونین شهر ، دزفول ، پاوه ، کامیاران ، ایلام و دیگر جاها با استعمار خارجی می جنگند و پاسداران فالانژ ، همانها هستند که صدامیان سرشان را می برند و جگرشان را سوراخ سوراخ می کنند و بازهم به قلب دشمن می زنند و حماسه کربلا را تجدید می کنند و روشنفکران واقعی مسلمان همانها هستند که در صف همین پاسداران و سربازان می جنگند ، دانشجویان پیرو خط امام ، دانشجویان دانشگاه های تهران ، اهواز و اصفهان و مشهد و در نبرد هویزه صدها نفرشان در محاصره دشمن غدار می جنگند تا پیکرهای چاک چاکشان در کربلای خوزستان بر خاک می افتد آخر که دلم سوخت از این قربانیها ، محمد فاضل را به یاد می آورم دانشجوی پیرو خط امام و از همشهریهای سبزواریم ، از خاندان ایمان و پارسائی هر روز به مجلس می آمد و می گفت بیائید در زنجان سخنرانی کنید که وضع آنجا از لحاظ تبلیغات گروهها نابسامان است و من بدبخت و گرفتار ، امروز و فردا می کردم ، سرانجام با خواهر مبارزش به خوزستان رفت و در راه خدا جان داد ، هنوز در برابرم ایستاده با چهره آفتاب خورده و اندام لاغرش ، و این گردن کلفت های سیلو که از بودجه این مردم فقیر در خارج از کشور عرق می خورند و به دستور

اربابان بیگانه‌شان علناً بر ضد مردم و امام و مکتب انقلاب ما فریاد می‌کشند کیستند ، محمد فاضل قهرمان شهید کجا و خسرو بهائی پلید کجا ؟ دارم عصبانی می‌شوم و بار عصبانیت‌م را به در خانه امام پائین می‌آورم و عرض می‌کنم آقا به استفتاء من پاسخ بدهید ، اگر کسانی آشکارا علیه حکومت اسلامی قیام کنند و با صراحت به اسلام و مسلمین دشنام دهند ، حکمشان چیست ؟ آیا آنها مرتد و محارب با خدا نیستند ، اگر هستند کیفرشان پیشکششان ، چرا دولت از کیسه خالی این مردم محروم مسلمان به آنها ارز می‌دهد ، چرا گذرنامه‌شان تمدید می‌شود ، چرا بچه مسلمانهای ما ، درکوچه‌ها و خیابانهای خارج بدست اینها مجروح می‌شوند ؟

این چراها را باید دولت جواب بدهد ، من سخنانم را عریان می‌زنم بگذار من را مرتجع و واپسگرا و ضد خلق معرفی کنند ، حق را باید گفت گرچه به‌بهای جان و آبرو تمام شود .

دربار واتیکان

در قلب شهر رم ، کوچکترین کشورهای جهان که بر بزرگترین و وسیع ترین مراکز مذهبی جهان حکومت می کند ، قرار یافته و گنبد عظیم کلیسای سن پیتراز همه سوی شهر مشهود است .

واتیکان به ظاهر بر یک میلیارد نفر کاتولیک جهان حکومت میکند و بودجهای سرشار دارد که از سوی شرکتهای عظیم آمریکا و اروپا و دولتها و مردم قاره های مسیحی تامین می شود و شبکه عظیمی را که بر همه کلیساهای جهان حاکم است تشکیل می دهد و میسیونرهای تبلیغی را به کشورهای جهان سوم گسیل می دارد .

هزاران کشیش و اسقف و کاردینال در این مرکز عظیم ، تجمع دارند و در رأس آن پاپ قرار دارد که تمشیت امور را بدست گرفته و سلطنتی گسترده را در اختیار دارد .

در واتیکان از همه کشورهای جهان سفیرانی گسیل شده اند و دربار واتیکان هم در همه ممالک عالم سفیر دارد ، واتیکان دارای تمبرهای

مخصوص و پول مخصوص و دستگاههای فرستنده رادیو تلویزیون خاص است و از خودش مجله و روزنامه دارد و هزاران نشریه مختلف به زبانها حتی لهجههای گوناگون منتشر می کند قدرت پاپها در قرون وسطی همه جاگیر و مخوف بود و محکمه تفتیش عقاید (انگلیسیون) هر کس را که برخلاف فذاق مسیحیت سخنی می گفت محکوم به مرگ می کرد و امپراتورها با زانو از پلکان قصر پاپ بالا می رفتند و قدرت خود را از او می گرفتند و شوالیه و کنتها و لردها و فئودالها متکی به دربار پاپ بودند ولی پس از رنسانس قدرت مسیحیت کاهش یافت و رو به زوال رفت و به تدریج علم جای مذهب مسیح را گرفت و سرانجام ، مرام کمونیزم ضرباتی شدید بر قدرت کلیسا فرود آورد .

اکنون هم کلیسا در میان مردم و هیاتهای حاکمه نفوذی چندان ندارد ولی ظاهر خود را نگه داشته و می کوشد تا سرپا بایستد .

جلال و جبروت و اتیکان ، ظاهری است و معنویت را می خواهد در ستونهای عظیم و مجسمه های نفیس و نقاشیها و حجاریها و موزه ها و موسیقی ها و گاردها و دم و دستگاهها نشان دهد ولی آنچه هست بی روح است و نمیتواند پاسخگوی نیاز معنوی مردم باشد و تعلیمات راستین دین را در مبارزه با فساد و ستم و جنایت بگسترده و یار ستم دیدگان و دشمن ستمکشان باشد بلکه نه تنها به ظاهر از سیاست به دور است بلکه در مسیری معاکس تعلیمات آسمانی گام برمی دارد و استعمار از این دستگاه عظیم که لامحاله نفوذی در برخی مردم ساده دل دارد بهره هایی وافر می برد .

یک افریقائی ستم دیده گفته بود آروز که مسیحیان به سرزمین ما آمدند آنها انجیل داشتند و ما زمین و اکنون آنها زمین دارند و ما انجیل .

کلیسای بزرگ واتیکان بنام حضرت سن پیتريکی از قدیسين مسيحيت

ساخته شده و می‌گویند که آن جناب بهرم آمده و این بنا را ساخته است .
ساختمان این کلیسا بیش از ششصد سال طول کشیده و امپراتوران
و قدرتمندان در هرچه با شکوه‌تر ساختن این بنا کوشیده‌اند .

بلی آنروز که مسیحیت انقلابی علیه امپراتوری روم برخاسته بود ،
امپراتور فرمان داد تا مسیح را به دار کشند ولی پس از مسیح و یاران و
حواریون انقلابی یک معامله صورت گرفت و در کنفرانس نیسبه خدای
واحد مسیحیان سه‌تاشد و امپراتور هم مسیحی گشت و مسیحیت را در
اروپا تبلیغ کرد ، زیرا دین سه‌خدائی و شرک نه‌تنها برای قدرتمندان
زیانی ندارد ، بلکه به سود آنهاست و امروز درواتیکان آنچه به چشم
می‌خورد ، ستونهای عظیم سنگی است که قدرت امپراتوری روم را نشان
می‌دهد همان قدرتی که فرمان صلب مسیح را صادر کرد و اکنون صلیب
و ستونها به هم آمیخته و معجونی از مذهب و سلطه بوجود آورده است و
وای به روزی که چنین فاجعهای پدید آید .

در اسلام ما هم ستونهای عظیم مسجد اموی در دمشق و الحمراء
در اسپانیا و منتصربه در بغداد و مسجد سلطان احمد در ترکیه و بالاخره
مسجد شاه در اصفهان و تهران و قزوین و دیگر جاهانمودار همین فاجعه
است که معنویت انقلابی را از مذهب می‌گیرند و بجایش مذهبی بارنگ
و لعاب و ایوان و چلچراغ می‌سازند و آنگاه است که مذهب از حمایت
ستمیدگان به خدمت ستمگران می‌رود و مذهب اصیل در آستانه قدرت
ذبح می‌شود .

کلیسای واتیکان نموداری عظیم از قدرت ، ثروت ، هنر ، زیبایی و
شکوه است . گویا مسیح چوپان فقیر که به گفته علی بسترش از خاک بود
و بالینش از سنگ . دست‌های خدمتگارش و پاهایش مرکبش و ازبس
گیاه بیابان خورده بود پوست شکمش به سبزی می‌زد ، امپراتوری بوده
که بر تخت می‌نشسته و تاج بر سر می‌نهاد و حتی این پیامبر شرقی

فلسطینی رنگ اروپایی یافته و موی سرش طلایی و چشمانش آبی شده است .

عظمت کلیسا مراوهزاران توریست تماشایی را دربهتی عمیق فرو برده بود .

ستونهای یکپارچه سنگ مرمر و یشم مثل آینه می درخشید و یک تکه تا زیر سقف بالا رفته بود و بر فراز ستونها مجسمه‌هایی عظیم ، و نمی دانم هنرچه کرده بود که قطعه سنگهای سخت را مثل موم نرم کرده و تراشیده بود ، حتی مزگان چشم و برآمدگی و فرورفتگی پهلوها و دنده‌ها را نشان می داد .

مسیح در دامان مریم ، در حال معجزه آنها هم معجزه تبدیل آب به شراب ، در حال سخن ، بر روی دار ، در حال دفن ، به هنگام بیرون آمدن از گور ، در موقع پرواز به آسمان ، اوه که هوش از سرانسان می پرید . و فرشته‌ها و حواریون پیامبران و مریم و قدیسین و پاپها و سردارها و امپراتورها و من نمی دانم این کارها را کی و چگونه کرده اند .

مجسمه را چنان تراشیده اند که میگوی جان دارد حتی موی رگهای زیر پوست را نشان داده اند پارچهای نازک روی مجسمه‌ای کشیده بودند و وقتی که دقت کردم دیدم آنها هم از سنگ است و نقاشی‌های میکال آنز و دیگران چنان با رنگ و نقش که گویی آدمهای زندم‌ای از دیوار بیرون می آیند و آن همه تالار وصفه و ستون و دخمه و باز هم مسیح مصلوب است و مریم گریان و یهودیان در توطئه و امپراتوران در اوج قدرت و سرداران سرمست فتح جنگ .

تابوتهایی مجلل در ضریح گذاشته بودند و بدن پاپهای گذشته و مومیایی شده با همان لباسها و قیافه که گویی خوابیده اند .

دستگاه‌های عظیم ارگ برای نواختن و انعکاس صدا و در وسط کلیسا و زیر گنبدی به آن عظمت دستگاه عظیم و مجلل و مکلل برای نماز و دعا

و گفتار پاپ در محراب سالنی فوق العاده زیبا و مجلل تصویری از مریم
در اوج زیبایی و بر سرش تاج طلایی مکلل به جواهر ، گویا امپراطور
روم است یا ملکه مصر . .

و حال اینکه مریم قدیس دختر فقیر فلسطین است که حضرت زکریا
او را کفالت می کند و خدا او را به پاکدامنی برگزیده است .

همه در برابر اینهمه نقش و تصویر و مجسمه و هنر و زیبایی
به شگفتی مانده اند ولی عجب اینجاست که بر بالای اینهمه محراب و
تالار ایوان و ستون و نقشها حتی یک سطر نوشته و کتیبه پیدا نمیشود ،
بر خلاف محرابها و ایوانهای مساجد ما که همماش آیات قرآن است و
گفتار پیامبر و امامان .

و افراد که می آیند به تماشا و می روند هیچ معنویتی در نمی یابند
تنها موزه عظیمی را می بینند و می روند آنهم مجانی . مردم سرگرم
عکس و تماشایند و سخنی از خدا بر دیوارها نیست ، اما عکس خدا
هست (پناه بر خدا) آنها حتی کار را به جایی رسانده اند که در
بلندی سقف کلیسا و بر فراز آسمان و ابرها و بالای سر پیامبران و فرشتگان
عکس خدا را هم بصورت پیرمردی تصویر کرده اند . .

اینها خواسته اند مذهب را از راه چشم سر به مردم تلقین کنند
نه از چشم دل آنها نتوانستند عرفان الهی را از طریق قلب ، به روح
انسانها تجلی دهند بلکه ، خواسته اند ماوراء طبیعت و آنچه نادیدنی
است را از راه دیدنی ها و شنیدنیها به مردم نمایش دهند مردم هم از
دیدنیها و تماشاییها لذت می برند ولی به آن نشئه روحانی و دریافت
معنوی نمی رسند . یادم می آید وقتی که در سبزوار ، بچه بودم کتاب
مثنوی مولانا در خانه مان بود و بچه ها با التماس به خانه مان می آمدند
که عکسهای کتاب را نگاه کنند و ما هم می نشستیم و کتاب را ورق
می زدیم ، عکس طوطی که روغن ریخته بود ، خری که در گل مانده بود

وزرگری که عاشق شده بود . خیلی از عکسها خوشمان می‌آمد و ذوق می‌زدیم ولی از آن همه نوشته و تمثیل و عرفان و حکمت چیزی نمی‌فهمیدیم . حالا هم غرب ، بچه است . با همه تمدن ظاهری و تکنیک و کامپیوتر و ماه نوردیش هرگز ، هرگز ، شعور انسانی و درک عرفانی ندارد مثل چوبند ، انگار که دیوارند من با مغزهای متفکرشان روبرو شدم . و بی تفاوت ، می‌گویند عکسهای شهیدانتان را بهما نشان ندهید که ناراحت می‌شویم . بزرگترینشان را دیدم رئیس دیوان دادگستری لاهه که می‌خواهد صلح و عدالت را برای انسانها اجراء کند با همان چشمهای آبی و نژاد انگلیسیش . هرچه از ویرانی شهرها و کشتار زنان و کودکان بیگناه حرف می‌زد ، جنب نمی‌خورد . او هم مثل یکی از مجسمه‌های کاخ بود . سرد و بی‌روح و بی‌عاطفه ، همه‌شان همین‌طورند . آلمانیها ، ایتالیائیها و هلندیها و بلژیکی‌ها ، هم دیپلمات‌هاشان ، هم عالمان و اندیشمندان‌شان و از همه بدتر امریکائیها که گاش مجسمه بودند ، خوک و کفتارند و گراز و گرگ ، عکس‌هیگ و کیسینجر و ریگان و کارتر و راکفلر را نگاه کنید ، یک میلیون شیطان‌توی چشمهایشان خوابیده و یک میلیارد افعی از دهانشان سر می‌کشد و هر سلولشان هزاران عقرب و مار غاشیه است ، جل الخالق که انسان وقتی لفی خسر می‌شود چه میشود . حالا هم مردم را سرگرم کرده‌اند به این نقاشی‌ها و رنگ و لعابها که حس مذهبی‌شان را با دم و دستگاها اشباع کنند و روح انقلاب را در آنها بکشند . حالا می‌فهمم چرا در اسلام ، مجسمه‌سازی و تصویر پردازی حرام است و چرا باید مساجد ساده باشد .

در همان مسجد گلی و سنگی مدینه بود که قدرت انقلاب تکوین یافت و بر سر قدرت‌های اهریمنی رم و ایران کوبید و خلقی را آزاد کرد . پیامبران ، گرسنه بودند و پابره‌نه ، یکی از معانی مسیح است که پای برهنه‌اش را بر زمین می‌کشید و مسح می‌کرد ، حالا بر سرش تاج

می‌گذارند و روی تختش می‌نشانند و برایش کاخ می‌سازند و مذهب را به استخدام قدرت می‌کشند آنروزها قدرت سزار و تزار بود و امروز قدرت سلاطین نفت و آهن و اسلحه و دلار و قدرت عظیم سردمداران احزاب و تراستها و کارتلها میلیونها مسیحی در امریکای لاتین و افریقا و آسیا، گرسنه‌اند و بدبخت و استعمارزده ولی اولیای مسیح در کاخهای امپراطوری و این است مفهوم مذهب و انسانیت در جهان امروز.

نمی‌توانم راجع به موزه واتیکان چیزی بگویم، تا نبینی ندانی، دنیائی از شگفتی‌ها و هنرها و باید چندین روز راه رفت تا آن همه تالارها و مجسمه‌ها و نقاشیها و اشیاء نفیس را دید عظیم‌ترین گنجینه هنر انسانی است و آنها را غالبا ایمان هنرمندان و یا پول قدرتمندان بوجود آورده و بهر حال امروز نشانگر عظمت ظاهری مذهبی است که در خدمت انسان نیست و قدرتمندان از آن بهره می‌برند.

تالار عظیم نقاشیهای میکلائل آنژ، آدم را دیوانه می‌کند نمیدانی به سقفش نگاه کنی یا در و دیوارش، بیچاره سالها دراز کشیده تا سقف را نقاشی کرده و ای کاش این تالارها ده تا بود یا بیست تا یا پنجاه تا من نمی‌دانم چند تا بود، شهری عظیم بود که هر انگشتش هنری بود و اگر این پولها را برای مسیحیان مکزیک و پرو و السالوادور و افریقا خانه می‌ساختند چنین فاجعه‌هایی پدید نمی‌آمد.

این روزها ببینید که فالانزهای مسیحی در لبنان چه جنایاتی به بار می‌آورند و مارکوس مسیحی در فیلیپین چگونه مسلمانها را میکشد و مسیحی‌های غیر راستین چه جنایاتی در دنیا را مانداختن دوارباب کلیسا دلخوشند به‌گنبد بلند واتیکان و مراقبند که گردی بر روی تابلوهای قدیسان مسیحی ننشینند در حالی که اینها با این کارهاشان دارند جگر مسیح انسان دوست را پاره می‌کنند.

دیدار پاپ

بالاخره زمان دیدار پاپ رسید ، من از امام اجازه این دیدار را گرفته بودم ولی امام بمن فرمودند ، فایده‌ای ندارد ، پاپ خودش همه چیز را می‌داند .

دیدار پاپ کار آسانی نیست ، این شاهان و امپراتوران و سیاستمدارانند که چنین افتخاری را پیدا می‌کنند و حالا من معلم سبزواری که شبها در شهرم سر بی‌شام بر بالین گذاشتم می‌خواهم پا بجای آنها بگذارم ولی من بالاخره مسلمانم و هرچند اسلام عمیق و حقیقی نباشد ، بالاخره نسیمی از آن بر من وزیدماست و به همین نسبت عزت دارم و در برابر قدرتهای ظاهری سراسیمه و ذلیل نمی‌شوم .

بهر صورت باید رفت و کلمه حق را گفت هرچند بی‌تاثیر باشد ، بالاخره حجتی است بر آنها در هنگامه بازپرسی قیامت و درد ادگایی که دادستانش و داورش خداست و شاهدانش حضرت مسیح و حضرت محمد (ص) باید از سفیر جمهوری اسلامی ایران در ایتالیا تشکر کرد که توانست این دیدار را ترتیب بدهد .

من لباس تشریفاتی نداشتم و لباسم بی‌اتو و مندرس بود .
پیراهنی داشتم که یقه‌هایش بیرون زده بود بدون کراوات .

اما با ورود اعضای هیات موافقت نکرده بودند من بودم و سفیر ایران در رم و کاردار ایران در واتیکان که جوانی معقول بود و کار ترجمه را به عهده داشت و سفیر هم او را کمک می‌کرد .

از شهر رم وارد واتیکان شدیم و از میدان کلیسا پیچیدیم و به باغهای سبز و خرم رسیدیم ، با فواره‌ها و آبشارها و درختهای سرو و کاج که بر پای ایستاده بودند و جای سعدی شیرازی خالی که بگوید :
سروی بلب جوئی گویند چه خوش باشد

آن‌نان که ندیدستند سروی بلب بامی

در قصر پاپ

در برابر کاخ پاپ رهبر کاتولیکهای جهان قرار گرفتیم، سربازان سوئسی قصر با لباسهای مخصوص ایستاده بودند و رئیس تشریفات پاپ، ما را به درون کاخ هدایت کرد، تالاری عظیم، سراسر هنر و نقاشی و مجسمه و رنگ آمیزی و حجاری، کف سالن را سنگهای مرمری رنگین که بطرزی بدیع نقشبندی کرده بودند پوشیده بود و صدای گامها در فضای سالن می پیچید، وارد سالن دیگری شدیم باز همان نقاشیها و مجسمهها و حجاریها و سالنی دیگر از آنها زیباتر و بدیع تر و سالنی دیگر با کرسیهای طلایی.

من همماش چشمانم به در و دیوار بود که چقدر رنج ببهوده کشیدماند تا این دم و دستگاه را بوجود آورده ماند همین طور از تالارها می گذشتیم و ستونهای مرمرین با سرستونهای حجاری شده مردیف برپای ایستاده بودند.

پیچی خوردیم و تالار دیگری با تابلوها و مجسمهها را نور دیدیم

و به سالن بزرگی رسیدیم که بدیعترین نقاشی ها و گچ بریها را دربرداشت و چند مبل طلایی مجلل در صدر سالن بود و در برابرمان دربستهای وجود داشت ، اینجا می بایست بنشینیم تا دستور صادر شود .

برای اینکه تحت تاثیر اینهمه شکوه ظاهری قرار نگیرم ، برخلاف مقررات کاخ سیگارم را آتش زدم و چون زیرسیگاری نبود خاکسترها را روی سنگفرشهای رنگین سالن ریختم . دربرابرم تابلو نقاشی بسیار زیبایی از مسیح قرار داشت که گفتند یکی از نفیسترین تابلوهای جهان است ، چشمانش نیمه باز بود و به آسمان نگاه می کرد .

مثل اینکه نمی خواست به زمین نگاه کند ، از زمین و ارباب زمین نفرت داشت . حتی به سقفهای مجلل و با شکوه کاخ هم نگاه نمی کرد .

او چوپان فقیری بود که حتی سقفی نداشت که در زیرش بیارامد و برای نجات فقیران و مبارزه با زراندوزان مبعوث شده بود ، او میگفت اگر شتر میتواند از سوراخ سوزن بگذرد ، سرمایه دار هم میتواند به ملکوت اعلی برود .

واکنون می بیند که سرمایه داران بنام او بر دنیا حکومت میکنند و خون فقیران را می آشامند . به آسمان نگاه می کرد ، که خدا یا به تو پناه می برم که مرا که بنده تو هستم فرزند تو می خوانند و بنام من و مذهب انقلابی من اینچنین ، حکومت های مسیحی جهان بر مردم دردمند دنیا می تازند و می چا پند و می کشند و آنگاه هم خود را در زیر نقاب مذهب پنهان می کنند که ما از طرف خدای پدر و خدای پسر مامور برقراری صلح و عدالتیم .

در کوچه روبرو باز شد و کشیشی سرخ و سفید و میان سال وارد شد پیراهنی بلند و سیاه پوشیده بود که دور کمر و گردن و کنار دامنش حاشیهای سرخ و زردوزی داشت با سفیر مشغول صحبت شد ، من برای اینکه در برابرش نایستم خود را مشغول تماشای درودیوار کردم و تعجب

می‌کردم که چگونه مغزها و چشمهایی برای اینهمه نقش بدیع به فرسودگی و تباهی افتاده است .

کشیش ، رئیس دفتر پاپ بود و ما را به سالنی دیگر راهنمایی کرد ، باز آنجا هم که رفتیم کرسی‌های بزرگ طلایی را در صدر تالار چیده بودند و باز هم می‌بایستی در آنجا به انتظار می‌نشستیم . بغض کلویم را می‌فشارد که چه غلطی کردیم که بماینجا آمديم .

چشمه‌ایم به سقف دوخته شده بود باز هم نقاشی و گچ‌بری و آینه‌کاری و چلچراغها برق می‌زد و کف حجاری سالن عکس ما را نمایش می‌داد . از بس نقش و نگار می‌دیدم چشمه‌ایم خسته شد و روی هم رفت .

حسینیه جماران را دیدم که سقف و دیوارهایش گلی بود و پنجره‌هایش بی‌شیشه و زمینش خاکی و چند گلیم غبارآلود افتاده ، نه تشریفاتی و نه تالاری و نه دم‌ودستگاهی و همه‌روی زمین نشسته بودند ، وزیران و وکیلان و سفیران و درمیان‌شان کارگران و پاسداران و رفتگران محله و روستائی‌های از راه دور آمده و چشم‌ها به در که کسی از در به‌در آید ، ناگهان در باز شد و او آمد .

کی ؟ روح خدا ، روح من ، مسیح زمان ، ابراهیم دوران ، باقامتی بلند به‌بلندای آسمان ، باچشمائی درخشان همچون مصباحی در چراغدان زجاجه نور خدا انگشتانش گره‌گشای مشکل خلق و مشتانش کوبنده کاخهای سفید و سرخ و زرد و سیاه گامهایش به استواری فطرت بی‌فتور و زبانش مفتاح جنان و رضوان ، محاسنش حسن ابراهیم و پیشانی بلندش کتابی مبین .

بگذار باز هم تملق گویم بخوانند و نامه‌ها و روزنامه‌ها را بر ضد من سیاه کنند و دشمنها گویند و ناسزاها سرایند عجیب است آنها که به اروپا می‌روند و در جمع فدائیان خلق به آنها عنوان شهید میدهند

و ملحدان ضد خدای و ماده پرست را که شمشیر بر روی اسلام می کشند در کنار سیدالشهداء می نشانند متعلق نیستند و من که منجی امت و امام ملت را وارث سترگ پیامبران و امامان می دانم تملق گویم . .
امام از در وارد شد و مردم برخاستند و دست ها به سویش دراز کردند و فریاد زدند :

روح منی خمینی بت شکنی خمینی

منهم در نشئهای روحانی فرو رفتم که شنیدم گفتند بیائید پاپ در انتظار شماست . تالاری مجلل بود با فرشهای نفیس و قفسه های کتاب و در آستانه در پاپ دستم را فشرد و بمن درود گفت .
چهره های سرخ و سفید داشت و چشمانی آبی ، در وسط سرش عرقچینی کوچک نهاده بود و لباسی سفید و بلند برتنش بود با حاشیه ای از یراق زربفت و انگشتری طلا به شکل صلیب در انگشتش بود و صلیبی زرین بر گردن داشت .

پشت میزش نشست و ماهم در روی سه صندلی نفیس که در برابرش بود ، نشستیم گفت : از دیدنتان خوشحالم ما از ابراهیم تا مسیح ایمانی مشترک داریم . گفتم : و محمد مکمل ادیان پیامبرانست .
سرش را تکان داد و هیچ نگفت .

گفتم درباره نقش پیامبران تحقیقاتی کرده ام و رساله ای درباره حضرت مسیح نوشتم بنام پیامبر صلح ، لبخندی زد و چشمانش باز شد و با رضایت از من تشکر کرد .

گفتم تاریخ مسیحیت را خوانده ام و قرآن ما هم درباره حضرت مسیح و مادرش سوره هایی دارد بنام مریم و آل عمران .

باز هم خوشحال شد و سرش را به علامت رضایت پائین آورد و گفت می دانم ، گفتم در قرآن ، داستانی هم درباره شهیدان صدر مسیحیت آمده بنام اصحاب اخدود که چگونه ذونواس پادشاه یمن ،

مسیحیان راستین را در گودال آتش می انداخت و حتی زنان و کودکان را در آن گودال مشتعل می سوزانید و آن جنایتکاران را قرآن به نام اصحاب اخدود یاد می کند و میگوید مرگ بر آنها .

سراسیمه و غمگین شد و دستهایش را بلند کرد و سرش را پائین آورد و گفت : آه ، گفتم ولی اصحاب اخدود اکنون وجود دارند و آنها سرمایه داران امریکا و حاکمان امپریالیست جهانی هستند که گودالهایی را پر از آتش جنگ می کنند و بیگناهان را در آن آتش می سوزانند . و اکنون گودالی در خوزستان کنده اند و آنرا بدست آتش بیار عراق پر از آتش کرده اند و مردان و زنان و کودکان ما را به آتش می افکنند . خاموش و متحیر فرو ماند ، دستهایش را روی میز میکشید و صلیب بر انگشتش می درخشید و سخنی نمی گفت .

گفتم عالیجناب ، اکنون مریم مقدس در آسمانها برگهواره کودکی که در آبادان با آتش بمب سوخته می گیرد . در روی صندلی نیم خیز شد و دستهایش را برداشت و گفت : آه مریم مقدس ، من مریمی هستم .

گفتم اکنون حضرت مسیح از این جنایت فجیع در آسمانها اندوهگین است و شما که جانشین او هستید چه می کنید ؟ خاموش ماند و به هیجان آمد و دستهایش را بالا برد و بر روی میز لغزید و برگشت و به من نگاه کرد و چهره ای آرام به خود گرفت و گفت من هر روز برای ملت های ایران و افغانستان دعا می کنم . گفتم ، این از تعلیمات مسیح و محمد و همه پیامبران است که باید با ستمگری جنگید و ستمدیدگان را آزاد کرد ، مردم ما هم بدون سلاح با قدرت استبداد و استعمار جنگیدند و هفتاد هزار شهید دادند و اکنون در محاصره دشمن غدارند . آیا فکر نمی کنید که باید به چنین مردم دلاوری که از حیات خود دفاع می کنند بیش از این توجه کرد ؟

گفت : من همه جا و همیشه از مردم شما حمایت می کنم ولی شما بهانه های از قبیل گروگان گیری بدست آنها ندهید .

گفتم : " به گفته امام ما ، دشمن بزرگ ما آمریکا است و اکنون هم اوست که با ما می جنگد و به شما که طرفدار صلح هستید ، می گویم که به آمریکا بگویید اگر دست از توطئه بر ندارد منطقه به آتش کشیده می شود صلح جهانی به خطر می افتد .

گفت : این را به امریکائیان می گویم .

گفتم : مردم ما نیازی به کمک خارجی ندارند و در برابر دشمنان هر چند هم که نیرومند باشند می ایستند .

گفت : این حق شماست که بایستید و از استقلال خود در برابر امپریالیزم دفاع کنید . مردم من هم (لهستان) در برابر امپریالیزم دیگری ایستاده اند .

گفتم : توجه داشته باشید که معنویت دارد قربانی می شود و آزادی ملت ها را به خون و آتش می کشند نمونه دیگری غیر از ایران ، لهستان و السالوادور است و ما اکنون در ایران شهید می دهیم تا معنویت و کرامت انسانی محفوظ بماند .

گفت : من برای شهیدان ارزشی فراوان قائلم و به همین جهت برای تقدیس دو شهید فیلیپینی و ژاپنی به فیلیپین می روم .

با تعجب گفتم ولی بیست هزار شهید مسلمانی را که در فیلیپین بدست مارکوس مسیحی شهید شده اند ، تقدیس نمی کنید ؟

سرش را پائین آورد و دستهایش را بالا برد و پائین آورد و بر روی میز کشید و گفت :

من به جنوب فیلیپین به میان مسلمانان جبههء مورو خواهم رفت .

گفتم : تجاوز عراق را به کشور ایران چرا محکوم نمی کنید ؟

دستهایش را به علامت نمی دانم از هم گشود و گفت شما میگوئید

آنها بهما تجاوز کرده‌اند و آنها میگویند ، شما ، من نمی‌دانم کدامتان راست می‌گوئید .

با تعجب حرکتی به‌خود دادم و درست در برابرش نشستم و گفتم: عجیب است ببینید ارتش کدام کشور در سرزمین کدام ملت است . مگر نمی‌دانید که عراق در طول ۱۴۰۰ کیلومتر مرز غرب و جنوب به میهن ما تجاوز کرده و در جنوب تا عمق ۷۰ کیلومتر پیش رفته و ده شهر ما را ویران کرده و هزاران نفر را کشته و دو میلیون نفر را آواره کرده است ؟

گفت : شما باید اقدامات بین‌المللی را درباره صلح بپذیرید و به‌بازسازی کشورتان بپردازید .

گفتم ما با تجاوزکاران خواهیم جنگید همانها که وارثان اصحاب اخذ و دند و جنگ افروزان جهانند و بیگناها را به‌گودال آتش می‌اندازند. گفت : شما مردی محقق هستید و بدانید که من از ادامه جنگ رنج می‌برم و بهتر است که سفیر شما مذاکرات را با صدراعظم ما ادامه دهد .

گفتم بزودی سفیر ما در واتیکان تعیین خواهد شد او یک روحانی آگاه و فهیم است و امیدوارم بهتر بتواند در تفاهم بین مسلمانان و مسیحیان بکوشد زیرا قرآن ما ، اهل کتاب را به وحدت بر سر کلمه توحید فرا می‌خواند .

توضیح . (در روز حرکت به ایتالیا ، آقای نخست‌وزیر تلفنی به من گفت که آقای سیدهادی خسروشاهی نماینده امام در وزارت ارشاد را به سفارت ایران در واتیکان تعیین کرد ما هم ولی در بازگشت از سفر آقای خسروشاهی گفت با وجودی که ما هم این انتصاب را تأیید کردیم ، چون هنوز ابلاغ من به امضای جناب رئیس‌جمهور نرسیده است ، نتوانستیم بروم)

این مذاکرات چهل و پنج دقیقه طول کشید و کاردینال‌ها که در سالن انتظار ایستاده بودند شگفت‌زده شده بودند که چگونه این دیدار اینقدر به‌درازا کشیده شده است . پاپ برخاست و زیربغل را گرفت و به وسط سالن آورد و گفت دیداری خوشحال‌کننده داشتیم و فریاد زد فتو، فتو .

دری از گوشه سالن باز شد و عکاسی وارد شد و پاپ با من عکس گرفت و از دردبگر هم کسی وارد شد و سینی هدایایی پیش آورد و پاپ به هر کدام ما یک جعبه ظریف هدیه داد که درمیانش سکه‌ای نقره وجود داشت که عکس پاپ روی آن بود و من آن هدیه را به کتابخانه مجلس شورای اسلامی دادم .

در هنگام خداحافظی به پاپ گفتم امیدوارم نتایج گفتار ما پس از مسافرت شما به فیلیپین معلوم گردد .

گفت : اوه ، نه پس از مسافرت که پیش از مسافرت من معلوم خواهد شد و فردایش که پاپ در حضور دهها هزارتن مسیحی از بالکن کلیسا سخنی می‌گفت به تفصیل از جنگی که درحوزه خلیج فارس ادامه دارد ، سخن گفت و ابراز تأسف کرد .

و روز بعد این گفتار با تیترودرشت درجراپد ایتالیا درج گردید .

دیدار با اندره اوتی

اینجا اختلافی پدید آمده بود بین سفارت و دانشجویان، سفیر ایران می‌گفت دیدار با دیپلماتها مهمتر است و نتیجه‌بخش‌تر و من موفق شدم ام که وقت ملاقاتی به آندراماوتی رئیس کمیسیون خارجی پارلمان ایتالیا برای ساعت پنج بعد از ظهر بگیرم و دانشجویان می‌گفتند ما هم در شهر ترینو جلسهای برپا کردیم که دانشجویان شمال ایتالیا در آن شرکت میکنند و اگر این جلسه بهم بخورد برای اتحادیه دانشجویان انعکاسی بد دارد.

مانده بودم که چه کنم؟ بالاخره قرار شد که هر دو را بروم ولی هواپیما برای ترینو ساعت ۹ شب حرکت می‌کرد و جلسه دیر می‌شد، بالاخره به همین قرار، تن در دادم در ساعت مقرر به پارلمان ایتالیا رفتم، باز هم بنایی بزرگ و مجلل به استیل کاخهای امپراتوری روم و نمی‌دانم چرا ساختمان مردمی و دموکراسی‌شان را برطبق بناهای استبدادی می‌سازند، مثل اینکه حکومت پارلمانی با دیکتاتوری فرقی

ندارد .

بازهم همان تالارها و ستونها و هلالیها با سنگهایی که مثل آینه است ، آنچه جلب نظر می کرد سازمانهای خبری پارلمان بود که درکنار تالار مجلس ، سالنهایی بود مجهز به بلندگوها و تلویزیون های مدار بسته و دستگاههای تلکس مخابراتی که خبرنگاران بدون اینکه لازم باشد که در تالار پارلمان بنشینند و تندنویسی کنند در آن سالن ها پشت دستگاهها می نشستند و همه اخبار را به روزنامه های داخل و خارج ز کشور مخابره می کردند .

پارلمان تعطیل بود و ردیف صندلیها نشان میدادند که این قسمت متعلق به دموکرات مسیحی هاست و آن قسمت مال کمونیستها و جاهای دیگر از کمونیستهاست و سوسیال دموکرات ها و فاشیست ها و لیبرال ها و رادیکالها ، عجب پارلمان پر جنجالی .

در میان تالارها ، مجسمه های سیاستمداران بزرگ را نصب کرده بودند و در و دیوار پر بود از حجاری و نقش و نگار .

به طبقه بالا هدایت شدیم و وارد اطاق سیاستمدار کهن ایتالیا شدیم .

آندراماوتی ، رئیس کمیسیون خارجی پارلمان ایتالیا است و سالها نخست وزیر بوده و اکنون هم نبض سیاست داخلی و خارجی در دست اوست و نفوذی فراوان در پارلمان و هیات حاکمه ایتالیا دارد .

در ایتالیا ، نمایندگان مجلس رئیس جمهور را تعیین می کنند و رئیس جمهور فعلی آقای پرتینی است ولی مقامی تشریفاتی دارد . او چریک پیری است که سوابق مبارزاتی فراوانی دارد . نخست وزیر راهم مجلس تعیین می کند و نخست وزیر فعلی ایتالیا آقای فورلانی است که همیشه در معرض استیضاح گروههای نیرومند مخالف است .

کابینه فعلی را دموکرات مسیحی ها تشکیل میدهند و تعداد اعضای کابینه ۲۷ نفر است . بنابراین من با یکی از پرنفوذترین سیاستمداران

ایتالیا مواجه می‌شدم .

مردی مؤدب و فهیم بود با لباسی مرتب و عینکی درشت ، از پشت میزش برخاست و تعارفی کرد و با مادرکنار اطاق روی مبلها نشست و گفت :

خیلی خوشحالم از اینکه با شما دیدار می‌کنم ما میدانیم که شما برای ساختن یک حکومت جدید با مشکلاتی فراوان روبرو هستید ما به شما احساس نزدیکی میکنیم و امیدواریم موفق شوید ، میخواهم یادآوری کنم که پس از پیروزی انقلاب شما ، رئیس شرکت نفت ایتالیا اولین کسی بود که از اروپا برای معامله به کشور شما آمد .

گفتم : خوشحالم که به شما بگویم که پس از ۷۰ سال مشروطیت ما این نخستین مجلس اسلامی و مردمی است که در ایران تشکیل می‌شود . من هم اولین نماینده‌ای هستم که به دیدار شما آمدم .

در طول هفتاد سال ، آزادی ما قربانی استبداد و مجلس ما بازپچه دست شاهان بود خودم را در برابر یک سیاستمدار کهنه‌کار می‌دیدم و لازم بود بهر نحو که هست قافیه را نبازم لذا از راه جدل فنی وارد مذاکره شدم و گفتم :

آقای محترم ، نام شما را شنیدم و از سوابق و تلاش‌های شما آگاهم و خوشحالم که با یک فرد فعال و پربا سابقه سیاسی مواجهم . ولی من سابقه سیاسی ندارم و معلم ادبیات هستم و اکنون آمدم راجع به لغات ادبی از شما چیزهایی یاد بگیرم .

شگفت‌زده شد و دهانش روی صورتش ، لبخندگونه پهن شد و به علامت سؤال سرش را جلو آورد .

گفتم چگونه است که بعضی لغت‌ها وقتی که آزادند مفاهیمی زیبا دارند ولی وقتی که به زبان دیپلماتها می‌آیند معنی‌های زشتی پیدا می‌کنند ؟

با عجله پرسید چطور؟

گفتم مثلاً لغت‌های آزادی، صلح، عدالت، مبارزه با تجاوز و از اینگونه چیزها مثلاً قانون اساسی شما میگوید عدم تجاوز، شما موظف هستید که با هرگونه تجاوزی مبارزه کنید ولی وقتی که می‌بینید دولت بعثی عراق بدون هیچ دلیلی به کشور ما تجاوز کرده است، خاموش می‌مانید و دم نمی‌زنید من از شما می‌پرسم که چگونه کلمه عدم تجاوز معنی دیگری به خود می‌گیرد؟

یکمای خورد و نمی‌دانست که با چنین نتیجه‌گیری صریحی مواجه می‌شود و به آرامی گفت: آنچه مربوط به جمهوری ماست این است که متعهد هستیم تجاوزی نکنیم جمهوری ما بیش از سی سال عمر دارد و در این مدت به هیچ کشوری تجاوز نکردیم.

پس از جنگ، با کشورهای نزدیکان تجدید روابط کردیم و همانطور که می‌دانید رابطه با نزدیکان مشکل‌تر از ایجاد رابطه با کشورهای دور است مثلاً ما با یوگسلاوی روابطی خوب داریم درحالی‌که در گذشته بین ما جنگ برقرار بود.

راجع به مساله ایران و عراق باید بگویم تاکنون در مجلس موقعیت پیش نیامده که در این باره بحث شود و آنچه هم که مربوط به دولت می‌شود عملی به نفع عراق انجام نشده است. دولت ما خواهان پایان درگیریها و انجام مذاکرات شدماست و از اقدامات بین‌المللی هم که در جهت پایان خصومت انجام گرفته پشتیبانی کرده‌ایم اگر اقدامی را از طرف ما، در جهت پایان جنگ لازم می‌دانید می‌توانید به آن اشاره کنید. گفتم: مردم ما نیازی به کمک خارجی ندارند و امام ما دستور داده‌اند که به قدرت‌ها تکیه نکنیم ولی از شما می‌پرسم در این مدت که عراق به ایران حمله کرده و بخشی از کشور ما را اشغال کرده است، شما هنوز فرصتی نیافتاید که این مساله را در مجلس مطرح کنید؟

بعلاوه شما میگوئید ما تجاوزکار نیستیم ، این را قبول دارم ولی بعضی ازوزیران سوسیالیست شما با حزب بعث عراق همکاری دارند و قراردادهای و معاملاتی هم با عراق انجام شده است ، آیا کمک به تجاوزکار ، نوعی تجاوز نیست ؟

کلمات و مذاکرات ، عریان و صریح می شد ولی دیپلمات کهنه کار ایتالیائی با بردباری ازکنار مطالب می گذشت و به همان تعارفات دیپلماتی پناه می برد ، بنابراین گفت :
سوسیالیستها ؟ بلی و بازافزود .

شاید هم در سطح جهانی آشنایی کافی از این مساله نباشد ، چه در بازار مشترک و چه در سازمان ملل و این ملاقات شما میتواند اوکاژیون و موقعیتی باشد که واقعیات را منعکس کند . پاپ هم اخیرا به جنگ عراق و ایران اشاره کرد .

اکنون فکر می کنم موقع آن رسیده که مساله طرح شود نه بخاطر مسائل تجاری و اقتصادی البته امیدوارم آنها هم بین دو کشور توسعه یابد بخصوص روابط فرهنگی و باستانشناسی که گوهر روابط بین المللی هستند ، اگر بتوان در سطح کشورهای اروپائی برای عقب راندن تجاوز راه حلی پیدا کرد ما حاضریم در آن جهت اقدام کنیم اگر راه حل مناسبی می دانید مطرح کنید .

گفتم : اگر اندیشه و سیاست آزاد باشد ، راه حل خودش آشکار می شود . مردم ما با انقلابشان نشان دادند اگر چه بر اثر فشار چهارصد سال استعمار ، مردمی به ظاهر ، عقب مانده و ناتوان هستند ولی توانستند قدرت بزرگ آمریکا را در منطقه درهم بشکنند و در برابر قدرت کمونیسم بایستند .

بنابراین اگر دولت شما که نیرومندتر است از زیر بار فشار آمریکا راحت شود ، آیا نخواهد توانست بهتر از این قضاوت کند ؟

این حرف من خلاف عرف سیاسی بود و به منزله دخالت در مورد دولت دیگری به حساب می آمد زیرا صریحا می گفتم که شما زیر فشار آمریکائید ولی چون من نماینده دولت ایران نبودم میتوانستم بعنوان نماینده مردم ایران با نماینده مردم ایتالیا صریحتر سخن بگویم و از این سخن باکی هم نداشتم .

اندره اوتی با صبر و حوصله پاسخ داد :

موضع ما در برابر آمریکا خیلی واضح است ما با آمریکا روابطی قدیمی و خیلی روشن داریم اکنون بیست میلیون آمریکائی وجود دارند که فرزندان ایتالیائیها هستند ما بعد از جنگ با آمریکا و کانادا هم پیمان شدیم که خیلی هم مفید واقع شد و برای جلوگیری از تجاوز شوروی مفید بود .

با کشورهای سوسیالیستی شرق هم روابط ما با آرامش همراه است ولی رابطه ما با آمریکا مانع آن نیست که ما با سر خودمان فکر کنیم و چه در ایتالیا و چه در سطح اروپا تصمیماتی بگیریم و پیمان ما با آمریکا مانعی برای تصمیمات ما ایجاد نمی کند .

اگر منظورتان فشار اقتصادی است که این جریان به مساله گروگانگیری مربوط می شد ولی ما باید گذشته را فراموش کنیم و به آینده بنگریم و از اعمالی که مخالف منافع ایران باشد برحذر باشیم و کاری نکنیم که تعادل بهم بخورد .

گفتم : امام خمینی گفتند که محاصره اقتصادی به سود ما بود و ای کاش که ده سال طول بکشد زیرا این فشار موجب شد که مردم به تکاپو بیفتند و بدون وابستگی به خارج بکوشند تا به خود کفائی برسند . اما مقامات دولتی شما به ما قول دادند که به قراردادهایشان عمل کنند و ما از این جریان شادمانیم .

درباره کلمه تعادل باز اختلاف بر سر معنی آن است که حقیقت

خود را از دست می‌دهد و مفهومی سیاسی پیدا می‌کند .
ما یک سرباز در عراق نداریم ولی آنها ۱۲ لشکر و سه هزار تانک
به کشور ما فرستادمانند و با موشک‌های دورزن شهرهای بیدفاع ما را
میکوبند . آیا سکوت در برابر چنین جنایاتی معنیش تعادل است ؟
گفت : آنچه مربوط به عمل نظامی در سرزمین دیگران است ،
مسالهای منفی است و قابل محکومیت است ، من سؤال می‌کنم آیا
هدف و ادعای عراق بازپس گرفتن سرزمین‌های اوست یا مقصدش
سرنگونی جمهوری اسلامی است ؟

گفتم : شاید سرزمین ادعائیش بیست کیلومتر هم بیشتر نباشد
اما او در طول ۱۴۰۰ کیلومتر مرز ایران به سرزمین ما تجاوز کرده و در
جنوب تا ۶۰ کیلومتر پیش رفته است ، نقش آنها اگرچه نقش بر آبست
ولی میخواهند جمهوری اسلامی ایران را نابود کنند و مادلای فراوان
داریم که عامل اصلی این جنگ ، آمریکا است .
گفت در بیست سال اخیر روابط عراق با آمریکا خوب نبوده چگونه
ممکن است آمریکا عامل این جنگ باشد ؟

گفتم : اینها در ظاهر قطع رابطه کردند ولی سلاحهای اسرائیلی
امریکایی و مصری در اختیار دارند که ما مقداری از این سلاحها را در
جنگ به غنیمت گرفتیم . بعضی دولتهای منطقه هم که عامل آمریکا
هستند علیه انقلاب ما تجهیز شده‌اند که نمونماش هواپیماهای آواکس
امریکایی است که در اختیار عربستان قرار گرفته و نقل و انتقال نیروهای
ما را به عراق گزارش می‌دهد .

و سپس افزودم که بعضی سوسیالیستها که در دولت شما هستند
به عراق کمک می‌کنند و شما باید بدانید که رژیم عراق در حال سقوط
است و مردم عراق قیام کرده‌اند و حکومت پلیسی بر سراسر این کشور
حاکم است ، اگر شما به این رژیم کمک کنید فردا که سقوط کرد در برابر

ملتهای ایران و عراق شرمسار خواهید بود .
شما که می‌گوئید جوهره فرهنگی و انسانی را باید حفظ کرد ،
لااقل بگوئید هر دولت متجاوزی باید محکوم شود و این سخن کاملا
بیطرفانه است .

مردم ما که به‌شهادت عقیده دارند هرگز نخواهند گذاشت که
حتی یک وجب از خاکشان بدست دشمن بیفتد شما ساده‌ترین کاری که
می‌توانید بکنید این است که به‌همتای خودتان در ایران بخاطر اینهمه
جنایت تسلیت بگوئید و این تجاوز را محکوم کنید و به‌دولت ایتالیا و
هم‌پیمانانش بگوئید از عراق حمایت نکنند .

اندرهاوتی گفت : قول می‌دهم که مساله را با وزیر خارجه ، حزب
دموکرات مسیحی ، اعضای کمیسیون خارجی پارلمان و همچنین با مقامات
بازار مشترک اروپا و احزاب دموکرات مسیحی کشورهای اروپایی و مجمع
بین‌المللی مطرح کنم .

آنگاه آرم مخصوص پارلمان ایتالیا را که روی سکه‌ای نقره‌ای نقش
شده بود ، به‌من هدیه کرد و من با تشکر از او خدا حافظی کردم و یکسر
عازم فرودگاه شدم .

در ترینو

ساعت یازده شب به شهر ترینو در شمال ایتالیا رسیدم و یکسره به‌پیش بچه‌ها رفتم . مدتها انتظار کشیده بودند . دانشجویان اسلامی از پسر و دختر ، نشستم و شروع کردم به حرف زدن ، خسته و کوفته بودم ولی آنها بمن نشاط بخشیدند ستارگانی را می‌مانستند که در تازیستان کفر زمان می‌درخشید و چشمه‌ساری را که هرگز آلودگی‌ها به آن راه نیافته و همچون کوثر ، پاک و زلالند .

واقعا اینان مگر ز رحمت محض آفریدماند .

خداوند همه‌جا بنده‌های خوب دارد تا برای دیگران حجت باشند ، از دیدن من خوشحال بودند چون مدتها بود که هم‌وطنی را ندیده بودند ولی همگان غمزده و سرافکنده بودند از خبرهائی که از ایران می‌شنیدند و خارجیها آنان را دامن می‌زدند ، از اختلافها و نفاق‌ها ، کارشکنی‌ها و رویاروئیها و توطئه‌ها .

امیدوارشان کردم که خبری مهم نیست . بعلاوا ما مام‌محور است و تکیه‌گاه

و ملت بیدار است و در خط امام و هر مقامی مجبور است خود را در مسیر امام قرار دهد و خوشبختانه هم چنین است . بچه‌ها خوشحال شدند و گفتم بقیه حرفها باشد برای بعد .

خسته و کوفته بودم از سردی هوا و باران بسیار ، استخوانهایم داشت از درد می‌ترکید مهمان محمود بودم دانشجویی که درس معماری می‌خواند و داشت تزش را می‌نوشت ریشی مشکی داشت مثل پر زاغ ، همسرش دختری آلمانی بنام ماریانا که دانشجوی سال چهارم پزشکی بود . اسلام را دریافته و پذیرفته بود ، فارسی شکسته بسته شیرینی بلد بود ، واقعا مسلمان بود و روی همان ایمانی که داشت مراتحول می‌گرفت و چون گمان می‌کرد واقعا من مسلمانی واقعی و از مبلغان و عالمان . .

برایم جای و قرص و دوا می‌آورد و ذوق زده شده بود ، من هم با او با همان زبان شکسته بسته فارسی حرف می‌زدم و شوهرش می‌خندید سخنرانیم را درست نمی‌فهمید و محمود برایش تندتند ترجمه می‌کرد و او مطالب اسلامی را می‌شنید و می‌نوشت ، خوشا به حالش که مثل کودکان نوزاد معصوم بود و دائم می‌چرخید و از آنهمه دانشجویانی که به‌خانه محمود می‌آمدند پذیرائی می‌کرد و در همان آشپزخانه کوچکش غذا می‌پخت و خوشحال بود .

از سفرش به ایران سخن می‌گفت و از نماز جمعهای که در انبوه مردم خوانده و می‌گفت کی باشد بیایم ایران و نماز جمعه بخوانم ، گفتم اگر از من خوب پذیرائی کنی وقتی به ایران آمدمی ترا به قم و مشهد هم می‌برم می‌گفت چکار کنم که نکرده‌ام شوهرش می‌گفت ناراحت نباش شوخی میکند صبح را از خانه بیرون آمدم و دانشجویان را افتادند و گفتند برویم به پارک ، باران شروع کرد به باریدن و من پالتو نداشتم ، آورکت یکی از بچه‌ها را به‌روی دوشم انداختم و کلاهش را به‌سرَم کشیدم .

پارک خیلی بزرگ بود و رودخانه بزرگ پوپ آزمایش می‌گذشت
و استخرها و جوبها و بازهم مجسمه‌ها و چمنزارها. باران نم‌نم میبارید
و بچه‌ها من را سؤال پیچ کرده بودند و از ریوروم و بغداد می‌پرسیدند
از نخست‌وزیر و ریاست جمهوری، از حزب جمهوری و گروه‌های سیاسی
و نهضت آزادی و جبهه ملی و مجاهدین خلق، فدائیان و حزب توده،
از جنگ و آوارگان شخصیت‌های سیاسی و نمایندگان مجلس.

من هم گیر کرده بودم و پاسخ‌هایی گاهی به حقیقت و گاهی
به مصلحت می‌گفتم، اما این بچه‌های زرنگ قانع نمی‌شدند و با مهارت
حرف‌ها را از زیر زبانشان می‌کشیدند و باز از وضع خارج می‌گفتند از
روزنامه‌ها و رسانه‌ها و فعالیت گروه‌های چپ و راست ایرانی در خارج
و هجوم‌ها و تخریب‌ها.

از بس توی پارک راه رفتیم و حرف زدیم پاهایم درد گرفته
بود و داشتم از گرسنگی ضعف می‌کردم، ماریانا، یک‌تکه نان
ایتالیائی از توی نایلونی درآورد و به من داد به سرعت جویدم
و بلعیدم و بچه‌ها شروع کردند به خندیدن و باز هم حرف
و سؤال که دیوانه شدم و جیغ زدم، بس است. به خانه برگشتم.
پاهایم درد گرفته بود دراز کشیدم و گفتم آه راحت شدم. من از ایران
آمدم خارج که اندکی استراحت کنم، ولی شما در اینجا هم راحت
نمی‌گذارید.

شب شد نمازی خواندیم و بچه‌ها شروع کردند به آمدن و آمدن و
باز گفتند حرف بزن سوره ابولهب را طرح کردم و از آتش‌افروزی‌های
سرمایه‌داران سخن گفتم و امریکارا ابولهب زمان دانستم و از توطئه‌هایش
علیه اسلام حرف‌ها زدم.

یک خانم خارجی دیگر هم آمده بود، او هم مسلمان شده بود.
واقعا مسلمان، همسر جلال بود ولی خیلی حرف می‌زد و سؤال داشت،

کلافام کرده بود گفت اسلام می‌گوید زنها حجاب داشته باشند ماهم حجاب داریم اما مردها چی؟

گفتم مردها که نمی‌توانند حجاب داشته باشند گفت وقتی آمدم تهران رفتم نماز جمعه توی چادر از گرمی هوا کلافه شده بودم ، ولی مردها آمده بودند با زیرپیراهنی بی‌آستین و بی‌یقه مگر آنها نباید خود را بپوشانند . دیدم راست می‌گوید ، حرفی نداشتم که بما وبگویم ولی بهرحال مردها هم باید اندام برهنه خود را در منظر عموم بپوشانند .

بچه‌های رم تلفن کردند که در تلافی جلسهای که چپی‌ها در آن داد و قال راه انداختند میخواهیم جلسه مهمی در شهر پاسکارا تشکیل دهیم گفتم دست بردارید خستام گفتند نمی‌شود باید قدرت خود را به آنها نشان دهیم .

گفتم فردا می‌آیم .

محمود درگوشی بهمن گفت امشب هم باید درترینو بمانید .گفتم نمی‌مانم خستام گفت کار مهمی است . گفتم دست بردار .
مرا بما طاقی دیگر برد و آهسته گفت :

فرزند یکی از مهمترین شخصیت‌های اروپائی که جوانی تحصیل کرده است و مطالعاتی در ادیان دارد ، می‌خواهد به دیدار شما بیاید و اکنون در کشور دیگری است و گفته هر جور باشد امشب خود را به ترینو میرساند حتما باید بمانید .

گفتم باشد می‌مانم ، در اطاقکی کوچک که نصفش را پرده کشیده بودند دراز کشیدم و شروع کردم به کتاب خواندن غروب تنگ بود که محمود وارد شد و گفت آمد ولی نمی‌خواهد کسی بفهمد .

با لباسی ساده و با موتورسیکلت خودش را رسانده بود ، لباس پوشیدم و رفتم توی اطاق .

کاش می توانستم چهره‌اش را بانویسندگی نقاشی کنم ولی اجازه ندارم چون اصرار داشت که فعلا باید دیدار مسکوت بماند .

اطاق سرد بود و روی فرش کهنه روبرویش نشستم خیلی جدی قبل از هر تعارفی شروع کرد مسائل ثقیل فکری را مطرح کردن ، تحصیلات فلسفی داشت و کتابهای مذهبی و ترجمه قرآن را به انگلیسی خوانده بود و درباره اسلام مطالعاتی داشت و رسالهای درباره مصلح موعود از نظر کتب آسمانی نوشته بود .

حرفها ادامه داشت و محمود هم خیلی خوب ترجمه می کرد و ماریانا هم مات و مبهوت نشسته بود و گوش می داد که هرچه زودتر آن جوان قانع شود و اسلام را بپذیرد ولی اسلام و دین که همایش استدلالی نیست و پای من استدلالی هم چوبین بود ، این خود انسان است که باید فطرتی سالم داشته باشد تا خداوند نور حقیقت را در دلش بیندازد . آرام آرام حرف می زدم و در دلم از خدا کمک می خواستم پاسی از شب گذشته بود که نور صبح بر دلش تابید و کم کم تبری برداشته بود و بتها را می شکست ، تثلیث مسیحیت را به دور می انداخت ، گاو صندوقهای پراز شمش طلا را بردوشش گرفته بود و عرق می ریخت و نفس نفس صندوقهای طلا را به دریا می انداخت .

می دیدم دارد روشن می شود اصول اسلامی را برایش می گفتم و احکام را و حلال و حرام را ، سرش را به علامت رضایت تکان می داد ، پیشانی‌اش داشت روشن می شد ، برقی در چشمانش می درخشید فرشتگان با ابریق بهشتی به رویش آب کوثر می ریختند و غبارهای تردید از چهره‌اش زده می شد . روشن می شد و داغ و ملتهب پلکهایش به هم می آمد و باز می شد پیراهنی سفید و بلند عربی بر تن داشت و عطر زده بود و از خاندانی سرمایه دار و اشرافی بود ، به حضور پیامبر آمده بود و اسلام را که دین انقلابی و ضد سرمایه داری است علیرغم محیط

خانوادگیش پذیرفته بود ، مادرش او را به سیاه چال انداخته بود که دست از دین جدید بردارد و او گرسنگی و شکنجه را تحمل کرده و دست از اسلام برنداشته بود . پیغمبر او را پیش از خویش به مدینه فرستاد تا قرآن بخواند و تبلیغ کند و او در این راه موفق بود و در رکاب پیامبر در جنگ بدر با اشرافیت و شرک جاهلی جنگید نامش مصعب بن عمیر بود .

حالا این اشراف زاده هم با پای خودش آمده ، به خانه محمود ، روی زمین نشسته و می خواهد راه مصعب را برود .

داستان مصعب را برایش گفتم سرش پائین افتاد . فرشته ها سرود می خواندند و شیطانها جیغ می کشیدند و در مغز و دلش میدان نبردی برپای بود بین ایمان و شیطان .

حالش بحرانی بود مثل تبداری که گلبول هایش با میکروبها می جنگند و بیمار در حال تلاش است که نمیرد و زنده بماند .

بیمار عرق کرد و بهبودی یافت شیطانها را رجم کرد و فرشتگان به او الهام کردند داشتیم در برابرش ذوب می شدم می دیدم که من و اماندام و او دارد به معراج می رود ، مسیح دستی به سر و رویش کشید و تحویل محمدش داد و محمد او را به مصعب سپرد و مصعب بفا و گفت تو هم مثل من باش از پدر و مادر نترس خدا با تو است ، یک دفعه تکانی خورد و زانو زد و دستهایش را توی دستم گذاشت و گفت کلمات مقدس را بر من بخوان .

ماریانا گریه می کرد و محمود متشنج بود و من دیوانه ، گلویم خشک شده بود ، من هم رو به قبله زانو زده و گفتم اشهدان لا اله الا الله . با زبانی شکسته کلمه شهادت را بر زبان راند و شین را سین میگفت مثل بلال دوباره با تقلین من میگفت : اشهدان محمد رسول الله .

از کلیسای واتیکان فرار کرد و در خیابانهای رم می دوید کشتیها

دنبالش می‌کردند و بما و نمی‌رسیدند . به‌کنار مدیترانه رسید و در موج فرو رفت و از بحر احمر سر برآورد از رمل‌های داغ حجاز گذشت و به‌مکه رسید در زمزم غسل کرد و حجر را بوسید و طواف کرد و راهی مدینه شد و از کوچه‌های خاکی گذشت به مسجد النبی آمد و پشت سر پیامبر نماز خواند .

و گفت اشهد ان علیا ولی الله .

در نخلستانهای کوفه می‌دوید و به شهر آمد و یکسره به مسجد کوفه رفت ، علی را دید که در دکمالقضا نشسته و قضاوت می‌کند و مشت‌هایش را پر از خاک کرده و بر زمین می‌ریزد و میگوید همچنانکه این خاکها با هم فرقی ندارند آدمها هم با هم برابرند .
نام دوازده امام را یکی یکی برایش گفتم .

از نجف به کربلا رفت و بر مزار شهیدان بوسه زد و به بقیع رفت و بر آن مقابر شریف سلام کرد و از آنجا به کاظمین و مشهد و سامرافت ولی در سرداب غیبش زد و بدنبال غائبش و گم‌کردماش می‌گشت و او را نیافت ، سراسیمه بازگشت آرامش کردم و نامش را مهدی گذاشتم .
گفت از تو هدیه‌ای می‌خواهم بگو .

گفت می‌خواهم مرا در ایران به حضور امام خمینی ببری ، پذیرفتم و هفته پیش که به همین منظور به ایران آمده بود به آرزویش رسید .

بسوی پاسکارا

فردایش به رم بازگشتم و حسین و دیگر بچه‌ها تمشیت کارها را داده بودند و به‌همه جا تلفن زده بودند و سیل دانشجویان به سوی پاسکارا روانه شد .

منهم با بچه‌های رم سوار ترن شدیم آنهم درجه دو ، ترن از ایستگاه براه افتاد و بچه‌ها تکبیر می‌گفتند و سرود خمینی ای امام را می‌خواندند .

از میان مزارع و باغهای سبز می‌گذشتیم و رسول نماینده جهاد سازندگی خودش را می‌خورد که چرا بیابانهای ما سبز نباشد ، او میگفت اگر دشمن بگذارد ما هم طرحهایی داریم که می‌توانیم بیابانها مان را سبز و کشاورزیمان را احیاء کنیم و میگفت طرحی داریم که با هزینه‌هایی کم میتوانیم از همین آبها و فاضلاب‌های جنوب شهر از پائین بهشت زهرا تا نزدیکی قم را به‌زیر کشت بیاوریم و خانه‌های جنوب شهر را هم از خطر تراکم آب نجات بدهیم .

درختهای انگور ردیف تا افق پیش می‌رفتند و حیف که این انگورها بجای اینکه بدست گرسنگان بیفتند برای گردن کلفتها شراب می‌شد .

به بندر پاسکارا رسیدیم شهری زیبا که درکنار دریای آدریاتیک ایستاده بود و دانشگاهی بزرگ داشت ، شهر وضعی غیر عادی به‌خود گرفته بود زیرا سیل دانشجویان اسلامی از همه‌سوی به‌آنجا روان بودو بعضی بچه‌ها ۱۴ ساعت با ترن آمده بودند و درسالن بزرگ سندیکای کارگران جمع شده بودند .

من را به‌خانه داود بردند ، دانشجوی رشته‌پزشکی بودوازاعضای انجمن اسلامی دانشجویان ، دریا بود و ماهی ارزان کیلوئی بیست و پنج تومان و ما با اینهمه دریای بزرگ جنوب باید آه بکشیم . ازسیلات جنوب ۶ میلیون نفر می‌توانند تغذیه شوند دولت هم برای صید ماهی وام می‌دهد ولی کسی نیست که این‌کار را بکند ، زیرا قاچاق سیگار و مشروب و اشیاء لوکس هم زحمتش کمتر است و هم درآمدش بیشتر .
بهما غذای ماهی دادند و نماز خواندیم و گفتند آماده‌باشید .

باز هم عدمای چپی و راستی آمده بودند برای تخریب و اخلاص و چماق‌کشی ولی بچه مسلمانها نیروی انتظامات منظمی تشکیل داده و آماده بودند .

رسول نماینده جهاد سازندگی با همان خونسردی و ایمان و اطلاعات وسیعش شروع کرده بود به حرف زدن که دختر خانمی پا شده بود به اعتراض و رفیقهای پسرش هم به‌داد و فریاد . ناظم جلسه اخطار کرده بود که آرام باشید و بعد از اجرای برنامه انتقادها را طرح کنید ولی آنها باز هم جیغ کشیده بودند و ناچار دانشجویانی که مامور حفظ انتظامات بودند آنها را بیرون ریخته بودند و دراین ماجرا دست‌داود و دندانه‌ای یکی از بچه مسلمانها شکسته بود این است معنی چماقداری

که آقایان ما را به آن متهم می‌کنند .

شمس ، دانشجوی اسلامی که رشته پزشکی می‌خواند من را سوار ماشین قراضه‌اش کرد و به سالن برد نزدیک سالن چند نفر از لشکر شکست خورده مخالفین پیدایشان شد و حمله کردند و دو تالگدبه ماشین زدند که درش فرو رفت . شمس می‌خواست من را از معرکه بیرون ببرد که گفتم وایستا پیام پائین . از ماشین پیاده شدم و رفتم توی آنها ، پلیس ایتالیا ماتش زده بود . آنها یک متر از من فاصله گرفته و شروع کردند به فحش و شعار دادن ، مرگ بر حجازی ، مرگ بر ارتجاع ، این دولت اسلامی نابود باید گردد .

از بس جیغ می‌کشیدند از حلقشان خون می‌آمد و من نمی‌دانستم اینها چگونه به فردی که او را نمی‌شناسند و حرفش را نشنیده‌اند ، فحش می‌دهند البته بزرگترها این فحشها را در دهانشان گذاشته بودند و خودشان در محیط امن کافه‌ها نشسته بودند به آبجو خوردن .

پلیس دست مرا گرفت و به داخل محوطه هدایت کرد آنها فحش می‌دادند و من دست تکان می‌دادم عاصی شده بودند چند تا سنگ پرتاب کردند که خوشبختانه یا متأسفانه به من نخورد . مجروح شدن و کشته شدن هم سعادت می‌خواهد آن پاسداران و سربازان مسلمان ماهستند که گلوله می‌خورند و به ملاقات خدا می‌روند ولی من لیاقت یک سنگ هم ندارم . پشت‌نرده‌ها ایستادم که باز هم بزنند تا معلوم شود چماق‌دار کیست ؟ ما یا آنها ؟ اینها همانها یند که در کردستان به روی مردم ما و نیروهای ما اسلحه می‌کشند و بی‌باکانه سرمی‌برند و مردم صبور و آرام مسلمان را می‌گویند چماق‌دار .

بچه‌ها و پلیس ، من را به داخل سالن هدایت کردند ، غلغله بود از درودیوار دانشجوی می‌بارید همه تکبیر می‌گفتند و هیجان زده صلوات می‌فرستادند و بسوی من هجوم می‌آوردند برای رویوسی و من داشتم له

می‌شدم که بچه‌ها حلقه‌ای زدند و من را بردند پشت تریبون ، داشتم نفس نفس می‌زدم زیرا تحمل شقاوت دشمنان را داشتم ولی تحمل محبت دوستان را نداشتم صدای جیغ و داد خارج قطع شد و مهاجمین دررفتند و بعضی‌هاشان را هم پلیس دستگیر کرد یک اتوبوس از سیس‌ها (چینی‌ها) آمده بودند که چون دیدند هواپس است برگشتند سالن از دانشجویان دختر و پسر موج می‌زد و سالن کاملاً آرام بود و برادر پاسدار حرف می‌زد از نقشه‌های ضدانقلاب و حرمت انقلاب اسلامی و مبارزات پاسداران و سربازان در صحنه‌های نبرد و حاضرین تکبیر می‌گفتند .

نوبت من رسید یک ساعت حرف زدم از خصیصه اسلامی انقلاب و امتیازات و آسیب‌ناپذیری آن و از امام و ایمان و عرفان و جهادش و از سرسختی امام در برابر بیگانه و از مقاومت و انسجام مردم و از سوءولیت ما در برابر اسلام و انسان بچه‌ها شارژ شده بودند و تکبیر می‌گفتند و مجلسی پر شور و هیجان برگزار شد ، سفیر ایران هم اینهمه راه را آمده بود و خوشحال و خندان بود و تلاش دانشجویان را می‌ستود و جلسه را برای انقلاب اسلامی ایران پیروزی بزرگی می‌دانست .

اما دیروز که یک ماه از آن ماجرا می‌گذشت جواد آمد و گفت دختری را در خیابانهای تهران دیدم که روزنامه پیکار می‌فروخت و فریاد می‌زد جلسه حجازی را مبارزین قهرمان ما در ایتالیا بهم زدند ، حجازی مجروح شد و پلیس او را با هلیکوپتر به بیمارستان برد ، عده‌ای دورش جمع شده بودند .

گفتم باید هم چنین بگویند زیرا وقتی آدم دروغ می‌گوید ، چرا بزرگترش را نکوید و من تجسم دروغ بزرگ را دیده‌ام در برلن شرقی به ارتفاع ۱۰ متر ، مجسمه دروغ مجسمه لنین .

بیچاره آندره ژید نویسنده معروف اروپا هم گنده‌ترش را دیده بود در شوروی و بعدش نوشته بود که کمونیستها می‌گفتند ما انسان را

از شر خدا نجات دادیم ولی وقتی به روسیه رفتم و مجسمه بزرگ‌النین را دیدم، گفتم این بیچاره‌ها دچار بت پرستی شده‌اند .

مسلمان دیگر

فردا که به رم برگشتم در سفارت ایران گفتند یک تکنیسین ایتالیائی دنبال شما می‌گردد و با شما کاری مهم دارد . مردی که ازاهل جزیره سیسیل بود ، گفت مطالعاتی درباره اسلام دارم و مدتی در ایران بوده‌ام و در بندرعباس کار می‌کرده‌ام و شیفته اسلام شده‌ام ولی هنوز مسائلی برایم باقی مانده است که می‌خواهم با شما در میان گذارم . مسائلی را طرح کرد و مدتی حرف زدیم ، دیدم دارد خدا او را هدایت می‌کند و او هم شایسته هدایت خداست ، از اصول اسلامی سخن گفتم و از احکام آن از توحید اسلامی لذت می‌برد و از تثلیث مسیحی رنج می‌برد و سرانجام تصمیمش را گرفت ، ورود به دارالسلام اسلام و خروج از محدوده تاریک کفر ، کلمات مقدس شهادت ، رابر زبان راند و مسلمان شد و شیعی مذهب و نام خود را احمد گذاشت گفتم خانواده خودت را هم دریاب گفت البته ، دوزخ بعد تلفن زد و گفت به سیسیل بیایید که چند نفر دیگر می‌خواهند مسلمان شوند و من اندوهناک شدم و نمی‌توانستم و کارش را به دانشجویان مسلمان آنجا واگذاردم .

سیسیل سابقه‌ای اسلامی دارد و مسلمانان در قرون اولیه اسلام به آنجا رفته‌اند ولی پس از سقوط اسپانیای مسلمان بدست مسیحیان ، آنجا هم دچار دگرگونی شده‌است و زمینه اسلام فراهم است فقط مبلغی می‌خواهد که به آنجا رود و نجاتشان دهد .

در نخست وزیری

آخرین دیدارم را می‌بایست انجام دهم و پیام آقای رجائی نخست‌وزیر را تسلیم کنم ، سر شبی بود که به همراه سفیر ایران به نخست‌وزیری رسیدم و هنوز می‌خواستم موهای پریشانم را شانه‌بزنم که سفیر گفت مواظب باشید ، که آمدند . در اتومبیل را باز کردند و ناگهان فلاش دوربین خبرنگاران رادیوتلوویزیون به رویم افتاد با همان قیافه ژولیده و پیراهن کهنه .

به سرعت رد شدم و وارد آسانسور شدم و رفتم بالا ، در آسانسور باز شد تالار مجللی پیدا شد که مقامات ایتالیائی ایستاده بودند و فلاشها به رویم افتاد و دستها دراز شد ولی من با نزدیکترین نفر دست دادم ، کی ؟ آسانسورچی . قدری اخمها توی هم رفت ولی چکار کنم ، مستضعفین باید باهم دست بدهند و بعد با مقامات ایتالیائی دست دادم وارد اطاق بزرگ شدم یک پرده زربفت قیمتی با نقاشی نفیسی بچشم می‌خورد که اسکندر شمشیرش را به سینه شیری فرو برده بود . باز

هم نمایش قدرت .

نخست وزیر در پارلمان ایتالیا در حال استیضاح بود و یکی از نمایندگان مخالف ۱۸ ساعت پشت سر هم او را استیضاح می کرد فقط برای کاری ضروری چند دقیقه ای بیرون می رفت و بازمی آمد و یک نماینده دیگر هم ظرف سه روز سی و هفت ساعت حرف زده است واقعا خوش به خالشان .

مای بیچاره که در مجلس شورای اسلامی وکیل شده ایم ، هر هشت ماه یک دفعه نوبتمان می شود که میتوانیم پانزده دقیقه حرف بزنیم و تاکنون دو تا سه دقیقه ای هم از همکاران قرض کرده ام مردم هم میگویند ما ترا وکیل اول کردیم که حرف بزنی و از ما دفاع کنی ، چرا ساکتی بعضی ها هم که میگویند فلانی سکوت کرده و سازشکار شده است و نمیدانند عیب کار کجاست عیب کار از آئین نامه داخلی ، مجلس است که یک سال از عمر مجلس گذشته و هنوز تصویب نشده است .

وزیر مشاور و معاون نخست وزیر ایتالیا گفت چون آقای نخست وزیر در پارلمان افتخار دیدار شما را به من داده اند مردی بود سفید و سرخ و خوشحال و خنده رو که خیلی هم بلند حرف می زد .

من نامه آقای نخست وزیر را به ایشان تسلیم کردم و باز فلاشها روی مان افتاد و فردا روزنامه های ایتالیا چاپ کردند و تلویزیون سراسری ایتالیا هم نشان داد . نشستیم به مذاکره منشی وزارت خارجه هم آمد و با منشی نخست وزیری شروع کردند به نوشتن و دو نفر دیگر هم از اعضای دولت حضور داشتند .

وزیر مشاور گفت ، به این قصر که ساختمانی باستانی است و اکنون مقر نخست وزیری است خوش آمدید گفتم ، دلم میخواست در خانه های ساده ایتالیائی باشا و مردم شما دیدار می کردم .

لبخندی زد و گفت از اینکه شما را بعنوان نماینده دولت جمهوری

اسلامی دیدار می‌کنیم خوشحالیم و مبارزات سیاسی شما را می‌ستایم و امیدواریم بتوانیم با دولت جدید انقلابی شما روابطی صمیمانه داشته باشیم .

گفتم متأسفانه شما با دولت آمریکا که دشمن بزرگ ما ست ، روابطی صمیمانه دارید و تحت تاثیر او ما را در محاصره اقتصادی قرار دادید و در برابر تجاوز آشکار عراق نه تنها خاموش ماندید بلکه از طرف شما کمک‌هایی هم به عراق می‌شود . گفت از وجود جنگ ما بشدت ناراحت هستیم و تمام تلاشمان را برای پایان این جنگ بکار می‌بریم ، گفتم شما لاقابل به تعهداتی که در قبال ما دارید رفتار کنید .

گفت ، حتما چنین کاری شده و می‌شود ، و من رشته سخن را به سفیرمان دادم تا مطالب سیاسی و ریزه کاریهای دیپلماسی را اوانجام دهد و بحثی مستوفا و راضی کننده انجام یافت . خیلی گرسنه بودم و آنها فقط یک قهوه به ما دادند . به آقای وزیر گفتم اگر به ایران بیائید ما به شما شام هم خواهیم داد .

همه شان خندیدند و بلند شدیم در وقت حرکت ، وزیر ایتالیائی حرف بسیار مهمی زد که باید مردم ما به آن توجهی خاص داشته باشند ، او گفت :

این اجتماع عظیمی که در نمازهای جمعه شما تشکیل می‌شود و همه میدانها و خیابانها را فرا می‌گیرد نمودار ظهور قدرت سومی به نام اسلام است که در برابر قدرتهای شرق و غرب بایستد و تعادلی به سود بشریت وجود آورد . آری ، این است نظر دیگران درباره انقلاب ما امیدوارم که قدرش را بدانیم و بخوبی از شر دشمنان نگاهش داریم .

در ونیز

می بایست به ونیز بروم زیرا از آنجا دعوت شده بودم و بعد هم سفر اروپائی خود را که به دعوت انجمن اسلامی دانشجویان انجام می شود ، ادامه دهم ولی ماء موریت هیات پایان یافته بود و باید از یاران صمیمی جدا شد حساب کتابمان را کردیم و از هم جدا شدیم پولی خرج نکرده بودیم زیرا بیشتر نان و پنیر و تخم مرغ می خوردیم و غالبا هم مهمان دانشجویان بودیم مسافرتها مان هم باترن درجه دو انجام میشد و دقتی فراوان در صرفه جوئی داشتیم .

حالا نامه هایی بمن می رسد که بله پولهای مملکت را بردید و در خارج خوشگذرانی کردید تمام هزینه این هیات هفت نفری یک صدم مخارج یکی از ما موریت های زمان طاغوت هم نمیشد . بعلاوه مانه به هتلی رفتیم و نه به تفریح و دانسینگی ، هرچه دلشان می خواهد بگویند خدا خودش آگاه است و سریع الحساب ، رفتیم هر روز دوسه بار داد زدیم و فحش شنیدیم و سنگباران شدیم ولی به هر صورت ندای انقلاب اسلامی

را به سرزمینهای کفر رساندیم ، هر چه می خواهند بگویند سروکارشان با کرام الکاتبین اگر چه به هیچ چیز عقیده ندارند .

قبلا هم شب و روزی را در شهر ناپل گذراندیم بندر بزرگی که پایگاه نظامی آمریکا هم هست شهری کارگری و فقیر با همان کوچه پس کوچه های خودمان و دکانهای سبزی فروشی و کله پزی که هیچ با شمال ایتالیا قابل مقایسه نیست و شکاف طبقاتی عظیمی را نشان میدهد .

شب بچه ها جمع شدند و گفتند راجع به توحید صحبت کن . قدری برایشان از لحاظ جنبه های علمی ، فلسفی ، عرفانی و اجتماعی توحید سخن گفتم ، چند برادر پاکستانی هم آمده بودند .

فردایش که میخواستیم برگردیم ، در میدان شهر روی چمن ها ، پسر ها و دخترها مثل حیوان ، بلکه بدتر از آن باهم میلولیدند . جواد عصبانی شده بود و می گفت اینها هم شدند آدم و بعد که دانشجو یان را می دید در چنین محیط فاسد و آلودهای ، دامان خود را با طهارت ایمان و پارسایی ، پاک نگه می دارند میگفت به خدا قسم اینها آیت الله هستند گفتم بلی آیت خدایند در تقوی و پاکدامنی و ایمان .

اما شهر ونیز برعکس ناپل شهری بسیار زیباست و توریست ها از همه دنیا به آنجا می آیند شهری فوق العاده جالب ، زیرا خیابان ها و کوچه هایش همه آبست و شهری است بر روی آب ، مردم به عوض اتومبیل سوار قایق می شوند و در خیابان ها و کوچه های تنگ می گردند و به در خانه شان که می رسند از قایق پیاده می شوند و از پله ها بالا می روند . شهر نهصد سال عمر دارد و بناها کهنه است و پایه ها پوسیده است و می رود که خانه ها و ساختمانهای چند طبقه در آب فرو رود .

به همین جهت خانم فرح که بسیار هنردوست . تشریف داشتند ، چند میلیون دلاری از بودجه شهرداری تهران را اختصاص به بازسازی شهر ونیز دادند ، چون شهر تهران آباد بود منتها در کاخ های نیاوران

و سعدآباد و گلستان و چشمهای کور ایشان ، دروازه غار و کوره پزخانه‌ها و تیر دو قولو را نمی دید و عاقبت هم با همان کوری خودش و شوهر کورتش در چاه ویل افتادند و اعلیحضرت که اکنون ، همراه فرعون و نمrod و یزید و متوکل در جهنم تشریف دارند و اهل و عیالشان هم دربدر کوی و برزن و در جهنم سیه روزی کشنده‌ای که خودشان برای خودشان افروخته‌اند . ما هم از خیابانها و کوچه‌های آبی گذشتیم و به میدان بزرگ شهر که روی آب بود وارد شدیم چشمتان روز بد نبیند چه جنجالی که در عمران ندیده بودیم ، بلندگوها ارکست تند جاز را می نواختند و صداها دختر و پسر و مرد و زن که هر کدام ما سکه‌های زشتی از حیوانات به چهره داشتند با هیجانی شدید می رقصیدند و پای به زمین می کوفتند ، چهره‌ها بحدی مهیب و خنده آور بودند که آدم چندش می شد و تعجب می کرد که چگونه یک انسان ، خود را به صورت خرس و سگ و روباه و خوک در می آورد ؟

ولی این یک مساله روانشناسی است زیرا آنها فقط چهره‌های مادی دارند و رخساره زیبای معنوی خود را از دست داده‌اند و چون از چهره عادی خود خسته می شوند عقده‌ای در دلشان پدید می آید و از این زندگی روزمره و رفاهی نفرت پیدا میکنند و همان حقیقت حیوانیشان ظاهر می شود و هر کدام همان ماسکی را انتخاب می کنند که با آن سنخیت دارند .

چنانکه در قیامت هم پول پرستان بصورت مورچه و موش و شهوترانها همچون خوک و ستمکاران به قیافه گرگ محشور می شوند .

این پایکوبیها هم دلیل پوچی زندگی آنهاست زیرا در زندان زندگی مادی به ستوه می آیند و چون روحشان روزنه‌ای به عالم معنی ندارد از شدت خشم به زمین می کوبند و جیغ می زنند ولی باز هم تار عنکبوت زندگی حیوانی بیشتر به دست و پاشان می پیچد و بیچاره تر

می‌شوند تا آنجا که ناچار به انتحار می‌شوند .

درکنار میدان کلیسای بسیار بزرگی بود مجسمه‌ها و ایوان‌های بلند و درهایش برای همه باز و آغوشش گشوده ولی کسی جز چند پیرزن و پیرمرد در آنجا نبود و تالار کلیسا خاموش و تنها ، شمع روشن و این ورشکستگی کلیسا را می‌رساند و که نمی‌توانست مردم را جذب کند و التهابشان را با روح معنویت بنشانند و چیزی که بیش از همه در کلیسا به چشم می‌خورد و پترین‌های اعتراف به گناه بود که کشیش‌ها در آن می‌نشستند و گناهکاران درکنار آن زانو می‌زدند و سرشان را توی سوراخی می‌کردند و گناهانشان را به‌گوش پدر روحانی می‌گفتند کشیش هم آنها را می‌آمرزید و باز می‌رفتند و جفتک می‌انداختند و خوشحال بودند که باز هم دکان آمرزش گناه درش باز است و این است علت اینهمه گناه و فساد در اروپا ، حتی در محیط‌های مذهبی .

شب با دانشجویان نشستی داشتیم و پاسخ به‌سوالات ، چند تا دانشجوی شیک‌پوش و سانتی‌مانتال و حراف هم آمده بودند و زبان به شکوه گشودند که این چه دولتی است و چه اختناقی که در ایران راه‌افتاده و دستگاه تفتیش عقاید به‌رام‌نداختماست ، گفتم چه تفتیش عقایدی؟ پرسشنامه ارزی دانشجویان را به دستم دادند و گفتند ببینید ، چیکار دارید می‌کنید؟ هرچه‌ورقه را خواندم چیزی از تفتیش عقاید دستگیرم نشد . گفتم من که چیزی نمی‌بینم .

گفتند . آهاش ، نیگا کن نوشتماند در کدام دانشگاه درس می‌خوانید و چه می‌خوانید؟

گفتم این شد تفتیش عقاید ، آیا دولتی که از کیسه فقیران مردم محروم به‌شما ارز می‌دهد حق ندارد که بگوید چه می‌خوانید و آیا این تحصیلات شما به‌درد مردم و مملکت می‌خورد یا نه؟
خانمی چکمه‌پوش که پالتو نفیسی به‌تن داشت و خیلی هم توپش

پر بود روبرویم نشسته بود بها و گفتم میتوانم بیرسم شما چه میخوانید؟
 سرش را پائین انداخت و آهسته گفت ، ادبیات فارسی .
 سراسیمه گفتم چی ؟
 گفت ، گفتم که ادبیات فارسی .
 گفتم شما زبان مادریتان را در ایتالیا یاد می گیرید مگر در خود
 ایران زبان فارسی را یاد نمی دهند ؟
 خانم شیکپوش دیگری گفت ، امان عربی میخوانم .
 کلافه شدم و گفتم شما عربی را در ایتالیا می خوانید ؟
 از عصبانیت داشتم دیوانه می شدم و گفتم اگر در اینجا ، پزشکی
 و مامائی می خواندید یک چیزی ، آیا این مسخره نیست و وقتی هم که
 دولت از شما می پرسد چی میخوانید میگوئید تفتیش عقاید .
 و بعد گفتند این ارز برای ما کم است ، ارز آنها در حدود چهار
 هزار تومان می شد گفتم ، من دانشجویانی را در همین ایتالیا دیدم
 که زیادی ارزشان را برای کمک به جمهوری اسلامی ، پس می دهند و با
 هزار تومان زندگی می کنند و بعد که می گویم چطور با این پول کم زندگی
 می کنید ، میگویند عصرها در خیابانهای ایتالیا ، بلال می فروشیم .
 حالا که این خانمها لااقل زبان فارسی و عربی را در خارج می خوانند ،
 ولی گردن کلفت های سیبیلوئی هستند در خارج که ده سال آزار است که
 در خارجند و هنوز کالج زبان را نگذرانده اند که به دانشگاه بروند و بعضی
 از آنها طبق آماری که بدست آمده با یازده جور نام و عنوان از خزانه
 خالی این مملکت پول می گیرند و بعد هم از این شهر به آن شهر می روند
 و بروی این حکومت مظلوم شمشیر می کشند ، اصولا باید دولت در این
 باره فکری کند چون ما بیش از صد هزار دانشجو در خارج از کشور داریم
 که بیش از ۵۴ میلیارد ارز از کشور خارج می کنند و گروه زیادی هم از
 آنها که به خارج می روند لامذهب و فاسد و آلت بیگانه می شوند دولت

باید با این پولهای هنگفتی که از کشور خارج میشود دانشگاه‌های داخل ایران را توسعه دهد و حتی استاد از خارج استخدام کند تا هم‌در این زمینه خودکفا شود و هم برای اسلام و ایران در خارج از کشور دشمن درست نکند .

خیلی مردهای چهل ، پنجاه ساله هستند که در خارج از کشور ، ول می‌گردند و کشکی در مدرسه‌ای اسم می‌نویسند و پول ملت را به جیب می‌زنند و حالا که دولت میخواهد به وضعیتشان برسد ، میگویند تفتیش عقاید .

آن شب آنقدر عصبانی شدم که برخاستم رفتم توی اتاق دیگر و دراز کشیدم و از شدت ناراحتی تا صبح می‌غلطیدم و خوابم نمی‌برد .

مسلمانی دیگر

صبح یک خانم قاضی ایتالیائی که درباره اسلام مطالعاتی داشت به سراغم آمد و مدتی درباره اسلام بحث کردیم ، دختری فهمیده و تحصیل کرده بود ، اصول اسلامی و فروع و احکام آنرا برایش گفتم و از خدا و پیامبر و امام و اسلام ، سخنانی طرح کردم ، آهسته ، آهسته ذوب می‌شد و قطره‌های اشک به روی دامنش می‌ریخت مریم‌اورا نوازش داد و از فلسطین روانه مدینه‌اش کرد و او به‌خانه گلین فاطمه راه یافت و صدای اذان بلال را تکرار کرد و نفسی به‌راحت کشید و مسلمان شد و نام فاطمه را انتخاب کرد . خوشا به‌حالش از او قول گرفتم که فردای قیامت در حضور فاطمه اطهر شفاعتم کند .

علی از دانشجویان انجمن اسلامی است که در شهر ونیز درس می‌خواند . پسری است محجوب و صبور و مومن و سالهاست به‌من لطف دارد ، ماشین گلف مرتبی داشت ، گفت من حاضرم شما را برای اجرای

برنامه‌هاینان به شهرهای اروپا ببرم گفتم متشکرم ولی پول بنزینش با ما .
 در ایتالیا بنزین لیتری هشت تومان بود و در آلمان شش تومان
 ولی هواپیما گران بود و ما پول نداشتیم و چاره‌ای جز این نبود که
 زمینی مسافرت کنیم . سفیر ایران می‌گفت زمینی نروید که جاده‌های
 آلپ پر برف و خطرناک است ما هم گفتیم به امید خدا می‌رویم هر چه
 باد اباد .

بعد از ظهر بود که با همان ماشین حرکت کردیم علی و جواد ، جلو
 نشستند و من هم عقب ، بسم الله کردیم و راه افتادیم ، جاده‌های شمال
 ایتالیا را پیمودیم و وارد سویس شدیم .

در سویس

اینجا دیگر جای دیگری بود ، کوههای آلپ ، خیلی بلندتر از دماوند ما به آسمان سرکشیده بود ، پر برف و ستبر ، دامنه‌اش پراز جنگلهای سرو و کاج و خانه‌ها با شیروانیهای قرمز ، رنگهای سبز و سفید و سرخ به هم آمیخته و رودخانه و دریاچه‌ها هم آبی رنگ و منظرهای بدیع پدید آورده بود .

سویس جایگاه امن خوشگذرانها و پولدارها است که برای اسکی بازی از همه سوی جهان به آنجا می‌آیند سن موریس هم نزدیکی همانجاست و شاه مقبور کاخی آنجا دارد عظیم و مجلل با یکصد اتاق و این را به میلیونها دلار خریده بود برای تفریح زمستانیش ، جزیره‌کیش هم برای بهارش بود و سعدآباد برای تابستانش و نیاوران برای پائیزش ولی حالا چهار فصلش را در آتش است .

کاخ سن موریس را حالا دولت جمهوری اسلامی ایران توقیف کرده و درش قفل است و فاخته‌ها بر آن کوکو می‌زنند .

اتوبانها مثل آینه می درخشید و ماشین روی ۱۴۰ کیلومتر روی آن می دوید و از روی پلهای عظیم می گذشت و رودخانهها و درهها و دریاچهها را طی می کرد ، خداوند به اینها همه چیز را داده است ، طبیعت را و علم را و تکنیک و صنعت و رفاه را ولی بیچارهها یک چیز کم دارند و آن هم دین است که خدا به آنها داده ولی آنها نپذیرفته اند . روستاهاشان از شهرهای ما مجهزتر است همه جا آب و برق و تلفن ، فروشگاه و آپارتمان و ما هفتاد هزار روستا داریم همگی گلین و کلوخین که با یک سیل و زلزله روی هم می خوابند و هزاران نفر قربانی میشوند . نه آب خوردن سالم دارند ، نه حمام و مدرسه و درمانگاه در عوض اعلیحضرت ، درس موریس کاخ دارند و در جنوب فرانسه ولوس آنجلس و انگلیس و جاهای دیگر ، حتی برای خودش در نزدیک شیراز هم آرامگاه چند میلیاردی درست کرده بود نزدیک قبر کورش تا پس از مرگ هم گنده باشد ، ولی حالا در گوشه قاهره لاشماش افتاده و این روستائیان محروم بر او لعنت می فرستند .

آمدیم و آمدیم تا به تونلی بزرگ رسیدیم بلندترین تونل دنیا که ۱۷ کیلومتر طول دارد و جگر آlp را دریده و از آن طرف سردرآورده است .

تونل چهار باند دو طرفه درو دیوارش را به سنگهای براق پوشانده و همه این تونل در دو طرفش چراغهای فلورسنت ردیف است و نورش بر سقف و در و دیوار و کف می درخشد ، هر چند صدمتری دو دستگاه تلفن نصب است و دستگاههای تهویه هم در سقف کار میکند و انسان در محیطی از نور و زیبایی از جگر کوه می گذرد .

یادم آمد از تونل کندوان که چند ماه پیش چندین قربانی داد بخاطر تراکم دود و این تونل تنگ یک طرفه را رضا شاه کبیر . ساخته بود و یک تاج گنده هم بالاسرش که از شاهکارهای اعلیحضرت است و

تهران را به مستملکات شاهنشاهی وصل میکند .

شمال کشور را رضاشاه بلعیده بود و چهل و چهار هزار سند مالکیت در اداره املاک پهلوی تلنبار شده بود و روستائیان متواری و گرسنه و بیکار و بیگار و آنها را رؤسای املاک شاه داغ می کشیدند که بیایند و مجانی برای اعلیحضرت منجی ایران . . کار کنند .

یا آن پل ده متری که در میدان امام حسین کشیده بودند در زمان آریامهر . و دو سال تمام خیابانها را بسته بودند و بعد هم که به نام نامی شاهنشاه . . افتتاح شد و اولین اتوبوسی که از زیر پل گذشت به سقف پل برخورد کرد و درهم شکست . اینها میخواستند کشور مارا به دروازه تمدن بزرگ برسانند ولی افسوس که آخوندها نگذاشتند . .

نگاهی به سویس

سویس کشور کوچک و مرفقی و آبادی است که تنها شش میلیون جمعیت دارد و از این تعداد یک میلیون نفر خارجی هستند .

حکومت سویس جمهوری است که از سه قوه مقننه ، مجریه و قضائیه تشکیل می شود . قوه مقننه از دو مجلس شکل می گیرد ۱ - مجلس ملی که اعضای آنها از کانتون ها (استانها) به نسبت تعداد جمعیت انتخاب می شوند و در حدود چهار صد نفر ۲ - مجلس کانتونها که نظیر سنای آمریکا است و از هر کانتون دو نفر انتخاب می شوند و تعداد آنها ۴۴ نفر است .

قوه مجریه مرکب از هفت نفر به نام شورای فدرال است ، اعضای شورای فدرال هر سال توسط جلسه مشترک مجلسین انتخاب می شوند و هریک از اعضای شورای فدرال به نوبت به مدت یک سال به سمت رئیس کنفدراسیون سویس که همان ریاست جمهوری است برگزیده می شوند .

رئیس جمهور فعلی سویس آقای کورت خورگلر است .
قوه قضائیه ، عبارت از دادگاههای دادگستری در کانتونهای و دیوان
عالی تمیز است که در راس قوه قضائیه است .

قوای مقننه و اجرائیه در شهر برن پایتخت سویس مستقر هستند
ولی قوه قضائیه در شهر لوزان قرار دارد . مردم سویس به سه زبان
آلمانی ، ایتالیائی و فرانسوی سخن میگویند . از ۲۲ کانتون سویس در
۱۵ کانتون به زبان آلمانی ، ۶ کانتون به زبان فرانسوی و یک کانتون
به زبان ایتالیائی حرف میزنند و در واقع هر سه زبان در سویس رسمیت
دارد کشور سویس فاقد ذخایر و منابع طبیعی است و تولیدات کشاورزی
آن هم پاسخگوی نیاز مردم آن نیست .

درآمد مردم سویس از مبادلات بازرگانی مخصوصا از صدور مواد
داروئی ، شیمیائی ، الکترونیکی و صادرات ساعت و دوربین و همچنین
از طریق امور بانکی و بیمهگری تامین می شود و با وجود هزینه گران
زندگی ، هنوز هم جهانگردی در سویس از منابع درآمد مهم آن کشور
است چنانکه در سال ۱۹۷۶ هتلهای سویس بیش از سی و یک میلیون
مسافر داشته اند .

بی طرفی سویس این کشور را بصورت پناهگاه آرامش بخش افراد
و محل تمرکز سرمایه های پولداران دنیا در آورده و موجب شکوفائی
اقتصاد آن کشور شده است و غارتگران بین المللی و شاهان و مقامات
حاکمه خائن کشورها هر چه پول دارند در بانکهای این کشور می اندوزند
و درآمدی کلان برای سویس بوجود می آورند .

عجیب اینجاست که سرمایه داران و مقامات خائن کشورها پولشان
را با نام رمز در این بانکهای می گذارند و یک کارت رمزی می گیرند که فقط
خودشان میتوانند بوسیله آن کارت پولهای خود را دریافت کنند و چه
بسا که آنها بر اثر حوادث و سوانحی می میرند و وارثان آنها بی خبر

می مانند و پولها به جیب بانکدارها ریخته می شود یا دم می آید که چند سال پیش، آقای ابتهاج که از پولداران و صاحب مقامهای بزرگ ایران بود در راه شمال با اتومبیلش به رودخانه هراز افتاد و پسرش برای پیدا کردن جنازه پدرش مبالغی کلان خرج کرد و جلو آب رودخانه را بست و جرثقیل آورد و غواص و از آن دم و دستگاهها، تاجنازه نازنین پدرش را در آورد و با نهایت احترام به خاک سپارد ولی بعد معلوم شد که علاقهای به جنازه بابا نداشته، بلکه مساله کارت رمزی موجودی بانکهای سویس درکار بوده که در جیب جنازه قرار داشته است. سوئیسی هاشغل دومشان اجرای دقیق و کامل حقوق سیاسی است و برای انجام هر کار کوچکی مثلاً استخدام یک پاسبان از راه رفراندوم اقدام میکنند چنانکه در سال ۱۹۵۹ تنها در کانتون زوریخ ۵۳ بار رفراندوم انجام شده است. در این کشور پیشرفته و بی طرف که با وجود تضاد مذهبی، مردم آن در نهایت صفا و آرامی در کنار یکدیگر زندگی می کنند و سرمایه های خارجی را در بانکهای خود جذب کرده اند، تعارض فکری و سیاسی فراوانی وجود دارد چنانکه یازده حزب سیاسی در سویس وجود دارد که پنج تای آنها از جمله احزاب تندرو، فعال تر و دارای طرفدارانی بیشترند.

و با وجود این تضاد فکری همچنان بیطرفی سویس پابرجا ماند. و مورد احترام سایر کشورهاست چنانکه هفت سازمان از ۱۸ سازمان تخصصی سازمان ملل متحد، دفتر مرکزی خود را در سویس باز کرده اند و پانزده سازمان بین المللی غیر وابسته به سازمان ملل متحد هم در سویس فعالیت می کنند.

از همه مهمتر آنکه سویس هنوز عضویت سازمان ملل متحد را نپذیرفته و برای حفظ بیطرفی خویش فقط یک نماینده به عنوان ناظر در سازمان دارد.

و به منظور حفظ همین بی طرفی است که سوئیس در هیچ یک از پیمانهای نظامی منطقه‌ای و جهانی شرکت نکرد، و همچنان آزادمانده است .

ولی سوئیس یکی از نیرومندترین ارتش‌ها را برای خودش دارد و از پنج میلیون جمعیت سوئیسی که دارد ششصد و بیست و پنج هزار نفرش تعلیمات نظامی دارند و به هنگام لزوم ارتشی نیرومند تشکیل می‌دهند . روی همین حساب آلمان نازی که بسیار از کشورهای اروپایی را در جنگ جهانی دوم اشغال کرد به کشور سوئیس که همسایه‌اش بود هجوم نبرد و سوئیس توانست از خطر نازیسم محفوظ بماند .

مدارس سوئیس تابع کانتون‌های محلی است و فقط مدارس پلی تکنیک بوسیله دولت اداره می‌شود . در سوئیس تعلیمات ابتدایی برای کودکان اجباری و مجانی است و دو سری مدرسه بنام تربیت‌معلم و پلی تکنیک وجود دارد و هفت دانشگاه در هفت کانتون سوئیس فعالیت دارند و دانشکده‌هایی نیز در رشته‌های علوم اقتصادی و بیمه‌های اجتماعی وجود دارند و بعلاوه مدارس بخش خصوصی نیز بسیار متعدد است که دانشجویان خارجی در آن مدارس تحصیل می‌کنند .

درآمد سوئیس را پس از بانکداری ، صنعت ، جهانگردی تشکیل می‌دهد و رقم درآمد آن در سال ۱۹۷۶ به مبلغ ۵۵۰۰ میلیون فرانک رسیده است .

درآمد سالیانه ناخالص سوئیس یک میلیارد و نهصد و پنجاه میلیون فرانک و هزینه آن یک میلیارد و نهصد و هفت میلیون و صد هزار فرانک بوده است .

سوئیس عضو بازار مشترک نیست ولی براساس رفتارندومی که در سال ۱۹۷۲ بعمل آمد قرارداد لغو تعرفه‌های گمرکی با ممالک عضو بازار مشترک به امضاء رسید و در نتیجه صادرات سوئیس به کشورهای بازار

مشترک به ۴۵ درصد رسید و واردات سویس هم از کشورهای بازار مشترک در سال به ۱۶ میلیارد فرانک رسید .

سویس تا سال ۱۹۶۰ فروشنده بلامعارض اسلحه سبک به کشورهای آسیایی و آفریقایی بود که بعد به علت مشکلات سیاسی و نظامی و مخالفت مردم در رفراندوم ، چنین موقعیتی از میان رفت .

چین یکی از بازارهای خوب برای سویس میتواند باشد و اقداماتی برای نزدیک شدن به چین انجام می شود . کشورهای گابن و لیبی هم می توانند مواد اولیه مورد نیاز سویس را تامین کنند . سویس که تا سال ۱۹۶۷ بسوی اسرائیل کشیده شده بود پس از جنگ ۱۹۷۳ اسرائیل و اعراب این تمایل از سوی اسرائیل به جانب اعراب متوجه گردید . مهمترین سازمان های جهانی که در سویس فعالیت دارند عبارتند از :

سازمان بین المللی کار ، سازمان جهانی بهداشت ، اتحادیه پستی جهانی ، اتحادیه ارتباطات دور ، سازمان جهانی هواشناسی ، کمیسیون مترقی سازمان بین المللی بازرگانی ، کمیساریای عالی سازمان ملل متحد برای پناهندگان ، اتحادیه جهانی حمایت مالکیت صنعتی ، اتحادیه بین المللی امداد ، اتحادیه جمعیت های صلیب سرخ ، سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) ، سازمان جهانی دفاع غیرنظامی .

سفارت ایران در سویس در سال ۱۲۹۷ شمسی توسط امیر سهام الدین ذکاءالملک تاسیس شده است و از آن تاریخ تاکنون ، گردن کلفت های طاغوتی به سمت سفارت ایران در سویس منصوب بوده اند ، و اکنون جوانی مودب و فهمیده و زبان دان جای آنها را بعنوان کاردار سفارت جمهوری اسلامی ایران گرفته است .

شب بود که به برن رسیدیم ولی چون برنامه سفر به ژنو بود از کنار برن گذشتیم و بکوب بکوب در اتوبانها رانديم ، جاده ها نور باران بود و علی همچنان می تاخت و من خسته و کلافه شدم ، درخت های

سرو و کاج از برابرمان دفیله می‌رفتند هوا بسختی بارانی بود، و علی پایش را توی یک کفش کرده بود که شبانه باید به ژنو برویم.

من تعریف ژنو را شنیده بودم و سال‌ها این نام در گوشم صدا می‌کرد و حالا روی تابلوی بزرگ جاده‌ها نام ژنو را می‌دیدیم که‌هی‌از تعداد کیلومترها کم‌میشد جاده داشت ما را می‌بلعید و همچنان صاف می‌رفتیم، نه‌پیچی و نه‌سرازیری و سربالائی جایی از شکم کوه‌ها می‌گذشتیم و جایی از روی رودخانه‌ها و کنار دریاچه‌ها و جاده‌مثل یک مار سیاه در برابرمان دراز کشیده بود ولی چنبره‌ای نداشت. سرانجام به‌ژنو رسیدیم غرق در نور بود، اینها برق را از رودخانه‌ها می‌گیرند و گرفت و گیری ندارند ساختمانها سراپا غرق درنور بود ونورها درآب دریاچه ژنو منعکس می‌شد و با موج نرم آبهای دریاچه عکس بناهای نورانی درآب می‌رقصید، و برگهای درختها که با قطرات باران خود را شسته بودند در پرتو نور برق می‌زدند هتله‌ها در کنار هم ردیف شده بودند همگی مرکز شراب و قمار و شهوت پولداران و خوشگذرانان.

یادم از خاموشی دزفول آمد و اهواز و اندیشک و شوش، جگرآم از غصه پاره میشد تا آن شهرها خاموش و ویران نباشد، این شهرها روشن و آباد نیستند دلم کبابست از درد خرمشهر که حالا خونین شهر شده و هر وجبش جویه خونینی است که از رگهای پاکترین فرزندان انسانهای خدا جوشیده است و اکنون، من آن بهشت سرخ را رها کرده و بمابین جهنم سیاه آمدم.

اما گاهی هم لازم است که برای حمایت آنجا باید به اینجا آمد خدا لعنت کند کسی را که در این حال و روزگار، دلش خوش باشد و به فکر گشت و گذار. علی رفته بود به سفارت تلفن بزند و جواد سرش را پائین انداخته بود و به هیچ جا نگاه نمی‌کرد، گفتم جواد، دریاچه را نگاه کن، ساختمانها را، چراغها را، ولی او همچنان سرش پائین بود،

گوئی اصلا ذوق و درک ندارد ، از دستش کلافه شده بودم . گفتم چرا حرف نمی‌زنی ؟

بدون اینکه سرش را بلند کند ، غری زد و گفت اینجاها را دوست ندارم همان شابدل‌عظیم خودمان را میخواهم چرا مرا به اینجا آوردی؟ بازار شاه‌عبدالعظیم را دیدم که بوی کباب در آن پیچیده بود و بسته‌های ربان را دسته کرده بودند و نان‌های سنگ آویزان بود ، بوته‌های کاهو را روی هم چیده بودند و زوار داشتند مهر و تسبیح می‌خریدند . درهای صحن باز بود و ایوان حضرت می‌درخشید و کبوترها بروی گنبد و گلدسته‌های پریدند و صدای موزن بلند بود و ندای تکبیر در غرفه‌ها می‌پیچید .

روی قبر طیب قالچهای انداخته بودند و شمع و گل ولاله چیده بودند ، قبر رضا شاه را خلخالی خراب کرده بود و بجایش مدرسه ساخته بود ، خادمها صحن حضرت را آب‌پاشی می‌کردند و زوار نقل و نبات و خرما پخش می‌کردند و من و جواد زیارت‌نامه می‌خواندیم ، که علی آمد و گفت آدرس را پیدا کردم و گاز داد و راه افتاد .

در آهنین و بزرگ مقر سفیر را مستخدمی جوان و سفیدپوش باز کرد وارد باغ بزرگ و پردرختی شدیم ، اتومبیل کنار یک ساختمان بزرگ با استیل سنتی ایستاد و وارد شدیم از دم در قالی افتاده بود تا توی سالنها ، چه قالیهای مجللی و در و دیوار مرصعی مثل کاخ ملک فاروق بود که در اسکندریه دیده بودم .

کاردار سفارت جمهوری اسلامی ایران در ژنو که مردی فهمیده و مؤدب و پخته بود با مهربانی پذیرای ما شد و نشستیم و چای خوردیم . گفتم خوش به حالتان که در چنین باغ مصفا و بنای عظیم و مجللی زندگی می‌کنید .

گفت ، برعکس خیلی هم دلخور و ناراحتم زیرا اینجا بنای

بدیمن و شومی است زیرا اینجا را سپهبد زاهدی عامل کودتای ننکین ۲۸ مرداد موقعی که از نخست‌وزیری افتاد و سفیر ایران در ژنو بود ، خرید ولی پس از چندی در همین ساختمان بیمار و نفله شد و مرد و جنازش را از اینجا به ایران بردند .

بعد هم علی منصور به اینجا آمد و پس از چندی او هم درهمین جا با خفت و خواری جان داد .

بعد رحمت اتاکی وزیر پیشین کشور به اینجا آمد و او هم خانمش سرطان گرفت و نفله شد .

و حالا در و دیوار اینجا داردمرامی خورد و اکنون به دستور دولت می‌خواهیم اینجا را بفروشیم و برویم .

شام مختصری خوردیم و به ساختمان دیگری درهمین باغ هدایت شدیم که سالن فوقانی مجلل آن با نفیس‌ترین فرش‌ها و تابلوها و لوسترها و آئینه‌ها و مبلمانها تزئین شده بود و ما به اطاقی ساده به زیرزمین رفتیم و خوابیدیم .

صبح برخاستیم و به محوطه باغ آمدیم ، پانزده هزار مترمربع وسعت داشت و سطح باغ چمنکاری بود و درختهای بزرگ کاج و سروهای نقره‌ای برپای ایستاده بودند و ساختمان‌های سفید درانبوه درختان سرکشیده بود . صبحانه‌ای خوردیم و سوار شدیم ، و رفتیم به سفارت ، با کارمندان سفارت آشنا شدیم و بعد که خلوت شد آقای دبیری شروع کرد به حرف زدن گفت ، من بعد از انقلاب به اینجا آمده‌ام و اکنون کاردار سفارتم و متاسفانه سفیری ندارم .

شش ماه پیش که قطب زاده وزیر خارجه بود ، آقای جلالی که برنامه قرآن در صحنه را در تلویزیون اجراء می‌کرد به سمت سفارت ایران در ژنو انتخاب شد ولی تاحال به اینجا نیامده است و سفارت ما همچنان در این مرکز مهم سیاسی بدون سفیر مانده است . در اینجا

بیش از چهل سازمان جهانی وجود دارد که ایران در بیشتر این سازمانها عضویت دارد و حتما باید سفیری در اینجا باشد تا کشورهای جهانی روی ما حساب کنند ولی حالا که سفیر نداریم، دیپلمات‌های خارجی برای ما موقعیت چندانی قائل نیستند شما حتما به مقامات جمهوری اسلامی یادآوری کنید که اینجا و برن را بدون سفیر نگذارند. او گفت بیشتر وقت ما صرف شرکت در جلسات سازمانهای بین‌المللی می‌شود، اعضای سفارت کاهش یافته‌اند کارها زیاد است و کارمندان سفارت اندکند و حقوقشان کم و هزینه زندگی بسیار.

دماغ سوت کشید و بر غربت اسلام در این کفرستان سیاه افسوس خوردم و به بازدید کنسولگری ایران در ژنو رفتم.

خیابانهای زیبای ژنو و پارکها و دریاچه‌ها و ساختمانها برایم جهنم شده و دهن باز کرده بودند می‌خواستم دو دستی بزنم توی سرم که آخر چرا شش ماه است که ما وزیر خارجه نداریم و این چنین کارمان بطلال و زار است.

وارد کنسولگری شدیم و دلم آرام گرفت، زیرا کنسول جوان و پرکار ایران همه در و دیوار کنسولگری را پر کرده بود از عکسها و پوستره‌های انقلاب، فراموش کردم که در خارجم و گمان کردم که در ایرانم. با صدای بلند به آنها دعا کردم بیش از چهارپنج نفر نبودند، باز هم شکایت از کمی حقوق و گرانی هزینه و کرایه خانه، راست هم می‌گفتند باید برای آنها کاری کرد. از فعالیتهای ضدانقلاب هم ناراحت بودند و می‌گفتند عده‌ای از طاغوتیان اینجا هستند و عده‌ای هم رفت و آمد دارند و کارهایی می‌کنند و نشریاتی پخش می‌کنند. گفتم، بدبختها را ولشان کنید، این خرمکسها از برابر طوفان انقلاب ما فراری شده‌اند و اینجا وزوز می‌کنند کلفت‌ترهاشان چکار کردند که این حشرات بکنند، گور پدرشان مورچه چیه که کله پاجش باشه.

رفتیم موزه زیست‌شناسی حیوانات را دیدیم و میخواستیم وارد طبقه بالا شویم که مامورین موزه جلومان را گرفتند و گفتند وقت تمام شد ، هرچه گفتیم چند دقیقه اجازه بدهید تا لانه‌های مورچگان را ببینیم گفتند همیشه ، انگار که چوب بودند و هیچ عاطفه و حرف حسابی سرشان نمی‌شد رفتیم توی شهر ، مغازه‌های بزرگی بود که در پشت ویتروینشان جواهرات و ساعت‌های نفیس را چیده بودند و لباسها و دم و دستگاهها ما هم که نه پولش را داشتیم و نه هوشش را ، آمدیم کنار دریاچه ژنو که تا فرانسه ادامه داشت و اطرافش پارکها بود و مجسمه‌ها برای تفریح پولدارها و ما به مرغهای سفید دریایی نگاه می‌کردیم که به زیر آب می‌رفتند و بیرون می‌آمدند و به هوا پر می‌کشیدند . ظهر را آمدیم به‌خانه و نمازی خواندیم و چیزی خوردیم و استراحت کردیم .

دیدار با جمال زاده

می دانستم که جمال زاده نویسنده معروف و پرکار ایران در ژنو اقامت دارد و شنیدم که در زمان شاه برایش مراسم بزرگداشتی راه انداخته اند و نهاوندی رئیس دفتر فرح آمد به ژنو و دعوتش کرده به ایران ولی او نرفته و تمارض کرده آنها هم گذرنامه سیاسیش را گرفته اند و حالا دارد کتابی درباره انقلاب اسلامی ایران می نویسد با خصیصهء اسلامی .

به آقای کاردار گفتم مایلم این نویسنده مشهور را ببینم ، جمال زاده هم بزرگواری کرده بود و گفته بود ساعت چهار می آیم به دیدنتان سر ساعت ۴ به دیدارمان آمد ، پیرمردی هشتاد ساله بالباسی ساده و مندرس خیلی مؤدب و فروتن به محض نشستن شروع کرد به حرف زدن و صحبتش سه ساعت و نیم طول کشید و ما هم ساکت تا از زبان این پیرپرنویس و جهان دیده چیزهایی بشنویم . می گفت پنجاه سال است که اینجا هستم و زنی آلمانی دارم که امشب پنجاهمین سال ازدواجمان را جشن گرفته ام

و به دوستان ایرانیم چلوکباب ایرانی می دهم .

من در اینجا درآمدی کم دارم و از حقوق بازنشستگی موسسه فرهنگی که در اینجا کار می کرده ام استفاده می کنم . خانه محقری دارم و زندگی ساده ای ولی بهر حال ژنو شهر آرامی است و من به اینجا خوش کرده ام و کتاب می نویسم . پدرم مرحوم آقا جمال اصفهانی است که در جریان مشروطیت شهید شد آنوقت ها بچه بودم و مردم می آمدند و او را می بردند به مسجد و او هم بی پرده برضد استبداد قاجار حرف میزد و آخر کار هم قربانی صراحت و شجاعتش شد .

چایش روی میز سرد شده بود و همچنان سخن می گفت و با التهاب چنین ادامه می داد . از این شعارهایی که برضد انقلاب ، روی دیوارهای ژنو می نویسند و یا نشریاتی چاپ می کنند ناراحت نباشید ، اینها چند نفری هستند فراری که منافعشان از دست رفته و اینجا آمده اند و تلاشهای مذبحانه ای می کنند ، کارشان باطل است .

چندی پیش یک آقای گنده ای آمده بود اینجا با ساعت و انگشتر طلا و دم و دستگاهی غریبی زد و میگفت من در مشهد بودم و کارخانه ای داشتم و عده ای را نان می دادم ، این آخوندها آمدند و به قول خودشان انقلاب کردند و کارخانه ام را گرفتند و من آمدم اینجا و کارخانه هم حالا کار نمی کند و کارگرها بیکارند اینهم شد انقلاب . ؟

بعد معلوم شد افسر هم بوده و معلوم نیست این پول هارا از کجا آورده و کارخانه دار شده . اینها از این جور آدمها هستند که با انقلاب مخالفند ، واقعا خوب شد که انقلاب شد مملکت داشت فاسد و ساقط می شد ، فساد و خیانت همه جا را گرفته بود و دامنش همه جا را میگرفت حتی دهاتیها را هم می گرفت و آنها از ده به شهر می آمدند و فاسد می شدند .

شاه در اس فساد قرار داشت توی یکی از روزنامه های آمریکا

خواندم که یکی از شخصیت‌های اقتصادی آمریکا نوشته بود، من با خانمم رفته بودم سوئیس، شاه هم آنجا بود و مرا به کاخش در سن موریس دعوت کرد، من هم با همسرم رفتم آنجا، خیلی دم و دستگاه جور کرده بود و ضیافت و از اینجور چیزها.

بعد شاه شروع کرد به حرف زدن، درست مثل یک تاجر و میپرسید که پولها را به کدام ارز تبدیل کنیم بهتر است و در کدام بانک بگذاریم، سهام کدام کارخانه را بخریم و چه کار کنیم.

من بهتم زد که رئیس یک مملکت چطور اینقدر به فکر خودش هست و به فکر مردمش نیست، ضمناً چشمهایش را هم از خانم من که زن زیبایی بود بر نمی داشت خانم من عصبانی شد و به من گفت پاشو بریم از اینجا. شاه به همسرم گفت شما می توانید بروید من با این آقا کار دارم، همسرم برخاست و دست من را گرفت و کشید و یک تف انداخت توی صورت اعلیحضرت ..

بله مملکت اینطور فاسد شده بود و حیف بود که یک کشور اینجوری از دست برود.

و بالاخره این انقلاب اسلامی آمد و آن دستگاه فاسد را برهم زد. دیدم جمال زاده می گوید انقلاب اسلامی. خوشحال شدم و توی حرفش دویدم و گفتم واقعا معتقدید که این انقلاب اسلامی بوده است.

گفت هر انقلابی در ایران که در طول تاریخ صورت گرفته مذهبی بوده است شما به کاوه آهنگر نگاه نکنید که بر ضحاک ماردوش شورید و ممکن است بگویند انقلابش کارگری بود و مذهبی نبود.

مساله کاوه یک داستان ساختگی است که فردوسی آن را به شعر درآورده و سندیت تاریخی ندارد.

همان گنومات غاصب که میگویند خائن بوده و بر کمبوجیه شوریده

است ، هرگز خائن و غاصب نبود یک فرد مذهبی بود .
مانی و مزدک هم مذهبی بودند و پس از اسلام هم قیام های
ایران بر ضد خلفای جبار و سلاطین جور همماش مذهبی بوده است .
می رسیم به نهضت تنباکو که قیامی مذهبی بود و قیام مشروطیت و
نهضت ملی شدن صنعت نفت و قیام پانزده خرداد و بالاخره انقلاب
۲۲ بهمن که صرفا مذهبی و رهبرش امام خمینی بود و نقش روحانیت
در بروز چنین انقلابی ، مشخص است . از حقیقت گویی این نویسنده
مشهور کهنسال خوشحال شدم و گفتم آیا در این باره کتابی می نویسد ؟
گفت خوشبختانه در حال نوشتن هستم .

گفتم ، بهتر است در تالیف چنین کتابی شتاب و دقت بکاربرید
و از خودتان یادگاری نیکو جاگذارید .

گفت حتما بزودی تمامش می کنم و برایتان می فرستیم تا خودتان
چاپ کنید .

ساعت هفت و نیم بود و برخاست و پالتو کهنماش را پوشید و
گفت مهمانها منتظرند من هم تشکر کردم و هنگام خدا حافظی گفت قدر
این مجلس را بدانید که خیلی اصیل است و وظیفهای بزرگ بر عهده
دارد و چشم و چراغ انقلاب است گفتم از خدا بخواهید تا بهما توفیق
دهد ، دعا کرد و رفت .

اخبار تلویزیون را گوش کردیم و نماز خواندیم و شامی و خوابی .
صبح زود بلند شدیم و راه افتادیم بسوی برن .

از میان درختها و کشتزارها و کنار دریاچه ها می گذشتیم و در بین
راه سری هم به شهر لوزان زدیم ، شهری از لحاظ طبیعی و ساختمانی
خیلی زیبا و محلی مناسب برای تفریح و خوشگذرانیها . ولی خود مردم
سویس ، اهل مطالعه و کتاب و روزنامه هم هستند ، چنانکه در سویس
شش هزار کتابخانه وجود دارد و ۲۹۰ روزنامه منتشر می شود که ۱۲۹

تای آنها روزانه است واقعا مهم است که شش میلیون نفر ۱۲۹ روزنامه یومیه دارند و مابسی و شش میلیون نفر، فقط چهارپنج تا روزنامه داریم . در لوزان پیاده نشدیم و بیرون آمدیم و باز افتادیم توی اتوبانها ، باز هم دریاچه و رودخانه و جنگل و مزرعه و مراکز صنعتی و اتوبانها همچنان ما را می بلعیدند و ما هم جلومی رفتیم تا نزدیک ظهر رسیدم به شهر برن ، خیابانها و ساختمانهای زیبا و رودخانه ای عظیم از وسط شهر می گذشت و کنار رودخانه تپه ها که همماش ساختمان بود از پائین تا بالا و همماش درخت و سبزه از خیابانها می گذشتیم و به خیابانی بزرگ پیچیدیم .

یک دفعه دلم طپید ، پرچم جمهوری اسلامی ایران را دیدم که مثل خورشید می درخشید . وارد سفارتخانه شدیم محوطهای سبز و پردرخت و ساختمانی سفید و در آهنبین ساختمان بسته بود و چشمهای الکترونی و دوربینهای تلویزیونی مدار بسته ، در باز شد و رفتیم تو ، ساختمانی مجلل و مفروش که همه از یادگارهای دوران طاغوت بود .

کاردار ، جوانی مرتب و تمیز و موء دب و خوش بیان بود ، کارمندان سفارتخانه آمدند و سلامی و علیکی و چایی و سیگاری ، ظهر شد و مارا بردند به رزیدانس یعنی همان ساختمان خانه سفیر ، که حالا کسی در آنجا نیست باز هم از همان دم و دستگاههای طاغوتی و تالارها و منبت کاریها و فرشها و مبلمانها و چلچراغها ناهاری خوردیم و کاردار گفت دو ساعت وقت دارید و باید ساعت سه برویم به دیدار وزیر خارجه رفتیم اطاق بالا روی تختی دراز کشیدیم چراغ خواب جالبی بالای سرم بود سروه قلیان مرصعی را که خیلی نفیس بود گذاشته بودند و بالایش هم چراغی . نقشهای زیبائی روی ته قلیان بود و در وسط هم عکس ناصرالدین شاه با همان سبیلهايش .

برایم تداعی معانی پیش آمد ، قلیان ، تنباکو ، ناصرالدین شاه

میرزای شیرازی و بالاخره جنبش مردم و اینکه چگونه این سروته‌قلیانها بلکه ناصرالدین شاه فرود آمد و بالاخره کاراستبداد دربار قاجار پایان یافت . غلطی زدم و از ترس کاردار از جا پریدم و لباس پوشیدم و آمدم پائین سوار شدیم و رفتیم به وزارت خارجه سوئیس .

وزارت خارجه و دیگر وزارتخانه‌ها و پارلمان سوئیس همه در یک ساختمان عظیم و مجلل قرار دارند وارد ساختمان شدیم سالنی بزرگ بود با پله‌های مرمرین و مفروش و در دو طرف پله‌ها مجسمه دو خرس عظیم برنزی به چشم می‌خورد .

خرس آرم سوئیس است و چند خرس زنده هم در پارک برن نگهداری می‌کنند و بچه‌ها به آنها نقل و نبات می‌دهند ، نمی‌دانم چرا آرم یک کشور متعذر خرس باشد آرم شهر دارمشتات هم در آلمان خرو و روباه بود و آرم شهر بروکسل هم (معذرت می‌خواهم) بچه‌ای بود که با اندام برهنه ادرار می‌کرد .

اینهم یک نوع انتخاب است و بدیهی است که بین انتخاب و منتخب حتما رابطه‌ای و سنخیتی باید باشد، ایران هم آرم شیر و شمشیر داشت که نشانه قدرت و سلطه بود ولی آرم زیبا و پر معنی و ساده جمهوری اسلامی ایران کلمه توحید است و نام خدا و میزان و کتاب و آهن که امیدوارم همیشه پایدار بماند .

از پله‌ها بالا رفتیم و از سالنهای مجللی که با ستونهای مرمرین زینت یافته بود گذشتیم و وارد اتاق شدیم وزیر خارجه مردی بلند قد و خندان روی و زرنک بود و گفت من امروز گریپ داشتم و همسرم گفته بود از خانه بیرون نیایم ولی من بخاطر دیدار شما برای اولین بار گوش به حرف زنم نکردم و به اداره آمدم .

من و کاردار پهلوی هم نشستیم و وزیر خارجه و چند تن از مقامات وزارت خارجه سوئیس که کارشناس امور ایران و خاورمیانه بودند ، در

برابرمان نشستند .

گفتم آنوقت‌ها که بچه بودم و در دبستان درس می‌خواندم ، یک روز نقشه اروپا را که تا آنوقت خدیده بودم ، به‌کلاس آوردند . درقلب اروپا کشور کوچکی بود بنام سویس که به‌رنگ سبز متمایز بود و معلم ما گفت سویس کشوری آزاد ، متمدن و بیطرف است .

من بخاطر فقر و ناداری توفیق آنرا نداشتم که به سویس بیایم و اکنون به برکت انقلاب اسلامی ایران بعنوان نماینده‌مردم ایران به‌کشور شما آمده‌ام ولی با نهایت تاسف می‌بینم که سویس کشوری طرفی نیست . ابتدا خوشحال و متشکر بود ولی وقتی سختم به آخر رسید ، ناراحت شد و گفت چطور؟

گفتم مردم ما تازه از مسلخ جنایات استبداد رها شده‌اند که گیر تجاوز فاشیزم عراق و توطئه امریکا افتاده‌اند و آنوقت کشور شما بجای اینکه از چنین مردم قهرمان و مظلومی حمایت کند ، بوسیله مطبوعات و رادیو تلویزیونش به‌روی ما شمشیر می‌کشد .

گفت : مطبوعات در کشور ما آزادند و حکومت در کار آنها دخالتی ندارد ، چنانکه در زمان شاه سفیر ایران به‌دیدار ما آمد و باخشم گفت روزنامه‌های شما به‌پرنسس اشرف خواهر شاهنشاه توهین کرده و ایشان را متهم به قاچاق هروئین کرده‌اند ، این روزنامه‌ها را توقیف کنید و گرنه با شما قطع رابطه خواهیم کرد ، گفتیم روزنامه‌ها در سویس آزادند و ما نمی‌توانیم کاری بکنیم ، حالا هم می‌گوئیم روزنامه‌های ما آزادند و ما نمی‌توانیم کاری بکنیم . می‌دانستم که چنین جوابی می‌دهند و گفتم : چیزهایی که آن روزنامه‌ها در آن وقت می‌نوشتند حق بود و نوشته‌های امروزشان ناحق و من هیچوقت نمی‌توانم روزنامه‌ها تان را از دولت جدا بدانم ، آیا شما تجاوز سهمگین عراق را به کشور ما محکوم کردید که آنها منعکس نساختند .

گفت می دانید که ما دولتی بی طرف هستیم و در مداخلات کشورها دخالت نمی کنیم ولی برای برقراری صلح از طریق مذاکرات سیاسی اقدام می کنیم .

گفتم : نمی دانم معنای بیطرفی چیست ؟ آیا اگر شما از خیابان بگذرید و ببینید مردی دارد به مغز انسان بیگناهی می کوبد و می خواهد او را بکشد اگر بی تفاوت از این ماجرا بگذرید و بگوئید من بیطرف هستم ، این حرف صحیح است .

فکری کرد و گفت ما از طرف دولت خودمان حق نداریم در این باره اظهار نظر کنیم ولی از نظر شخصی خودم میگویم این جنگ باطل ترین و بیهوده ترین جنگی است که من دیده ام ، اینجا معنی دو شخصیتی را فهمیدم که در مقام دولتی سخنی میگویند و در موقعیت شخصی سخنی دیگر .

گفتم چرا تلویزیون شما به سود عراق برنامه پخش می کند و از این همه جنایاتی که او در ایران مرتکب می شود سخنی نمی گوید ؟ یکی از مقامات وزارت خارجه سوئیس گفت ، شما به فیلمبرداران و خبرنگارین و رپرتراهای ما اجازه بدهید که به ایران بیایند و برنامه هایی تهیه کنند و در سوئیس پخش کنند .

گفتم متشکرم ، این مساله را به مقامات ایرانی خواهم گفت . و گفتم این حقیقت را بدانید که سال ها آمریکا بوسیله آلت بی ارادهاش شاه ، کشور ما را غارت می کرد و آزادیخواهان ما را به خاک و خون می کشید و اکنون که با انقلاب اسلامی ایران به دوران چپاولگریش پایان داده شده خشمگین است و هرروز علیه ما توطئه می کند و تجاوز بعث عراق هم به ایران یکی از همین توطئه ها است .

سرش را به علامت قبول تکان داد و گفت میدانم .

گفتم بنابراین باید از حق در برابر زور دفاع کرد .

گفت ، ما برای گسترش هرگونه روابطی آماده‌ایم و می‌خواهیم روابط ما در همه ابعاد دوستی گسترش یابد لابد توجه دارید که ما حافظ منافع شما در کشورهای مصر، آفریقای جنوبی و اسرائیل هستیم و همچنین حافظ منافع آمریکا در ایرانیم و در این زمینه نهایت بیطرفی و تلاش را بکار بسته‌ایم. دیدار در محیطی دوستانه پایان یافت و برخاستیم و رفتیم.

مصاحبه مطبوعاتی

کاردار سفارت ایران، جوانی فهمیده و پرشور بود، او در زمان طاغوت در نمایندگی ایران در سازمان ملل که رئیسش برادر هویدای معدوم بود کار می‌کرد و در دوران انقلاب به همراه چند تن از همکارانش پیوستگی خود را به انقلاب اعلام کرده بود، زبان فرانسه را در حدی عالی میدانست و توانسته بود بین مقامات سوئیسی و دیپلماتهای مقیم سوئیس برای خودش جای خوبی باز کند.

فردا قبل از ظهر جلسه مصاحبه مطبوعاتی در محل خانه سفارت تشکیل شد.

مخبرین جراید و رادیو تلویزیون آمدند و نماینده وزارت خارجه نیز حضور داشت ولی خود را از میز مصاحبه کنار کشیده بود تا بیطرف بماند.

از حاضرین با آب میوه پذیرایی می‌شد و من رشته کلام را بدست گرفتم و گفتم:

من در محیط مطبوعاتی، آتمسفر بسیار خوب و نشاط بخشی را احساس می‌کنم چون خودم مطبوعاتی بوده‌ام و هزاران مقاله نوشته و پانزده جلد کتاب تالیف کرده‌ام و اکنون از دیدار شما احساس شغف می‌کنم.

من باید از مطبوعات سویس گله‌کنم که قلم‌های شما تنها انقلاب عظیم ایران را نستوده و از مردم قهرمان و مسلمان ایران پشتیبانی نکرده‌اند، بلکه علیه ما نیز چیزهایی نوشته‌اند، البته برای ما که داریم باران گلوله را تحمل میکنیم و هزاران جوان نثار انقلاب مقدس خود می‌سازیم تحمل نیش قلمهای شما آسانتر است ولی از شما می‌پرسم در این صورت انسانیت کجا می‌رود؟ خبرنگاری پرسید، آیا شما به کشورهای دیگری هم مسافرت کرده‌اید و منظورتان از این سفرها چیست؟ گفتم: دانشجویان ایرانی مقیم اروپا مرا برای شرکت در کنفرانسهای مربوط به انقلاب اسلامی دعوت کرده‌اند. ضمناً به همراهی هیاتی ایرانی برای معرفی انقلاب اسلامی ایران به اروپا آمده‌ام و در چند کشور اروپایی دیدارها و کنفرانسهایی خواهم داشت.

خبرنگار آژانس دد.ا. پرسید در سویس با چه مقاماتی دیدار داشته‌اید؟

گفتم، خوشحالم که توانستم با مقامات وزارت خارجه دیداری دوستانه داشته باشم.

خبرنگاری گفت: رسانه‌های گروهی ما به تفصیل در هنگام انقلاب ایران از شما پشتیبانی کردند و روزی نبود که ما مقاله‌ای در حمایت شما ننویسیم حتی قبل از به‌ثمر رسیدن انقلاب، همبستگی خود را با انقلابیون ایرانی اعلام کردیم ولی متأسفانه پس از انقلاب، درهای کشور ایران بروی ما بسته شد و ما ناچار شدیم به آژانسهای بین‌المللی روی بیاوریم.

در هر صورت چه حقیقتی نهفته مانده که ما باید بگوئیم ؟
گفتم مردم ما با یک قیام حیرت‌انگیز قدرت بیست و پنج قرن
استبداد و چهارصد سال استعمار جهانی را با دستی تهی و قربانی دهها
هزار شهید درهم کوبیدند و اکنون ما همچنان مورد ضربات استعمار
جهانی هستیم و دولت مزدور عراق به ما حمله کرد و شما در برابر چنین
جناياتی خاموش مانده‌اید مخبر دیگری پرسید روابط ایران و سوئیس در
چه مرحله است ؟

گفتم ، بسیار خوبست و سوئیس حافظ منافع ما در کشورهای مصر
و اسرائیل و افریقای جنوبی است و نقش خود را هم در رابطه با
نماینده‌گی حفظ منافع آمریکا در ایران ، بیطرفانه ایفا کرده است ما از
دولت سوئیس شکایتی نداریم بلکه متشکر هم هستیم .

خبرنگار رادیو بین‌المللی سوئیس پرسید آیا درباره ثروت شاه هم
با مقامات سوئیسی مذاکره کردید ؟

گفتم ، این ثروت بیکران ، متعلق به مردم محروم ایران است که
شاه و پدرش آنرا به غارت برده‌اند و این حق مردم ایران است که این
ثروت کلان را مطالبه کند و دولت ما هم برای گرفتن چنین حقی در
حال اقدام است و تاکنون توفیقاتی بدست آورده است .

خبرنگار دیگری پرسید ، موقعیت فعلی ایران در جنگ با عراق
چيست ؟

گفتم ، دولت بعث عراق بدون هیچ دلیلی به کشور ما حمله برده
و بخشی از خاک ما را اشغال کرده و هزاران بی‌گناه ما را کشته و دو
میلیون نفر را آواره کرده است و ما اکنون در مقام قدرت با اومی جنگیم
و سرانجام او را از سرزمین خویش بیرون می‌رانیم .

پرسید چه شرایطی برای شروع مذاکره با دولت عراق پیشنهاد
می‌کنید ؟

گفتم ، تا آنها در خاک ما هستند مذاکره معنی ندارد و ما اکنون داریم آنها را نابود می کنیم چون شما سویی ها مردمی قهرمان هستید باید بگویم که ما تاکنون بیش از سه هزار تانک و سیصد هواپیمای آنها را نابود کرده و نزدیک چهل و هشت هزار نفر سرباز متجاوز به دست نیروهای ما کشته و زخمی شده اند .

آقای احمد هوبر خبرنگار آژانس د، د، آ پرسید بنده بعنوان یک مسلمان یادآوری میکنم که دشمنان امروز اسلام آمریکا و یهود و کمونیستهایند آیا شما کدامین را خطرناکتر می دانید؟

گفتم ، امام ما میگویند دشمن بزرگ ما آمریکا است ، البته یهودیها هم دشمنانی خطرناکند که در مقامات امریکا نفوذ دارند ، کمونیستها هم تلاشهایی در ایران دارند که در برابر موج عظیم مسلمانان ، ناچیزند ، خبرنگاری پرسید غریبها مساله گروگانگیری را از نقاط ضعف انقلاب شما می دانند ، این کار شما آیا یک کار تصادفی بود ، یا عمدا انجام گرفت ؟

گفتم ، مساله گروگانها یک امر مرده است و نباید نبش قبرکرد .
گفت ، حق با شماست این یک مساله مرده است اکنون از شما میپرسم چرا در حال این مساله ، دولت الجزایر را واسطه قرار دادید مگر دولت سویس قابل اطمینان شما نبود؟

گفتم ، دولت سویس قابل اعتماد است ولی دولت الجزایر ، حافظ منافع ما در امریکا بود .

یک خبرنگار ریشو و متعصب با صدای بلند گفت :

من نمی دانم در ایران قدرت دست کیست و ارتشی که ساخته دست شاه است چگونه امروز به نفع انقلاب دارد با عراق می جنگد؟

گفتم ، ارتش ایران ارتشی اسلامی است و مردمی است و در جریان انقلاب به مردم پیوسته است تنها سران مزدور ارتش بودند که برخی

به کیفر رسیدند و بعضی هم از کار برکنار شدند و اکنون ارتش ما با متجاوزین در کنار سپاه پاسداران و نیروهای بسیج مردمی مردانه می جنگد قدرت هم در دست مردم است و مردم هم از رهبری امام برخوردارند ، ریاست جمهوری و دولت و مجلس هم طبق قانون اساسی به وظایف خود عمل میکنند .

خبرنگار ژورنال دوزنو گفت ،

اقلیت بهائی در سویس فعالیتهایی دارند و مرکز آنها شهرژنو است و تبلیغاتی دارند و میگویند بهایی ها در ایران مورد شکنجه و آزار هستند و تاکنون چند تن از آنها اعدام شده اند ، نظر شما در این باره چیست ؟

گفتم ، بهائیت یک مذهب غیر رسمی است که بوسیله استعمارگران روس تزاری و انگلیسها بوجود آمده است و اکنون از طرف صهیونیستها تقویت می شود معذک ما به بهائیهها در ایران کاری نداریم و آنها به زندگانی عادی خود ادامه می دهند ولی سران آنها به ایران خیانت کرده اند مثل هویدا که مدت ۱۴ سال در پست نخست وزیری به ایران خیانت کرده و ثابتی جلاد که معاون ساواک بود و هژبر یزدانی که میلیارد ها پول مردم را به جیب زد و ما خیانتکارانشان را به کیفر رسانیدیم و به افراد عادی آنها کاری نداریم .

خبرنگاری پرسید آیا میزان تولید نفت را بالا می برید ؟

گفتم ما مثل شاه روش سخاوتمندانه ای نداریم که سرمایه ملی خود را به تاراج دهیم و او روزی تا هشت میلیون بشکه نفت صادر می کرد و با آن ترتیب ذخایر نفتی ما بیست سال دیگر پایان می یافت ولی ما چیزی در حدود دو میلیون بشکه نفت صادر می کنیم تا هم نسل آینده ما بتواند از این منابع خدادادی بهره ببرد و هم اقتصاد ما بر مبنای تک محصولی تکیه نکند و سایر منابع تولیدی ما بکار افتد .

خبرنگاری پرسید انقلاب شما با لامذهبی مخالف است ولی حزب توده که حزبی ضد دین است در ایران فعالیت دارد و حتی روزنامه مردم را نیز منتشر میکند نظرتان در این باره چیست ؟

گفتم : در ایران فعالیت احزاب به شرطی که با اسلام و جمهوری اسلامی مخالف نباشند ، آزاد است و حزب توده هم نفوذی در میان مردم مسلمان ما ندارد .

خبرنگار دیگری گفت بنظر شما امریکا چه روشی را باید در پیش گیرد تا بتواند با ایران روابطی حسنه برقرار کند ؟

گفتم ، امریکا دشمن مردم ایران و اصولا دشمن اسلام و مسلمین است و اکنون بدست ایادیش ، مسلمانان را در فیلیپین ، فلسطین ، لبنان ، جبهه پولیساریو و بالاخره در ایران بدست ارتش مزدور عراق میکشد و مادام که چنین جنایت بزرگی را در سراسر جهان علیه اسلام انجام میدهد ، هیچگونه جایی در بین مسلمانان ندارد . مخبر دیگری گفت ایران ، پس از انقلاب با تمام قدرت با فرهنگ و تمدن غرب مبارزه کرد و درهای خود را بروی کشورهای غربی بست ، اکنون برای بهبود رابطه با کشورهای غربی چه برنامه ای در پیش دارد ؟ گفتم : این از خصائص هر انقلاب اصیل است که پس از پیروزی تا مدتی دروازه های خود را بروی خارجیان می بندد تا به تمشیت امور داخلش بپردازد ، ما با فرهنگ استعماری دشمنیم ولی روابط سالم اقتصادی و سیاسی و علمی را با کشورهای که قصد استعمار ما را نداشته باشند ، میپذیریم .

خبرنگار دیگری گفت : شما اکنون در حال جنگ هستید آیا پس از جنگ توریستها میتوانند به کشور شما بیایند ؟

گفتم اتفاقا امروز ایران زیباتر و تماشایی تر است و اگر شما حالا به ایران بیایید چهره سرخ شهیدان ما را می بینید که از هر چیز زیباتر است .

دیگری پرسید چه موقعی دانشگاههای شما باز خواهد شد؟
گفتم پس از اینکه کمیته‌های انقلاب فرهنگی کار خود را پایان
دادند ، دانشگاهها باز خواهد شد و گمان میکنم در پائیز آینده این
کار انجام یابد و بعد آنها را در جریان خدمات مردم و دولت در طی
این دو سال قرار دادم و آمارهایی برایشان برشمردم و جلسه پایان
یافت و خوشبختانه روزنامه‌های بسیاری شرح این مصاحبه را با اظهار
نظریاتی مفید درج کردند .

در آلمان

بعد از ظهر بود که از برن راه افتادیم بسوی آلمان و افتادیم توی اتوبان خط شمال و ساعتی نگذشت که به آخرین شهر مرزی سویس رسیدیم .

رودخانه‌ای بزرگ از آن میگذشت و کشتیهای بزرگ باری روی آن در رفت و آمد بودند و باز هم پارک و کلیسیا وارد میدان شهر شدیم پر بود از مغازه‌ها و رستورانها و ما که نه اهل خرید بودیم نه تفریح ، گشتی زدیم ، در وسط میدان مردم جمع شده بودند و یک دلقک داشت با لباسهای سرخ و آبی بازی میکرد و حیوانهارا به بازی میگرفت . خیلی تعجب کردم که یک گربه با چند موش جاق ورمیرفت و موشها از روکول گربه بالا می‌رفتند و توی بغلش می‌خوابیدند و گربه از روی میله‌ای می‌گذشت و موشها بدنالش راه می‌افتادند و چند تا مرغ و روباه هم همین مناسبات دوستانه را داشتند ، دلم میخواست پولی داشتم این حیوانات متضاد را که بر اثر تربیت با هم دوست شده‌اند ، می‌خریدم و

می‌آوردم تهران و در میدانهای شهر معرکه راه می‌انداختم ، زیرا هم پول خوبی گیر می‌آوردم و هم به مردم می‌گفتم وقتی که گربه و موش و روباه و مرغ این جور با هم رفیق می‌شوند ، چرا انسان‌ها با هم دوست نشوند . .

سوار شدیم و رانندیم و به مرز آلمان رسیدیم اما مرزی نبود هزاران ماشین می‌رفتند و می‌آمدند جاده سوئیس شلوغ بود چون آلمانها برای بازی اسکی به سوئیس می‌رفتند ولی پلیس و اداره‌ای برای رسیدگی به گذرنامه وجود نداشت ، نه پستی و نه پاسگاهی انگار نه انگار که ما وارد کشوری دیگر شده‌ایم .

راستی این مرزهای ساختگی و غیرطبیعی برای چیست همه جا زمین خداست و همه جا بندگان خدا روی آن زندگی می‌کنند و این مرزبندیهای عرضی ، جوهر انسانیت را میشکند و بشریت را تکه‌تکه میکند تا لقمه‌های مناسبی باشند برای دهان جهانخواران .

کشورهای اسلامی را ببینید که از کرانه اقیانوس کبیر تا اطلس ، دامن گسترده‌اند و یک میلیارد مسلمان را با عظیمترین منافع اقتصادی دربر گرفته‌اند ولی استعمارگران این پهنه را چهل و چهار تکه کرده‌اند و هر تکه‌ای به حلق یکی از جهانخواران افتاده است . و حالا که بعد از چهارصد سال ، لقمه چرب ایران را از حلقوم بیگانه درآورده‌ایم ، چشمهایش از حدقه درآمده و پارس می‌کند و هل من مزید می‌گوید ، بالاخره باید این لقمه‌ها را از حلق جهانخواران بدرآورده و مرزها را شکست و یک حکومت نیرومند اسلامی از شرق تا غرب ، از فیلیپین تا جبهه پولیساریو بوجود آورد و قدرتهای جهانخوار را درهم کوبید و دامنه این سرزمین مقدس را به همه‌جا کشانید و دنیائی واحد و امتی واحد در پرتو حکومت خدائی واحد بوجود آورد و چنین کاری شدنی است و بزودی خواهد شد . (ولو کره الکافرون) حالا اینجا آلمان است

و توی اتوبان می‌پریم اطرافمان جنگل و مزرعه و مراکز صنعتی است و علی دارد گاز می‌دهد و می‌برد . گول صنعت دهان باز کرده و دودها از دودکش کارخانه‌ها بلند است و پولاد ، انگار که اینجا اصلا جنگی ندیده و خرابیهای مدهش نبرد را احساس نکرده است . در شگفتم که اینها چطور به این زودی ویرانیهای جنگ را بازسازی کرده و چنین تمدن بزرگی را بوجود آورده اند .

آلمان غربی پس از جنگ جهانی دوم و پس از نشست کنفرانس یالتا توسط کشورهای روسیه ، امریکا ، انگلیس و فرانسه از بخش شرقی آلمان جدا شده و آلمان دوباره گشت ، شرقی و غربی ، شرقی افتاد توی دامن کمونیستها و غربیش افتاد در مدار کاپیتالیستها .

رشد صنعتی آلمان غربی با توجه به طرح مارشال (۱۹۴۸) و زمینه‌سازی سرمایه‌گذاری امریکائیها در این کشور افزایش یافت و همچنین رشد جمعیت آن با وجود آنکه آلمان حداقل رشد جمعیت را در اروپا دارد بالا رفت ، زیرا بر اثر رشد اقتصادی و تناسبات تولید و تمرکز سرمایه و انحصار تولید و سرمایه‌گذاری در کشورهای جهان سوم ، چون نیروی انسانی کافی در آلمان نبود ، نیروهای کار و کارگران از کشورهای عقب مانده مثل ترکیه جذب کشور مسلط یا آلمان غربی شدند و این کارگران که با خانواده‌شان به آلمان آمدند رشد جمعیت را در آلمان بالا بردند چنانکه میزان رشد جمعیت آلمان که در سال ۱۹۷۲ فقط نیم درصد بود در سال ۱۹۸۰ به $\frac{۱}{۳}$ درصد رسید و اکنون آلمان جمعیتی معادل ۶۰ میلیون نفر را حائز است و استثمار کارگران داخلی و خارجی توسط سرمایه‌داران به طرزی فاجعه انگیز جریان دارد و حرکت‌های کارگری نیز بصورت انفجار آمیزی در این سیستم هول انگیز سرمایه‌داری بوجود آمده و میزان اعتصابات در سال به ۴۰۰۰ رسیده است .

اگر تعداد کنسرن (مراکز عظیم سرمایه‌داری) را در پهنه جهان

شصت مرکز بدانیم که بیشترین در آمریکا است تعداد زیادی از این کنسرن ها و کارتلها در آلمان بوجود آمده اند که نقش تمرکز و تراکم سرمایه و جذب سرمایه ها را بازی میکنند و قسمتی از آنها با سرمایه داران آمریکائی طبق همان طرح مارشال سهیم هستند .

برخی از این سرمایه گذاریها توسط بخشهای خصوصی انجام یافته مانند بانک آلمانی و کرس بانک و همچنین بخشهای صنعتی یا صنایع سنگین مثل آ، ا، گ یا مرکز عظیم صنعتی گروپ که ۲۵ درصد سهام آن را شاه معدوم خرید و خوشبختانه به نام دولت ایران خرید و اکنون متعلق به دولت جمهوری اسلامی ایران است .

یا کارخانه های بزرگ داروئی مانند بایرن و هوخست که دومی به اندازه ای قدرتمند است که در کودتای ۱۹۷۲ شیلی و سرنگونی حکومت قانونی آئنده نقش اساسی داشته است چنین شرکت های مهم و قدرتمندی در مالکیت دولت نیستند و خودشان برای خود قدرتی دارند و در هیات حاکمه آلمان دارای نفوذند و حتی نفوذشان را به کشورهای ناتوان جهان سوم میگسترند و در زمینه سیاست پولی و مالی آلمان غربی و در شرایط کنونی نسبت به دیگر کشورهای صنعتی اروپائی و پشته اوارزی در سیاست اقتصادی کشورهای چند ملیتی تأثیری بسزا دارند .

میزان تورم در کشور آلمان که همیشه در کشورهای سرمایه داری وجود داشته و خواهد داشت در آلمان نسبت به فرانسه و انگلیس کمتر است .

و اما در زمینه سیاسی ، آلمان غربی پس از شکست هیتلر در جنگ دوم جهانی تابع سیاست آمریکا شد و مکانیزم این وابستگی بطوری که در سطح سیاست جهانی نمایان است نسبت به کشورهای دیگر اروپائی زیادتر است و پس از اینکه آلمان در پیمان ناتو شرکت کرد ، این وابستگی در زمینه نظامی و استراتژی در سطح منطقه افزایش یافت .

در این اواخر هم ، بخاطر اوضاع سیاسی جهان ، طرح استقرار پایگاههای سلاحهای هسته‌ای در آلمان و چند کشور اروپائی به تصویب پیمان ناتو رسید و بر میزان وابستگی آلمان به آمریکا افزود .

میزان هزینه‌های نظامی در سطح جهانی ۵۰۰ میلیارد دلار است که ۲۴۷ میلیارد آن به پیمان ناتو اختصاص دارد و نرخ رشد هزینه‌های نظامی در سال سه درصد است و دولت آلمان غربی بعنوان دفاع از کشور خود مبلغی در حدود ۳۲ میلیارد دلار را سالیانه با رشد ۲/۲ درصد اختصاص میدهد . اکنون دولت فدرال آلمان با ائتلاف حزب سوسیال دموکرات و حزب لیبرال آلمان از سال ۱۹۶۹ بر روی کار است . صدر اعظم آلمان از حزب سوسیال دموکرات و وزیر امور خارجی آن متعلق به حزب لیبرال میباشد و به عبارت دیگر هلموت اشمیت و گنجی ، سرمداری این دولت را بعهدہ دارند .

در پارلمان آلمان که در شهر بن واقع است احزاب سوسیال دموکرات و لیبرال آلمان از طرفی و اپوزسیون (احزاب مخالف) از طرف دیگر کرسی‌های پارلمانی را در اختیار دارند در انتخابات اخیر آلمان که بین هلموت اشمیت و اشتراوس رقابت شدیدی در گرفت و به پیروزی اشمیت انجامید جناح اپوزسیون چند کرسی را از دست داد . گروهها و حزبهای دیگری هم در آلمان هستند که در جریان انتخابات کمترین رای را آورده‌اند .

احزاب کمونیست و چپ آلمانی بنا به وضع اقتصادی و موقعیت کنونی آلمان که دارای ثبات اقتصادی و سیاسی است ، در بین مردم نفوذی ندارند و باید فراموش نکنیم که در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ پایه‌گذاران فلسفه دیالکتیک مانند هگل و سوسیالیزم علمی و پدران جهان کمونیست مثل مارکس و انگلس ، آلمانی بوده‌اند .

همان گروه اندک طرفداران چپ هم در میان روشنفکران و قشر

متوسط آلمانی بچشم می‌خورند و کارگران و زحمتکشان و روستائینی که دارای احساسات و عقاید مذهبی هستند، بدنبال این گروه‌ها نمی‌روند. مثلاً در استان بایرن، قریب به اکثریت کاتولیکها به سردمداری اشتراوس نماینده جناح سرمایه داری بخش تسلیحات که در قضیه واترگیت هم شرکت داشت درحزب مسیحی متشکل شده‌اند.

اشتراوس از رفیق‌های صمیمی شاه خائن بود و اکنون ریاست استان بایرن را برعهده دارد. بیشترین حجم مبادلات بازرگانی را آلمان در زمان شاه معدوم با ایران داشت و اکنون بیشترین مبادله را با عربستان سعودی دارد.

تعداد بیکاران آلمان در حدود یک میلیون و یکصد هزار نفر است و فاجعه اینجاست که مردم آلمان بر اثر الینه‌شدن در زندگی صنعتی دچار خطر از خود بیگانگی شده‌اند و اکنون ۱۰ میلیون نفر آلمانی در تنهائی مطلق بسر می‌برند که هشت میلیون نفر آنها زن هستند میزان طلاق در آلمان که مهمترین علت آن مسائل جنسی است بطرز وحشتناکی بالا می‌رود و بر اثر مناسبات غلط اقتصادی و اجتماعی، خطر فردگرایی به مفهوم اندیوید و آلیسم جامعه آلمانی را بشدت تهدید می‌کند.

حضور نظامی امریکا در همه‌جای آلمان مشهود است و پایگاههای نظامی مستقر، حتی پایگاههای مدرن موشکی و هسته‌ای اما احساسات ضد امریکائی هم در بین مردم آلمان زیاد است و هر روز در شهرهای آلمان تظاهرات ضد امریکائی و بمب‌گذاری در مراکز نظامی امریکا مشهود است.

اقتصاد آلمان هم مثل دیگر کشورهای اروپای غربی رو به افول است چنانکه قبل از انقلاب اسلامی ایران، ۱۲ میلیارد اضافه بودجه داشت و اکنون ۴ میلیارد دلار کسر بودجه دارد.

آلمانها در زمان شاه مقبور، با ایران قراردادی بسته‌بودند به

ایرانی که عظیم‌ترین منابع گاز و نفت را دارد، چرا چنین پول‌هنگفتی را به خارجیها بدهد و با فرانسه هم چنین قراردادی بسته بودند و حالا که آن سودهای کلان ازدست رفته حق دارند با ما چنین کنند و حتی تلویزیون آلمان فیلمهای یعث عراق را علیه ایران نمایش دهد و مجله اشپیگل و دیگر مطبوعاتشان برای ما شمیرتیز کنند.

شبانہ می‌رانندیم تا به‌نخستین شهر جنوبی آلمان بنام کالسروهه رسیدیم، بچه‌ها منتظرمان بودند و ما را بردند به آپارتمان‌های دانشجویی.

ساختمانهای بلندی بود با راهروهای تنگ و اطاقکهای دودر سه متر که دانشجویان در آن‌ها زندگی می‌کردند، جای یک قفسه کتاب بود و یک تخت‌خواب و محلی کوچک برای نماز ما هم به اطاق دکتروصلواتی رفتیم دانشجویی که سالهاست در انجمن اسلامی دانشجویان تلاش میکند و برادر مومن و خوش‌برخوردش که در شهری دیگر فعالیت‌دارد و اینها چشم و چراغ بچه‌های مقیم آلمانند.

دانشجویان دیگر ایرانی هم آمده‌بودند و چون جاشان تنگ بود ما را بردند به سالن غذاخوری و یک آبگوشت جرب و داغ به‌ما دادند انگار که در سبزواریم و اینجا آلمان نیست.

یک دانشجوی مسلمان افغانی هم با آنها اخت شده‌بود، شیرین بیان و خوشمزه و مومن چنان در میان بچه‌ها برخوردیده‌بود که اگر لهجه نداشت انگار که ایرانی است، در همه اقدامات و مبارزات با بچه‌ها همگام بود دانشجویان هم او را در مبارزات سیاسیش علیه حکومت کمونیستی افغانستان کمک می‌کردند.

اواز ما دلخور بود که چرا با روسها رابطه دارید و با او قرارداد ترانزیتی امضاء میکنید، گفتم اینهمه حملات دولت ایران رادر رابطه

با مساله افغانستان ، به دولت شوروی نمی بینید ، ما مجبوریم کالاهایمان را از راه روسیه به ایران بیاوریم زیرا راههای آبی ما در خطر جنگ است . دانشجویان جمع شدند و جلسه گرم و باز هم از همان سؤالاتی بچه های ایتالیا و من درگیر پاسخگویی اما افکارشان روشن و اسلامی بود و همه شان یک دست در خط امام ، خدا به آنها عمر و سعادت بدهد که امید ما بیند و نور چشمان .

اما بیرحمها چنان برنامه ای برای ما جور کرده بودند که نمیتوانستیم جنب بخوریم و در چهار جهت آلمان برنامه گذاشته بودند و چاره ای جز تسلیم نداشتیم ، من شب را در اطاقک صلواتی خوابیدم و او رفت به اطاقک افغانی .

صبح رفتیم از دانشگاه شهر بازدید کردیم و از کاخ امپراطور آلمان که در جنگ خراب شده بود ، از نو به همان استیل سابق آنرا ساخته بودند و داخلش موزه بوده خیلی جالب ناهار نخورده راه افتادیم و بکوب بکوب رفتیم به شهر مانیز .

عجب معرکه خرتوخری بود آدم خجالت می کشید نگاه کند ، کارناوالهایی راه انداخته بودند از مرد و زن و پسر و دختر و ماسکهای عجیب و غریب زده بودند و لباسهای خنده دار و هی عرق می خوردند و نعره می کشیدند و روی هم می افتادند و توی بغل هم می لولیدند .

گفتم یا حضرت عباس نکند که صاعقه ای به کله مان فرود آید ، این چه دم و بساطی است که رامانداخته اند ، آخر انسان هم این قدر پلشت و پغیوز میشود آخر یک ذره هم شرم و حیا برای آدم لازم است . اینها که از حیوان هم بدترند .

دم در کلیسا ایستادیم تا بیایند دنبالمان ، و باز همان لشی ها و عربده ها و کثافتکاریها جلوی کلیسا هم بود ، از ناراحتی به کلیسا پناه بردیم مسیح تنها بردار بود و مریم هم تنها ، یک گنجشک هم آنجا

جیک نمی‌زد ستونها بالا رفته بود و مجسمه‌ها ولی سالن کلیسا خالی خالی و مردم در خیابانها مشغول اشکک بازی و لوطی و لودگی .
بالاخره بچه‌ها آمدند و من از سرما می‌لرزیدم ، مرا بردند به خانه محسن ، بخاری ذغال سنگ میسوخت و من پتوئی رویم انداختم و گرم شدم .

خانم محسن ، سیزواری بود و همشهری و غذای چرب و گرمی پخته بود و دختر بچه‌ای شیرین‌زبان و گرم داشت ، اما محسن با آن قد بلند و ریش سیاهش خیلی جدی بود و مرتب با همه‌های آلمان تماس تلفنی داشت و مقاله‌ها و نشریه‌ها را تنظیم می‌کرد و چنان سرش گرم کارش بود که انگار ما مدادیم .

چند تا هم از دانشجویان قمی و مشهدی آمدند با همان لهجه‌های گرمشان ، فراموش کردم که در کفرستانم بازهم آمدند و شب‌راه بحث و فحص گذراندیم و صبح گفتند یا الله پاشید برید هامبورگ یکی از بچه‌ها را هم با ما همراه کردند و راه افتادیم هامبورگ .

چشم‌تان روز بدنبیند اینقدر برف آمده بود که تا زانو می‌رفتیم تو ، جلو ایستگاه راه‌آهن ایستادیم و از سرما می‌لرزیدیم که بالاخره هادی با رفیقش آمدند دنبالم ، سلامی و علیکی و راه افتادیم و رفتیم خانه‌های ، خانه تمیزی داشت و گرم شدیم و به حال آمدیم که شب شد و گفتند برویم مسجد هامبورگ که برنامه دانشجویان آنجاست .

مسجد زیبا و بزرگ هامبورگ در زمان آیت‌الله بروجردی ساخته شده درکنار دریاچه آلستر جایی بسیار زیبا و حساس و معروف .

دانشجویان در راهروها جمع شده بودند و به پوستره‌های دیوار نگاه می‌کردند و کتاب می‌خریدند اذان گفته شد و رفتیم توی شبستانی که خیلی تمیز و زیبا بود نماز خواندیم و بعد آمدیم توی سالن بچه‌ها از شهرهای شمال آمده بودند و من رفتم پشت تریبون و آیاتی از سوره

بروج را عنوان کردم و از مراقبتی که در همه جهان هستی وجود دارد و همه اجزاء آفرینش مراقب مایند و ما هم باید شاهد یکدیگر باشیم و مراقب هم و نگذاریم که بلغزیم .

و سخن از لزوم وحدت و خطر دشمن و ارزشهای انقلاب ایران و خصیصه اسلامی آن ، بچه‌ها گرم شدند و به شوق آمدند و دسته‌های کاغذ می‌آمد روی میز و منهم پاسخ می‌دادم بعضی سوال‌ها بودار بود و می‌فهمیدم و جواب می‌دادم و باز به توضیحشان جواب می‌دادم و جلسه با گرمی و دوستی و آرامی گذشت و هیچ خبری از ناآرامی‌های ایتالیا نبود .

وقتی که سوار شدم ، خانم بی‌حجابی سرش را کرد توی ماشین و گفت من به تو در تهران رای دادم و حالا که می‌بینم جانب آخوندها را گرفته‌ای دوره دیگر ترا به مجلس نمی‌فرستم ، من هم ترسیدم که اگر دفعه دیگر این خانم مرا به مجلس نفرستد ، چه‌خاکی بصرم کنم .

اهانت به امام

شب آمدم خانه هادی دیدم بچه‌ها جمع شدند و پیکرند . گفتم چه‌خبره گفتند توی روزنامه نوشته که آلمانی‌ها فردا در شهر کلن ، کارناوال راه می‌اندازند و مجسمه‌ای اهانت‌آمیز برای امام ساختند ، بصورت اژدها و می‌خواهند آنرا به خیابان بیاورند .

تلفن کردم به شهر بن به آقای نواب سفیر ایران که جوان مسلمان و فهمیده‌ای است از دانشجویان اسلامی و بها و حریان را گفتم ، او هم خبر داشت و گفت از طریق دادگاه شکایت کرده‌ایم ولی فردا یکشنبه تعطیل است و شاید نتوانیم کاری از پیش ببریم ، گفتم از طریق وزارت خارجه‌شان اقدام کنید ، گفت هرگونه تلاشی را خواهیم کرد . به

پلیس آلمان تلفن کنید و بگوئید اگر جلوی این کارناوال را نگیرید، با خشم مردم مامواجه خواهید شد .

بازهم آرام نگرفتم و شبانه با تهران تماس گرفتم و جریان را به اطلاع نخست‌وزیر و رئیس مجلس رساندم تا با سفارت آلمان در ایران تماس بگیرند .

شب می‌گذشت و بچه‌ها در خشم و التهاب بودند، بالاخره تلفنی به قم کردند و به آیت‌الله منتظری گفتم چنین نقشمای در کار است، گفتند بچه‌ها چقدرند گفتم زیاد گفتند بروند و جلوشان را بگیرند .

تلفنها بکار افتاد و بچه‌ها شبانه با ترن راه افتادند و سرازیر شهر کلن شدند اقدامات به نتیجه رسیده بود و پلیس مجسمه‌آنها را توقیف کرد و بیرون نیامد ولی بچه‌ها بازهم صبر کردند و دیدند که مجسمهای دیگر از امام را دارند بیرون می‌آورند که چلیک نفتی را به یک دست گرفته و با دست دیگر زده توی کله آمریکا و سر آمریکا قر کرده ولی مجسمه امام اهانت آمیز است، یکدفعه بچه‌ها هجوم آوردند به کامیون و با یک سرعت برق‌آسا در برابر چشم پلیس و هزاران تماشاچی، مجسمه را شکستند و انداختند پائین و غائله تمام شد .

خدا خیرشان بدهد که در دیار کفر اینچنین از اسلام دفاع میکنند ما که کاری نمی‌کنیم زیرا در ایران همه‌جا برایمان سلام و صلوه می‌فرستند و نقل و نباتان می‌دهند . نمی‌دانم جواب خدا را روز قیامت چه بدهم ما که خود را برای جهنم آماده کرده‌ایم تا فضل و رحمت خدا چه باشد ؟

بسوی برلن

تنها با هواپیما عازم برلن غربی شدم ، از آلمان غربی به آلمان شرقی و از آلمان شرقی به برلن غربی نمی دانم این بازی چیست که زورمندان درآورده اند و بین مردم را سیم خاردار کشیده و خانواده ها را از هم جدا ساخته اند مگر میشود بین خانه های مردم دیوار کشید و زمین خدا را قسمت کرد ، حالا که کرده اند و بقول آن مرد کرد که گفت کردیم و شد و در فرودگاه برلن ، بچه ها آمدند و دنبالم ، خدا خیرشان بدهد اگر اینها نبودند ، در این سرزمین بیگانه ، چه می کردم که نه زبانی داشتم و نه پولی ، همچنان حاج و واج می ماندم و فاتحه ام خوانده می شد .

کنسول ایران هم در برلن غربی ، جوان فهمیده و مومن و درس خوانده ای است از همان دانشجویان اسلامی که بینهایت تلاش میکند و دلش از دست پولدارهای ایرانی مقیم آلمان خون است که ضد انقلابند و کارشکنی میکنند و روابطی صمیمانه با دشمنان ایران دارند . گفتم

ناراحت نباش از دست پولدارها کاری ساخته نیست ، مردم که با ما هستند و پیروزی هم با مردم است شب را دانشجویان ایرانی در مسجد ترکها برنامه داشتند .

سالنی بود در طبقه بالای یک آپارتمان که موکت انداخته بودند و محرابی برایش ساخته بودند ، ترکها و ایرانی ها برادروار نماز جماعت خواندند و نشستند و من هم سوره ای از قرآن را طرح کردم و از قیامت سخن گفتم و از سرنوشت خطرناکی که انسان در پیش دارد و به همه کارها و گفته هایش رسیدگی می شود و اینکه در دنیا هم قیامتهایی است و قیامتهایی و انقلاباتی و انقلاب ما هم قیامتی است که بد از خوب و سره از ناسره جدا میشود و هرکس پاداش کارش را می بیند و از اتحاد سخن گفتم و انسجام مسلمین در برابر جنود کفر .

بچه ها گرم شدند و ترکها که مطالب برای آنها ترجمه می شد ، به وجد آمدند و ریختند دور من ، ترکها مرا می بوسیدند که از پیش امام آمده ای و التماس می کردند که به امام بگوئید یک رهبر مذهبی برای ما بفرستد .

در آلمان دو میلیون ترک مسلمان زندگی میکنند که همگی طرفدار امام و انقلاب اسلامی هستند منتها رهبری نیست که آنها را فراهم آورد و به دردها شان گوش بدهد .

در شرفیابی به حضور امام ، پیام برادران مسلمان ترک را به عرض شان رساندم و فرمودند فرد صلاحیت داری را پیدا کنید تا اعزام شود ولی مشکل اینجاست که ترکهای مقیم آلمان به زبان ترکی اسلامبولی سخن میگویند و ترکهای ایران زبان شان آذری و برای آنها نامفهوم است و بایستی حوزه علمیه کلاس هایی برای تدریس زبان ترکی اسلامبولی ، اردو ، و زبانهای خارجی بگذارد تا مبلغین آماده شوند و کارهای اسلام و مسلمین را در خارج تمشیت دهند . برلن شهر عظیمی

که زمانی مرکز قدرت فاشیزم بود و به فرمان هیتلر میلیون ها سرباز از این شهر به جبهه های جنگ گسیل می شدند ، اکنون شهری مظلوم و چهارپاره است .

برلن را چهار تکه کرده اند و انگلیس و روس و فرانسه و آمریکا هر کدام یک تکه اش را بلعیده اند و در آنجا حضور نظامی آشکار دارند .

ولی قسمت روسی آن کاملاً مجزا است و دیواری بین شرق و غرب برلن کشیده اند و مرغ هم جرات پریدن ندارد . آن طرف رودخانه مال روسهاست و از میان شهر هم دیوار کشیده اند و سیم خاردار و اگر کسی بخواهد از طرف روسها به این طرف بیاید با تیر اورا می زنند ، در پشت دیوار برلن چندین قبر است از مهندسين و پزشکان و نویسندگان که میخواستند از برلن شرقی فرار کنند و به رگبار مسلسل بسته شده و مرده اند و این گورها نشانه خشونت کمونیسم است که مردم را در پشت دیوارها و سیمهای خاردار زندانی کرده است . دلم میخواست چند تا از جوانان ایرانی را که دم از هواخواهی کمونیسم می زنند و با جمهوری اسلامی در افتاده اند ، می بردم آنجا تا ببینند چگونه مردم از بهشت کمونیسم فرار می کنند و در کنار دیوار قربانی می شوند .

داشتیم در کنار سیم خاردار ، آن طرف برلن را تماشا می کردیم که صدای تیر بلند شد و ترسیدیم و خود را کنار کشیدیم گفتیم بابا برویم که گرفتار تیر ناحق نشویم ، اتفاقاً هم اکنون در بخشهایی از کردستان ما هم چنین سیم هایی را می خواهند بکشند و بهشت موعود را در آنجا بدست کوموله و فدائی ترتیب بدهند منتها با معماری کمونیسم و با پول کاپیتالیسم و هر روز هم تیرهای ناحق به سینه پاسداران و سربازان ما می خورد .

از برلن به هامبورگ برگشتیم و به کنسولگری ایران رفتیم ، دلم تازه شده زنده شدم ، غوغایی بود آنجا کنسول ایران هم در هامبورگ

جوانی مومن و انقلابی و درس خوانده و فهمیده بود و توانسته بود دانشجویان اسلامی را جذب کند ، درهای کنسولگری باز بود و بر درو دیوار آن پوسترهای انقلابی و عکسهای امام و شهیدان جلب نظر می کرد . و طبقه بالا را دانشجویان اسلامی مرکز فعالیت های فرهنگی ساخته بودند و نشریه هایی به زبان فارسی و آلمانی چاپ می کردند ، آنها را دعا کردم و شما هم دعا کنید این سربازان رشید و گمنام را که در جبهه نبرد ، با کفر و نفاق می جنگند .

بسوی کلن

حالا می باید به کلن بروم که برنامه ای هم در غرب آلمان اجراء کنم ، راه افتادیم با همان ماشین و در اتوبان ها می جهیدیم و پیش می رفتیم اطراف جاده همماش مزرعه بود و مراکز ، صنعتی و باز هم رودخانه و جنگل تا به شهر بن پایتخت آلمان رسیدیم ، شهری بود که کوچک اما آباد و وارد سفارت ایران شدیم و باز چشمها مان به پرچم جمهوری اسلامی ایران افتاد باور کنید ، به حضرت عباس قسم هرگز باور نمی کردم که حتی در نسل بعد هم از رژیم شاهنشاهی خلاص شویم و به جمهوری اسلامی برسیم .

هنوز هم نمیتوانم باور کنم ، معجزه بعدی عظیم است که چشم های احور نمی تواند اینهمه نور را ببیند ، چشمها در برابر این نور تندخیره می شود و ناچار میشوند چشمهاشان را ببندند تا این همه عظمت را نبینند و بعد نقطه های ضعف را نگاه کنند و در عالم خیال درشت کنند و همه جاداد بکشند که ای وای نگاه کنید ، گرانی دارد بیداد می کند ،

بیکاری مردم را سربه‌نیست کرده، کوپونیزم رواج یافته، مسکن نیست، نفت و بنزین نیست، گوشت پیدا نمیشود، خزانه مملکت خالی است، آتش جنگ شعله میکشد، آوارگان دارند نابود می‌شود، امنیت نیست این‌هم شد جمهوری اسلامی... آخر یک کمی هم به دنیا نگاه کنند، نه به کشورهای فقیر بلکه به کشورهای سرمایه‌داری همین آمریکا را نگاه کنند با آنهمه جلال و جبروتش که شصت میلیارد دلار کسر بودجه دارد و ۲۴ درصد بازار خارجیش را ازدست داده و غول تورم گلوش را می‌فشارد خطر بیکاری همه‌جا را گرفته و در یکسال هفت هزار اعتصاب کارگری داشته است، از انگلیس می‌رس که این شیر پیر استعمار در حال احتضار است و امپراطوری بزرگی که روزی آفتاب در سرزمین امپراطوریش غروب نمی‌کرد، حالا دومین کشور فقیر اروپای غربی است و سه میلیون بیکار دارد، لندن هر روز به آتش کشیده می‌شود و پلیس اسکاتلند یاردا زمرکه گریخته است.

آلمان با آنهمه قدرت صنعت و سرمایه‌داریش کسر بودجه دارد و دچار تورم و گرانی و بیکاری است همه شهرها در آتش تظاهرات و نارسائیها می‌سوزد، پنجهزار اعتصاب در سال داشته، جوانان بی‌مسکن هر روز می‌ریزند و آپارتمانها را بزور اشغال می‌کنند پلیس به تنگ آمده و دولت دچار بی‌سامانی است و حال فرانسه به حدی زار است که دارند کمونیستها روی کار می‌آیند و در ایتالیا با دو میلیون رای دیگر که کمونیستها بیاورند، روی کار می‌آیند، کاپیتالیزم صنعتی ژاپن دارد بزانو درمی‌آید و وای به حال هند و پاکستان و بنگلادش و افریقا و آمریکای لاتین که چه وضع نابسامانی دارند.

حال حکومت اسلامی ایران چه کار کند، نفتش که تقریباً صادر نمی‌شود، پالایشگاه آبادانش نابود شده و میزان تولید چند پالایشگاه دیگرش پائین آمده دولت ناچار است بعضی مواد سوختی را از خارج

وارد کند یعنی گازوئیل را لیتری سی‌ریال وارد کند و لیتری ۵/۲ ریال بفروشد .

صد میلیارد دلار از پول این ملت فقیر را طاغوت‌ها چاپیده و برده‌اند ، دومیلیون آواره ایرانی داریم و یک‌میلیون آواره افغانی و دویست هزار عراقی ، هزینه جنگ هم دارد بیداد می‌کند و کمر این دولت نوپا را می‌شکند .

گروهکهای سیاسی هم همه‌جا دارند سیخ می‌زنند و کارگران را تحریک به اعتصاب می‌کنند اما زورشان نمی‌رسد .

باز هم که دولت دارد کار میکند آخر چه‌بکند شما بیائید درستش کنید ، چگوارا یا چوئن‌لای را از قبرشان بیرون بکشید ، آخر مگر میشود معجزه کرد تازه در روسیه شوروی که هفتاد سال از انقلاب کبیرشان می‌گذرد هنوز نانشان را از آمریکا می‌آورند و همه‌جا برای خرید مواد غذایی صف می‌کشند چین را نگاه کنید که دست به‌دامن اسرائیل است چرا انصاف نمی‌دهید چرا صبر نمی‌کنید ، چرا قدر نمی‌دانید ، چرا کمک نمی‌کنید آخر چرا و چرا ؟

بعد هم هرروز صدتا نامه برای من می‌فرستند سراپا فحش آن‌هم فحش‌های ناموسی و چارواداری که‌بله تو هم به‌مقام و منصب رسیدی و مردم را فراموش کردی .

من به‌کدام مقام رسیده‌ام ، آخر چکار کنم داریم با هزار زحمت و خون دل کنار و گوشه مملکت را جمع و جور می‌کنیم .

بخدا قسم دیشب تخم‌مرغ پخته و سیب‌زمینی آب‌پز خورده‌ام و دلم درد گرفته هم‌سرم باید هفته‌ای دو روز برود توی صف که یک کیلو گوشت یخ‌زده بخرد . زن و بچه‌ام شبانه روز دارند برای جنگ زده‌ها لباس می‌دوزند .

من هم باید هرروز درهرجا که آقایان مخالفین کار را خراب

می‌کنند بروم و جیغ بزنم و منطقه را آرام کنم . بخدا رمق ندارم ، بعد هر روز می‌آیند و برایم یک ورق پاره تازه چاپ و پخش میکنند ، دیروز سندی از خارج برایم فرستاده بودند که فلانی (آیت‌الله حجازی . .) صدمیلیون تومان توی بانک سویس دارد و این پول را هم بختیار برایش ریخته است یک سند هم برای آقای رفسنجانی درست کرده بودند و همچنین برای آقایان خلخال و پرورش دلم می‌خواهد یکی از این گلوله‌های سرب را هم بزنند توی کله من تا راحت شوم و بروم پیش پاسدارهای شهید هویزه ولی من را پیش آنها راه نمی‌دهند . اما شاید بگذارند جلو غرفه شان را جارو کنم .

این را هم بدانند که من هیچگاه اظهار ضعف نمی‌کنم و ول کن معامله نیستم و بیدی نیستم که از این بادها بلرزم و میدان را خالی کنم ، فحش خوره من زیاد است و هرچه بیشتر فحش و تهمت بشنوم ، جاقتر می‌شوم ، خدا کند که توی لحد گرز آتشین به مغزم نکوبند ، این حمله‌های دنیایی ناچیز است .

ناراحت‌کننده‌تر این دستک و دنبک‌هایی است که بعضی شیخهای متروکه را مانداخته‌اند کم و اشریعتا ، وایرانا ، واریگانه ، دین از دست رفت ولایت تکوینی نابود شد . میخواهند مفاتیح الجنان را جمع کنند ، میخواهند شعار علیا ولی‌الله را از اذان بردارند ، میخواهند با اجرای بند جیم ، مملکت را کمونیست کنند ، زنها را از پشت پرده عصمت به خیابانها می‌کشانند دخترها را به جبهه و جهاد سازندگی می‌برند توی رادیو تلویزیون تاء تر نمایش میدهند و موسیقی می‌زنند ، حکومت اسلامی یعنی چه ، مگر حضرت صادق نفرمود ماند که تا قبل از ظهور حضرت قائم هر قیامی باطل است . .

واقعا آدم دارد سرگیجه می‌گیرد از این حرفها ، ولی وقتی که موج مصمم مردم را می‌بیند دلش آرام می‌گیرد ، که مردم آنقدر باشعور و

آگاهند که گوششان بماین حرفها بدهکار نیست .

منهم مثل مولوی گریز زدم و گریزم طولانی شد . بروم به سراصل
مطلب وارد سفارتخانه شدم طبقه پائین شلوغ بود و خواهرها و برادرها
داشتند کارتن های دارو را روی هم می چیدند که به ایران بفرستند و برای
مجروحین جنگ ، می گفتند تا کنون صد و بیست تن دارو به ایران
فرستادیم و پولش را همین دانشجویان و مردم نیکوکار و موسسات
خیریه دادماند و مقداری هم با قیمتی خیلی ارزان خریدیم اما قیمت
اصلیش چهل میلیون تومان می شود .

یکی از سالنها را تمیز کرده و مسجد قرار داده بودند ، آقای
دکتر نواب از فارغ التحصیل های آلمان بود و از دانشجویان اسلامی که
بچه ها او را نامزد سفارت کرده بودند و دولت هم پذیرفته بود ولی
دولت آلمان پذیرش او را نمی فرستاد و به بهانه گروگانگیری ایران
اشکال تراشی می کرد تا بالاخره این مساله حل شد و او هم پذیرش را
گرفت و اکنون سفیر است و تلاش میکند .

نواب می گفت مذاکره با مقامات آلمانی چندان فایده ای ندارد ،
اینها فعلا راه خودشان را می روند و به تدریج باید وضع را روشن کرد ،
حسن هم که از فارغ التحصیل های اسلامی بود ، کارهای فرهنگی سفارت
را بعهده گرفته بود و تسلطی عجیب به زبان آلمانی داشت .

از آنجا به شهر کلن رفتیم و باز هم برای بچه ها صحبت کردیم و
پس از آن روانه هلند و بلژیک شدیم باز هم سخنرانی و مصاحبه و
ملاقات تا به تهران بازگشتیم . سرتان را درد آوردم .

والسلام نامه تمام

در حاشیه سفر برای شرکت در کنفرانس اوپک

حسین شهید شده بود و به حسین شهید (ع) پیوسته بود. او را از پیش می‌شناختم، سرباز وظیفه بود و در لشکر خوزستان در قسمت سیاسی - ایدئولوژیک خدمت می‌کرد و به تبلیغ اسلام می‌پرداخت ولی آتشی در جگر داشت که او را آرام نمی‌گذاشت. بیشتر به جبهه می‌رفت. یک‌روز که به تهران آمده بود در جشن عروسی یکی از پاسداران سخنرانی کرد، هم‌اش از شهادت سخن گفت، پشت میز مثل کیوتر سبک شده بود، پاهایش از زمین بلند می‌شد، فریادش در گلو می‌ترکید، همه را در جشن عروسی به گریه انداخت، من دیگر از سخن گفتن شرمگین بودم، حالا دیگر وقت فصاحت و بلاغت و شهرت در سخن گفتن گذشته. باید شعله کشید و آتشی در دل داشت و او چنین بود. دوباره به جبهه رفت و گفتند مجروح شده. پس از بهبود دوباره به جبهه رفت و ترکش خمپاره مغزش را شکافت و به عرش خدا پرواز کرد، خوشا بحالش، پیکر پاک و سبک‌الش را به تهران آوردند و در بهشت زهرا پیش بهشتیان شهید

آرمید .

گفتم به‌خانه‌شان بروم و به پدر و مادرش تعزیتی بگویم و تهنیتی پدرش را می‌شناسم یک بازاری مؤمن و معتقد است و شبهایی مزاحم آنها بودم . توی راه در مغزم جمله‌هایی می‌ساختم و کلماتی می‌باฟتم تا به پدرش بگویم ، وقتی به‌خانه‌شان رسیدم ، پدرش با شتاب پیش‌رو آمد و دستش را دراز کرد و خندان و شادمان گفت : تبریک ، تبریک . در جای خشکم زد و ذوب شدم و گفتم این چه ایمانی است که در دل مردم ما زبانه می‌زند . به‌عوض قهوه و قلیان ، شربتی به من دادند و دیگر نتوانستم آنجا بمانم و حقارت خود را حس کنم برخاستم و راه افتادم ، توی راه رادیو حرف می‌زد و می‌گفت دولت برزیل سلاح‌های سنگین و مهمات فراوانی به عراق تحویل می‌دهد و ارقام وحشتناکی را ردیف می‌کرد . دماغم سوت کشید و گفتم ، آمریکا ، شوروی ، انگلیس ، آلمان ، فرانسه ، اسرائیل ، مصر ، سعودی ، کویت ، اردن ، مراکش ، تونس و دیگر جاها به عراق کمک می‌کنند ، بکنند . دیگر برزیل از آن طرف کره زمین چرا ؟

شنیدم در برزیل مسلمانان زیادی هستند . گفتم بروم آنجا و کاری بکنم ولی ایران کجا و آمریکای لاتین کجا و دست خالی و پای شکسته من کجا .

ولی وقتی خدا می‌خواهد وسیله‌اش را هم فراهم می‌کند . هیات نفت ایران برای شرکت در کنفرانس اوپک به اکوادور می‌رفت آنجا هم تا برزیل راهی نیست ، به آنها گفتم من را هم ببرید ، آنها هم توی طیاره جای خالی داشتند و مرحمتی کردند و من را هم سوار کردند . خدا پدرشان را بیامزد ، ۹ صبح سه‌شنبه حرکت کردیم و مرز ترکیه خطرناک بود و ممکن بود عراقیها ما را هم بجائی بفرستند که بن‌یحیی را فرستادند . ولی جنگنده‌های قهرمان ایرانی ما را حمایت کردند و

سالم رفتیم ، از روی اروپای مرکزی گذشتیم و پس از پنج ساعت ، در اسپانیا به زمین نشستیم ، چند تا از اعضای سفارت ایران در اسپانیا به استقبال ما آمدند و ما را به سفارتخانه بردند .

در اسپانیا ، نه سفیر داریم و نه کاردار و یک نفر دبیر دوم کار سفارت را می کند و این هم درد بزرگی است برای ما که وضع سفارتخانه ها مان در دنیا نابسامان است زیرا دیپلمات های مکتبی و هوشیار و فعال نداریم ، آنها که دیلماتند مکتبی نیستند و مکتبی ها هم دیپلمات نیستند و از این جهت ضعیفیم و خیلی ضعیف ، مثلاً در کویت عراق ۲۸ دیپلمات دارد و مصر با اینکه به ظاهر روابطش با کویت قطع است ۲۶ دیپلمات دارد و ما فقط دو نفر آنهم در برابر آنهمه هجوم های خصمانه دشمنان خارجی ، بالاخره باید کاری کرد . خیلی هم کار و آنهم خیلی سریع ، وزارت خارجه کلاسهایی درست کرده و افراد متعهدی را با زحمت جمع و جور کرده ولی تا کارها درست شود دل ما هم آب می شود .

ساختمان سفارت و پذیرائی خیلی مجلل است و در میان باغی بزرگ ، زمانی ارتشبد جم شوهر خواهر شاه آنجا سفیر بوده و برای خودش دم و دستگاهی درست کرده ، از بار مشروب خوری گرفته تا اطاقهای خواب و حمامهای مرمرین و لوستر و مبل و قالی و عتیقه جات که هرگز با مزاج جمهوری اسلامی نمی سازد .

شب چند تا از دانشجویان اسلامی ایران آمدند و گله ها داشتند و درد دلها از وضع سفارت ، مشاهدات عینی هم نشان میداد که راست میگویند زیرا این حضرات با اینکه از چند روز قبل می دانستند که وزیر نفت ایران و هیات مخصوص به اسپانیا می آیند هیچ از جا نجنبیده بودند . لااقل مسوولین نفت و مخبرین جراید اسپانیا را خبر نکرده بودند و این کار از هر جهت لازم بود زیرا اسپانیا از ما نفت می خرد و به

ما کالا می‌فروشد و تبلیغات هم علیه‌ایران زیاد است و این‌ها می‌توانستند کارهایی بکنند و نکردند . سحرگاه صدای اذان بلند شد از خواب پریدم و گفتم اسپانیا کجا و بانگ مسلمانی کجا ؟ بیرون پریدم دیدم وزیر نفت دارد اذان می‌گوید ، خدا را شکر کردم زیرا یک وقتی وزیر نفت ما منوچهرخان اقبال بود که از دماغ فیل افتاده بود و خدا را به‌خدائی قبول نداشت . تازه با اینهمه جاه و جلالش خان‌زاد شاهنشاه بود ، خان‌زاد هم خیلی معنی داشت . معمولا بچه‌هایی که از کنیزهای مطبخی ، به‌حلال یا به‌حرام از ذات‌های ملوکانه بدنیا می‌آمدند اسمشان می‌شد غلام خان‌زاد . ولی حالا وزیرنفت ما سیدساده‌ای است که اذان صبح می‌گوید و پشت کمیابیهای نفت را هم می‌لرزاند . بیخود نیست که مردم قدر این جمهوری اسلامی را می‌دانند و بچه‌هاشان را از زیر قرآن رد می‌کنند و به‌قربانگاه می‌فرستند .

مدیرکل وزارت امور خارجه همراهان بود . خوانی بود حزب‌اللهی و تحصیل کرده ، به او گفتم این کار شماست که از همین حاکمیت بزنید به وزارت خارجه و بگوئید اگر آب در دستش دارد بگذارد و یک سفیر برای اینجا بفرستد .

فردا صبح از اسپانیا حرکت کردیم و روی اقیانوس اطلس راه افتادیم ، دریا آبی‌رنگ بود و ابرهای سفید روی آن پرواز می‌کرد مثل اینکه آسمان زیرپا داریم و یکی بالای سر . دوازده ساعت پرواز داشتیم ، کاپیتان هواپیما مردی ماهر بود و خوب می‌راند ، او می‌گفت من یکبار شهید رجائی را به سازمان ملل بردم لواز جبهه جنگ آمده بود و همان‌جور خاک‌آلود سوار طیاره شد و با نهایت سادگی و اخلاص با ما رفتار می‌کرد ، خدا رحمتش کند ، این دوازده ساعت فرصت خوبی بود برای کار و گفتگو و تبادل نظر . اعضای نفت ، پرونده‌های قطور را پیش وزیر می‌آوردند . می‌خواندند و رای می‌زدند . ولی من چیزی سرم‌نمیشد ،

مجله پیام انقلاب را میخواندم که مقاله مفصلی داشت از شهید مطهری و عکسهای از او، یادم می‌آمد از روزی که در فریمان مهمان مطهری بودم و او در مشهد به‌خانه من می‌آمد و در تهران زیربالم را گرفت و بالایم برد. از او درسها آموختم، فلسفه، عرفان، حدیث قرآن و از همه مهمتر اخلاق و رفتارش اسوه‌ای حسنه بود، واقعا رکنی بود و استوانهای برای اسلام، خدا لعنتشان کند که این مربی عظیم را از ما گرفتند و بنام فرقان، قرآن راهتک کردند و صفحاتش را خونین ساختند. ولی بالاخره یکی از اعضاء کارگشته نفت بنام سپهبان به‌سراغم آمد، وزیرنفت میگفت زکی یمانی از سپهبان دل پرخونی دارد زی‌ادر کفرانسه‌ای بین‌المللی ضرب‌شصت‌های جانانه‌ای از او خورده است، سپهبان من را به‌الفبای نفت آشنا کرد و چند ساعتی حرفزد و آمارهایی نشان داد و من کم‌کم چیزی از آن سر درآوردم. از گذشته‌ها که چه غارتهایی صورت می‌گرفته و از حال که چه دسیسه‌هایی صورت می‌گیرد و چه مشکلهایی درپیش است و چه امیدهایی به‌آینده.

عجیب که روز همچنان دراز بود و دراز یعنی ما ساعت ۹ برخاسته بودیم و ۱۲ ساعت پرواز داشتیم و هنوز یکساعت بعد از ظهر بود یعنی روزی به بلندی بیست و یک ساعت تا بالاخره به خشکی رسیدیم و در ونزوئلا به‌زمین نشستیم. دوتا جوان ایرانی به‌استقبالمان آمدند یکی کاردار بود و یکی هم کارمند سفارت، رفتیم توی سالن و تا هواپیما بنزین زد ما هم درمقابل چشمهای متحیر کارکنان ونزوئلایی فرودگاه نماز جماعت گذاشتیم و غرضی دعای فرج خواند به‌امید روزی که همه این قاره‌ها به‌سایه عدل اسلامی درآید.

هواپیما بر روی اقیانوس پرکشید و دوساعت بعد ابرهای غلیظ را درید و در فرودگاه اکوادور به‌زمین نشست. آنجا دم و دستگاهی بود و گارد احترام و بوق و شیپور ما هم بلد نبودیم چکار کنیم، وزیر

نفت اکوادور جلو آمد و خیرمقدم گفت و از این جور کارها و پیش‌فنگ و پافنگ و من هم به یک پا تکیه کرده بودم و بلد نبودم که راست بایستم و مشت‌هایم را گره کنم زیرا در جبهه‌های ما، رزمنده‌ها مان‌تکبیر میکشند و میریزند جلوه‌بروبوسی و از پیش‌فنگ و پافنگ و بوق و کرنا خبری نیست.

ما را سوار ماشین کردند و آژیرکشان بردند به هتل، ساختمان ۱۸ طبقه‌ای بود از همان هتل‌های سبک آمریکائی و این بدبختی است که همه‌جا، جای پای پلید آمریکا دیده می‌شود. هتل را پلیس محاصره کرده بود، با سپر و گارد و قمه و تفنگ و گاز اشک‌آور و در جلوی درهای هتل، نفربر گذاشته بودند و ما مورین امنیتی بی سیم در دست داشتند و کنار پله‌ها و جلو آسانسورها تگاورها با تفنگ کشیک میکشیدند و قبارق ایستاده بودند، ما را بردند توی اتاقی و عکس ما را برداشتند و روی کارت چسبانند و به سینه‌مان آویزان کردند و بردند به طبقه شانزدهم که مخصوص هیات ایرانی بود و من هم رفتم توی یک اتاق، تکی، ولی آقای غرضی پاسدارش را که اسمش صالح بود به من سپرد. او هم آمد توی اتاق من، از آن پاسدارهای حزب‌اللهی متعصب که لب به آب نمی‌زد و می‌گفت اینها همه نجس است و می‌رفت و می‌آمد و می‌گفت مرگ بر آمریکا و می‌گفت نباید پول بیت‌المال را خرج کرد و به همین جهت آب معدنی نمی‌خورد و دهانش را می‌گذاشت به آب لوله‌وقورت قورت می‌خورد و بعدا می‌رفت گوشه‌ای می‌نشست و قرآنش را باز می‌کرد و می‌خواند. پنجره اتاق را می‌بست که صدای موزیک بیرون رانشنود و چشمش که به زنده‌ای بی‌حجاب می‌افتاد چشم‌هایش را بهم می‌گذاشت و می‌گفت استغفرالله.

گفتم اگر این تعصبا و ایمانها نبود که ما نمی‌توانستیم با شرق و غرب بجنگیم و این انقلاب چه معجزه‌ای بود که این جوانها را اینچنین ذوب کرد و در قالب تقوی ریخت.

یادم آمد از لیبرالهایی که قالب‌گیری درست نشده بودند و بعد از انقلاب که روی کار آمدند با خانمها دست می‌دادند و بعد هم که به آنها اعتراض می‌شد می‌گفتند اینها آمریکائی نبودند، ترک بودند مثل اینکه آمریکائی‌ها نامحرمند و ترک‌ها محرم. اینجا شهر کیتو بود، پایتخت اکوادور، اولین شهری که با استعمار پرتغال جنگید و آزاد شد و یک مجسمه بلند هم بخاطر همین آزادی در وسط شهر کیتو برپای بود.

شهر کیتو در حدود ۶۰۰ هزار جمعیت دارد و در پیچاپیچ دره‌های خرم و در دامان کوه‌های سرسبز و جنگلی جای گرفته است، خانه‌های شهر یک طبقه و دو طبقه است ولی آپارتمان‌های چند طبقه هم مثل خنجر از تمدن جدید، بر پشت جابجای شهر فرود آمده و استیلای فرهنگ تحمیلی غرب را نشان می‌دهد، هوای شهر با این‌که در منطقه استوایی قرار گرفته بعلاوه ۲۲۰۰ متر ارتفاع از سطح دریا هوائی خنک و همیشه بارانی و منطقه‌های فقیرنشین که مسکن سرخ‌پوستان بومی است در کنار تپه‌ها قرار دارد، آنها مردمی آرام و کشاورز و دامدارند. زن و مرد و کودکان کلاه‌های شاپو بر سر دارند و شلی بخود پیچیده‌اند و صنایع ظریف و دستی آنها که از سنگ و چوب است و به شکل مجسمه‌ها درآمدی همراه با لباس‌های بافتنی‌شان مشتریان فراوانی دارد.

اکوادور

کشور اکوادور که شهر کیتو مرکز آن است در شمال غربی آمریکای جنوبی و در کنار اقیانوس آرام واقع است و خط استوا از کنار شهر کیتو می‌گذرد. مساحت اکوادور بالغ بر ۲۷۵۰۰۰ کیلومتر مربع است که ۱۱ درصد آن زیرکشت است و ۸ درصد چمنزار و ۵۵ درصد جنگل و ۲۶ درصد آن را شهرها و بیابانها تشکیل می‌دهد. جمعیت آن در حدود هشت میلیون نفر است و شهرهای مهم آن عبارتست از گویاکیل که تنها بندر مهم و مرکز تجارت خارجی و بانکهاست و جمعیتی در حدود ۸۵۰۰۰۰ نفر دارد و شهر کوئنکا با جمعیت ۱۰۵۰۰۰ و کیتوپایتخت اکوادور و تعدادی روستاها و مراکز سرخ‌پوستان بومی.

منطقه ساحلی اکوادور در امتداد اقیانوس آرام و جبال آند قرار گرفته و از نظر کشاورزی منطقه‌ای حاصلخیز است و بیشتر محصولات استوایی صادراتی در این منطقه کشت میشود و ۳۲ درصد مردم اکوادور در این منطقه زیست می‌کنند که اکثر آنها را طبقات پائین تشکیل

می دهند .

منطقه کوهستانی از مجموعه کوه‌های شرقی و غربی آند تشکیل شده و بین آنها فلاتی قرار دارد که طول آن ۶۵۰ کیلومتر و عرض آن از ۸۵ تا ۱۳۰ کیلومتر است و این منطقه یک چهارم کشور را تشکیل می دهد و قله کوه‌های آن آتشفشانی است . این منطقه دارای آب و هوای ملایمی است و بیشتر مواد غذایی و مصرفی داخلی در این منطقه بدست می آید و ۶۱٪ جمعیت کشور در این ناحیه زیست می کنند که بیشتر آنها از سرخ پوستان بومی هستند و در مزارع و املاک بسیار بزرگ کار می کنند . دشت آمازون که در شیبهای ملایم شرق آند قرار گرفته ، شامل جنگلهای انبوه استوائی است و دشت‌های مسطح این منطقه از شاخه‌های رود آمازون مشروب میشود و هوای آن گرم و مرطوب است این منطقه نیمی از مساحت اکوادور را تشکیل می دهد ولی فقط کمی بیش از ۶٪ جمعیت کشور در این منطقه زندگی می کنند که غالباً دور از تمدنند و بطرز توحش در داخل جنگلهای بسر می برند .

۵۴ درصد مردم اکوادور کشاورز هستند و ده درصد جمعیت کشور از طبقه مرفه و شهرنشین هستند که از فرهنگ غربی برخوردارند . سرخ پوستان ۴۰ درصد و سیاه پوستان ده درصد هستند که به کشاورزی و کارگری مشغولند و یکی از مسائلی که در این کشور مطرح است ، مساله فرهنگ زدائی مردم بومی و تحمیل فرهنگ غربی به آنهاست .

زبان رسمی اکوادور اسپانیولی است ولی سرخ پوستان به زبانهای محلی سخن میگویند . با وجود آموزش مجانی و اجباری هنوز ۳۲ درصد مردم این کشور بیسواد هستند . طبق آمار ۱۹۷۵ در اکوادور ۱۷۷۰ دبستان با ۱۲۶۷۰۰۰ نوآموز و ۱۰۶۸ دبیرستان با ۳۸۲۰۰۰ دانش آموز و ۱۷ موسسه عالی از جمله چهار دانشگاه دولتی وجود دارد .

اکثر مردم اکوادور دارای مذهب کاتولیک هستند و کلیسای

کاتولیک رومی بیشترین نفوذ را در این کشور دارد و کلیسا در گذشته بعنوان یک فاکتور سیاسی در صحنه مبارزات مطرح بوده است .

بعد از استقلال اکوادور ، کلیسا روابط نزدیکی با حکومت و دولتمردان داشته ولی سعی شده است تا کلیسا از بافت و ترکیب حکومت دور شود . در نیمه قرن نوزدهم که حزبهای محافظه کار و لیبرال در حال شکل بودند کلیسا بعنوان یک مساله بین دو حزب مطرح بوده است .

گارسیا مونرو رهبر اکوادور (۱۸۷۵ - ۱۸۶۱) سعی کرد تا از کلیسا برای وحدت مردم استفاده کند . او یک موافقت نامه با واتیکان به امضاء رسانید که بموجب آن قدرت زیادی به کلیسا داده شد و کنترل آموزش همگانی و سانسور جزایر بدست کلیسا افتاد و در اکتبر ۱۸۷۳ قانونی توسط کنگره ملی به تصویب رسید که بموجب آن جمهوری اکوادور وقف قلب مقدس عیسی گردید .

ولی در سال ۱۸۹۷ طبق قانون اساسی جدید آزادی مذهب مقرر گردید و قسمت اعظم موافقت نامه پاپ لغو گردید و بعضی املاک کلیسا وقف تمام شد و عواید آنها وقف نوانخانه ها و بیمارستانها و موسسات خیریه گردید .

غرضی آمد و گفت برویم به دیدار وزیر نفت الجزایر ، یک طبقه دیگر بالا رفتیم و وارد اطاقش شدیم یک دسته گل میخک روی میزش بود و با گرمی ما را پذیرفت قامتی بلند داشت و سیلی نازک ، ما را بالای دستش نشانید و گفت قهوه آوردند .

من به زبان عربی ، شهادت بن یحیی وزیر خارجه الجزیره را به او از طرف مردم و دولت ایران تعزیت گفتم و افزودم که این ثمره جنایت صدام است که از شکستهای فاحش خود دیوانه شده و چنین فاجعه ای را ببار آورده است ، و از انقلاب الجزایر سخن گفتم و انقلاب ایران و شهیدانی که این دو ملت در راه اسلام و آزادی داده اند و اکنون به

استقلال رسیده‌اند .

وزیر الجزایری گفت بن‌یحیی در راه صلح و آزادی به شهادت رسید و مجرمین ، مرتکب جنایتی بزرگ شده‌اند ، گفتم خوشبختانه مدارک تازه‌ای بدست آمده که وقوع جنایت را بدست بعثی‌های عراق اثبات میکند . سری از روی تاسف تکان‌داد و روی‌صندلش جابجاشد . گفتم در ایران ما ، روز میلاد مصلح موعود ، بنام روزمستضعفین اعلام شده و نمایندگان انقلابی ملتها در مراسم این‌روز بزرگ به‌ایران دعوت شده‌اند و منافع آن‌روز نفت ایران وقف مستضعفین جهان شده است و از او دعوت کردم که نیمه شعبان را به‌ایران بیاید لب‌خندی زد و دعوت‌مان را پذیرفت ، موضوع صحبت عوض شد و مساله نفت مطرح شد . آقای غرضی از مسایل مورد طرح اوپک سخن گفت و از نقشه‌های پلید اجانب و مزدوران‌شان و هنر دوست ، معاون نفت که عشقی و افربه کارش دارد موشکافانه مسائل را طرح کرد و وحدت استراتژی را گوشزد کرد و مذاکرات گرم و صمیمانه‌شان پایان یافت .

سرم از خستگی و درد می‌ترکید دوازده ساعت پرواز و این‌همه گفتگو ، می‌خواستم بروم و سرم را بگذارم و بخوابم باز غرضی گفت دیداری هم با وزیر نفت لیبی داریم به آپارتمان‌ش رفتیم . پیشخدمتی سیه‌چرده و لاغر در را به‌رویمان گشود ، از متن مردم لیبی بود و باهمان صداقت مسلمانیش .

وزیر نفت لیبی قدی کوتاه و چهره‌ای روشن و سبیلی‌انبوه داشت ، خیلی برادرانه ما را پذیرفت و پیروزی‌های رزمندگان ما را تبریک گفت ، رزم‌آوران ما محیط‌را به نفع ما تغییر داده بودند و ما بعنوان فاتحین جنگ چهره می‌نمودیم .

باز رشته سخن را بدست گرفتم و از حمایت‌های دولت و مردم لیبی و جبهه پایداری تشکر کردم راجع به آخرین وقایع جنگ پرسید و جریان

را برایش تعریف کردم خوشحال شد و به شگفتی آمد و او را هم برای شرکت در جشن نیمه شعبان و روز مستضعفین دعوت کردم با کمال میل پذیرفت .

هند دوست روی صندلی جابجا می شد و می خواست مذاکرات نفتی را شروع کند و بالاخره جناب وزیر و معاونش صحبت را شروع کردند و من چیزی سرم نمی شد و سیگار معطر وزیر لیبیائی را برداشتم و روشن کردم و صحبت آنها روی میزان تولید و قیمت نفت و شیطنت های زکی یمانی بود و بالاخره استراحتی واحدی را هماهنگ کردند و برخاستیم . از شدت خستگی داشتم منفجر می شدم به اطاقم آمدم و بعد از نماز بدون خوردن شام خوابیدم .

مثل اینکه مرده ام نزدیک نیمه شب بود من در خواب شبیه به مرگ فرو رفته بودم که صدای شدید زنگ تلفن بلند شد ، انگار که چکشی را به مغزم می کوفتند ، سراسیمه برخاستم و گوشی را برداشتم ، رحیم بود محافظ غرضی که می گفت صبح شده برخیزید نماز بخوانید باور نمی کردم از پشت پنجره شهر کیتورا دیدم که در خوابی عمیق فرو رفته بود و چراغهای زرد و سفیدش شعله می زد و ستاره ها چشمک می زدند ، باورم نشد که صبح است ولی چون حساب ساعت و تغییر افق از دستم رفته بود وضو گرفتم و نماز خواندم و باز افتادم بخواب مثل اینکه ته چاهی افتاده باشم ، اعصابم داغ شده بود و گیج و ویج و بی اختیار و ادراک افتاده بودم که باز تلفن لعنتی با همان صدای شدیدش زنگ زد ، مثل اینکه پتک آهنگران را به مغزم می کوبیدند ، از جا پریدم استخوانهایم می لرزید ، باز هم رحیم بود که می گفت آقا ، من اشتباه کرده ام هنوز صبح نشده و چند ساعت دیگر مانده است . کلام روی گردنم لقلق می کرد و خواب از سرم پرید ، سیگاری را آتش زدم و نصف موزی را که بالای سرم بود خوردم و هر چند چشمهایم را روی هم فشردم ، خوابم

نبرد که نبرد . دلم میخواست این رحیم را با همه نیرومندی و تناوریش با دندانم تکه تکه کنم ولی زورم نمی رسید ، چون هم زور داشت و هم کلت کمری ولی بهر حال او تقصیری نداشت عشق به نماز این چیزها را هم دارد .

من هم پا شدم و چند رکعت نماز خواندم ، آهسته بطوری که صالح بیدار نشود و بعدش هم دراز کشیدم صالح خودش بیدار شد و ایستاد به نماز ، صدایش مثل صدای پرجبرئیل بود . اتصال را با خدا خیلی زود برقرار کرد مثل اینکه خدا را می دید و با او حرف می زد ، سوره قدر را میخواند و تنزیل ملائکه را حس می کرد آخر او پاسدار بود ، پاسدار اسلام .

داشتم دیوانه می شدم دلم می خواست صدایش را نشنوم دلم می خواست پشمای شوم و از لای پنجره فرار کنم و بیش از این احساس حقارت نکنم ، صداهای دیگری با او هم صدا شدند چشمهایم را بستم ، پایگاه کربلا بود درخوزستان در شب فتح المبین ، پاسدارها و سربازها به نماز ایستاده بودند در شب حمله و در تاریکی شب گویا با نماز و داع می کردند و فردا میخواستند در قربانگاه نماز خون بخوانند مثل شهدای کربلا و ابوتمامیه صیداوی اذان می گفت و لباس پاسدارها را پوشیده بود و حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه از نماز پاس می داشتند و امام در جماران تکبیره الاحرام می گفت و من در آن گوشه ایستاده بودم و معراجشان را نگاه می کردم .

همه شان از صف نماز پرواز کردند و من روی شنهای غیرالمغضوب می گفتم از ابرها بالا رفتند و سوار براق شدند بسوی سدره المنتهی نوری آمد و آنها را در برگرفت و من دیگر آنها را نمی دیدم .

صالح نمازش تمام شده و به سجده افتاده بود نماز من کجا و نماز او کجا زیرا من را رحیم بیدار کرده بود و او را خدا . . .

در کنفرانس اوپک

در راهروهای هتل ، آدمها وول می زدند ، هیات ها با لباس های شیک و ریشهای تراشیده و سنجاقهای کراوات و پوشتهای مثلث و هیات ایرانی ژنده پوش و وزیر نفت ما با همان شلواری که چهار سال پیش در میدان امام حسین به شصت تومان خریده بود . خبرنگارها و فیلمبردارها مثل مور و ملخ ریخته بودند با چشم و گوشهای حریص تا هرچه زودتر به اربابهای نفتی ازگرانی یا ارزانی نفت خبر بدهند .

تالار مجلل در نور چهل چراغها می درخشید و یک میز بیضی شکل بزرگ در وسط گذاشته بودند با روپوش سبز و سبدهای گل میخکرا در وسط چیده بودند و سیزده پرچم کشورهای عضو اوپک بر پای ایستاده بود و پرچم ما با آرم جمهوری اسلامی می درخشید . سرخیش رنگ دیگری داشت به رنگ خون شهیدان هویزه و خرمشهر و من این پرچم را در جبهه دیده بودم بدست رزمندگان اسلام که از جعفر طیار و ابوالفضل و زید بن علی و شهیدان فخر به میراث برده بودند و یحیی بن زید جوان

آنها در گرگان بدوش گرفته بود با نوشته‌های اللهم اكبر و لا اله الا الله . دور میز نشستیم ، طرف راستمان هیات عراقی بود که از کوفه آمده بودند به فرمان صدام بن عبیدالله و وزیر نفت موهای سرش قرمز بود مثل خولی اصبیحی و سید محمد غرضی هم زهیر بن قین بود که در اردوگاه کربلای ایران با فصاحت از حسینی‌های ایران دفاع می‌کرد و روبروی ما هیات سعودی نشسته بودند به فربهی ابولهب و زکی یمانی در چهره ابوجهل و ریش زرد رنگ و چهارمخافظ مسلح او از تبار سنان بن انس و از برگزیدگان پلیس اسکاتلند یارد و در پائین میز هم شیخ علی صباح السالم وزیر نفت کویت در قیافه مغیره بن شعبه و روبرویمان نماینده نیجریه که خودش را بطرف بولهب‌وهایی کج میکرد و کنار دستمان وزیر نفت اندونزی که چشمش به دهان هیل ریاض بود و وزیران نفت الجزیره و لیبی که به خطبه‌های زهیر غرضی گوش می‌دادند و عتیبه وزیر امارات متحده که از اردوگاه ابن سعدیمانی فرار کرده و به گروه توابعین پیوسته بود ، صدای موزیک بلند شد و سرود ملی اکوادور را نواختند ، خیلی دراز و پر زیر و بم و بعد گفتند رئیس جمهوری می‌آید پیرمردی قد بلند و عصاب‌دست با چند نظامی واکسیل بسته وارد شدند . گفتم الان یک ژنرال در مقام رئیس جمهوری وارد میشود ولی دیدم یک جوان شیک‌پوش با موی مشکی پر پشت و کراوات وارد شد و همه با احترام برخاستند این جوان بعد از رئیس جمهوری قبلی که بر اثر سانحه‌ای در گذشته بود به مقام ریاست جمهوری رسیده بود . می‌گفتند تحصیل کرده است ، دکترای حقوق سیاسی دارد و چند کتاب نوشته که به زبانهای خارجی ترجمه شده است رفت و پشت میز نشست ، عتیبه وزیر نفت امارات که ریاست اوپک را بعهدده داشت ، پشت تریبون رفت و گفت توطئه‌ها را برای تضعیف اوپک در کار است و ما باید برای حفظ اوپک بکوشیم چون ذخائر جهانی پراز نفت است و می‌خواهند نرخ نفت را پائ

بیاورند و ما برای مبارزه با چنین توطئه‌ای تصمیم گرفته‌ایم که میزان تولید نفت را در اوپک پائین بیاوریم و بدین جهت تولید نفت اوپک را به هفده میلیون بشکه در روز محدود کردیم و نرخ را پائین نیاوردیم و اکنون هم باید در برابر توطئه‌ها بایستیم و سازمان اوپک را تقویت کنیم. و بعد ریاست اوپک را به وزیر نفت کشور میزبان تحویل داد و وزیر نفت اکوادور پشت میز ریاست نشست و پس از نطق افتتاحیه رئیس جمهوری کارها شروع شد.

شیخ علی صباح سالم وزیر نفت کویت که برخاسته از همان خاندان سالم ناسالم است شروع کرد راجع به ماده ۱۳ و لغو آن سخن گفتن و بعد قطر از گفته شیخ علی حمایت کرد و سرانجام زکی یمانی هم گفت من هم از پیشنهاد وزیر کویت حمایت میکنم، من اسم زکی یمانی را خیلی شنیده و عکسش را دیده بودم هم در چپی عقال و دشداشه عربی و هم در کت و شلوار فرنگی، امروز هم خیلی شیک و اتوکشیده بود و ریش زردش روی چانه‌اش برق می‌زد و صورتش سرخ بود انگار نه انگار که عرب است مثل لردهای آمریکائی بود که در هالیوود زندگی می‌کنند، داشتم کلافه می‌شدم و به زحمت خود را روی میز می‌خکوب می‌کردم، این آقا درژنو، وین، لندن، لوس آنجلس، ریاض، طایفو جاهای دیگر برای خودش ویلا دارد و آقای همماست و نوکر آرامکو، که شیر نفت را باز می‌کند و تا چهارده میلیون بشکه نفت به قیمت ارزان سرازیر دنیا میکند تا کسی نفت ایران، الجزایر و لیبی را نخرد و این دولتها از پای درآیند.

من به چشم یک قاتل به او نگاه می‌کردم مثل ابوسفیان بود که دستش به خون شهیدان بدر واحد آغشته بود، این آقا بیش از ۲۴ میلیارد دلار به صدام بن‌یزید بن ابوسفیان بن آرامکو کمک کرده بود و این پولها گلوله و بمب شده و سینه و مغز فرزندان حسین را در ایران

شکافته بود و حالا داشت در اوپک راجع به لغو ماده ۱۳ صحبت میکرد . مساله از این قرار است که دبیرکل اوپک سیاه پوست سلیم النفسی است از گابن که میخواهد اصلاحاتی در سازمان اوپک انجام دهد و از جمله معاونش را که یک فرد ناکس عراقی است ، تصفیه کند و نفوذ یمانی را که از طرف معاون عراقی انجام می گیرد ، قطع کند و حالا یمانی در دهران وزیر کویت انداخته که او را دک کنند .

اینجا بود که وزیر نفت ایران اجازه صحبت خواست و خیلی محکم به زبان انگلیسی درباره این توطئه سخن گفت و مخالفتش را ابراز کرد و خوشبختانه پیروز شد و نقشه آقا شیخ علی وزکی یمانی بهم خورد و این یک پیروزی بود برای ما و یک شکست برای جبهه ارتجاع .

توطئه دیگر زکی یمانی مساله استراتژیک دراز مدت بود تا بر طبق فرمولی بهای نفت در آینده تعیین شود و برای انجام این اقدام کمیته هایی تشکیل شده بود . در این کمیته یمانی هم ریاست وزیران وهم ریاست کمیته کارشناسان را بعهده داشت و فرصتی به کارشناسان نمیداد . فرمول زکی یمانی بر اساس منافع کشورهای صنعتی مصرف کننده تنظیم میشد و زبان فراوانی به منافع کشورهای تولید کننده وارد می آورد و اینهم یک نوع خوش خدمتی جناب شیخ فرنگی مآب بود به سود اربابان غارتگرش .

در صورتی که طبق نظر کارشناسان نفت جمهوری اسلامی ایران ، پس از بررسی و پژوهش آخرین پیشرفتهای علمی در اقتصاد منابع تمام شدنی و اقتصاد انرژی و توسعه ، دوراه مختلف جهت یافتن استراتژی منطقی برای قیمت گذاری و تعیین میزان تولید نفت اوپک انتخاب شد ماست ، اولین هدف عبارت از حفظ و صرفه جوئی منابع نفت و گاز اوپک است .

در مورد اصل اساسی اقتصاد منابع تمام شدنی (تئوری علمی هتلینگ) مناسبترین استراتژی تولید و بهره برداری یک منبع طبیعی تمام شدنی

آن خواهد بود که کاهش تدریجی میزان تولید را همراه با افزایش تدریجی قیمت خالص دربرداشته باشد.

چنانچه اوپک مصمم باشد از قدرت انحصاری خود بصورت یک مونوپولی استفاده کند، بهترین استراتژی برای اوپک این است که قیمت نفت را از ۳۴ دلار فعلی به ۵۰ تا ۶۰ دلار در بشکه افزایش دهد. و از آن به بعد افزایش قیمت تدریجی با چنان سرعتی باشد که درآمد خالص با نرخ واقعی بهره پول افزایش یابد، البته لازمه عملی ساختن این استراتژی قیمت‌گذاری مطلوب آنست که میزان تولید اوپک از سطح ۲۲ میلیون بشکه در روز فوراً به سطح ۱۵/۴ میلیون بشکه تقلیل داده شود.

بطور کلی چنانچه صاحبان نفت از قدرت انحصاری خود به صورت مونوپولی استفاده کنند بیشتر در جهت حفظ منافع خود عمل خواهند کرد و عمر منابع نفت اوپک به ۹۰ سال خواهد رسید در حالی که اگر منابع نفت اوپک در اختیار فروشندگانی باشد که بصورت رقابت آزاد کامل با یکدیگر عمل کنند عمر منابع نفتی در مدتی کمتر از ۵۱ سال به پایان خواهد رسید. یک مقاله تحقیقی مشترک شرکت ملی نفت و بانک مرکزی ایران نشان می‌دهد که تدوین یک برنامه تحدید تولیدات نفت در سطح اوپک شرط اساسی جهت تعیین هر نوع استراتژی جدی برای قیمت‌گذاری نفت در سازمان اوپک می‌باشد و بهترین استراتژی قیمت‌گذاری نفت اوپک جهت به حداکثر رسانیدن ارزش فعلی درآمدهای آتیه اوپک، مستلزم محدود کردن سطح بالای قیمت به هزینه تولید منابع دیگر انرژی جانشین نفت نمی‌باشد و همچنین رسیدن سطح قیمت مطلوب لازم نیست بطور تدریجی باشد بلکه می‌تواند با جهش یکباره انجام پذیرد.

ولی متأسفانه بازار نفت و انرژی جهان این تئوری را بکار نگرفته و سعی نکرده است که ارزش فعلی درآمدهای اوپک به حداکثر برسد زیرا

این بازار تحت فشارهای سیاسی و حفظ منافع شرکتهای بزرگ چندملیتی نفتی قرار گرفته‌اند و به‌علت همین فشارهای سیاسی است که می‌بینیم بجای اتخاذ سیاست‌های لازم برای نگهداری منابع نفتی سیاست‌های غلط ایجاد مازاد عرضه بر تقاضا بطور مصنوعی و یا سیاست انجماد قیمت‌ها در جهان نفت و انرژی حکمفرما میشود .

اصل اساسی هتلینگ با اینکه برای تامین هدف حفظ و صرفه جوئی منابع نفت و گاز کافی است ولی توجه به سه مساله اساسی دیگر ضروری است .

۱ - توسعه سریع اقتصادی و اجتماعی کشورهای عضو اوپک با تشکیل سریع سرمایه‌در رشته‌های متنوع اقتصادی جهت پایان دادن به اقتصاد تک محصولی .

۲ - بهبود بخشیدن شرایط بازرگانی داد و ستد با کشورهای صنعتی پیشرفته .

۳ - حفظ روند قابل قبولی برای رشد اقتصادی بقیه جوامع بین‌المللی .

ولی جناب زکی یمانی که از غرب آب می‌خورد و به غرب نفت می‌دهد برای تعیین نرخ پایه نفت در درازمدت بر چنین اصولی تکیه داشت .

۱ - متوسط تورم در کشورهای بزرگ صنعتی

۲ - تنزل نرخ دلار

۳ - متوسط رشد تولید ناخالص ملی کشورهای پیشرفته

در مقابل چنین تر استعماری خطرناکی ، مسوولین نفت ایران برای نرخ پایه نفت در درازمدت سه شرط معاکسی به‌این شرح پیشنهاد میکند .

۱ - متوسط تورم کشورهای تولیدکننده

۲ - نرخ دلار

۳- متوسط رشد کشورهای تولیدکننده

غرضی وزیر نفت، توجه به ارزش انرژیهای جانشین نفت را ضروری می دانست و هنردوست معاون وزیر نفت میگفت قیمت فعلی نفت از آبهای معدنی هم کمتر است.

روی این اصل، هیأت ایرانی نفت به پیشنهادات کمیته قیمت گذاری که ریاستش را زکی یمانی بعهدده داشت اعتراض کرد و قرار شد اعتراضهای وارده تنظیم و در جلسه آینده اوپک مطرح شود و در نتیجه توطئه دوم زکی یمانی هم بر اثر اعتراض ایران باطل شد و پیروزی دیگری نصیب ما گردید.

توطئه سوم

جناب شیخ زکی فرنگی مآب و همتای با وفایش شیخ علی صباح ناسالم پیشنهاد فرمودند که یک کارشناس انگلیسی از دانشگاه آکسفورد استخدام شود تا از طرف اوپک به بررسی وضع نفت بپردازد و توانستند نظر بعضی اعضای اوپک را در این باره جلب کنند.

این پیشنهاد با مخالفت شدید هیأت ایرانی مواجه شد و وزیر نفت با صراحت گفت ما نمی گذاریم دوباره استعمارگران به میدان بازگردند و برای ما تعیین تکلیف کنند و خوشبختانه این پیشنهاد هم رد شد و ایران پیروزی دیگری در طرد استعمار بدست آورد.

زکی یمانی مثل گرگ تیر خورده روی کرسیش تلوتلو می خورد و چشمهایش بطرف ما خیره شده بود و شکست فضاحت بارش را به معاینه می دید.

یادداشت به زکی یمانی

من احساساتی شده بودم و از اینکه همکار جلاد عراق را در برابرم می دیدم داشتم منفجر می شدم زیرا ۲۲ میلیارد دلار کمک سعودی به صدام بود که شهرهای ما را ویران ساخت . هزاران فرزند رشید اسلام را به خاک و خون کشید نا خودآگاه دستم رفت روی قلم و کاغذ و یادداشتی شدیدالحن برای شیخ یمانی به زبان عربی نوشتم و گفتم .

زکی بمعنی پاک و طاهر است ولی توفردی پلید و نجسی که ستمکار آدمکشی چون صدام را کمک می کنی تا فرزندان ما را به خاک و خون کشد ، تو یار ستمکارانی و خداوند فرموده است (ولاترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار) به ستمکاران روی نیاورید که آتش شما را فرامی گیرد ، بنابراین تو از یاران آتشی . اکنون نیروهای اسلامی ما به رهبری امام ما نیروهای جنایتکار صدامی را درهم می کوبند و بزودی از تو و اربابانت انتقام می گیرند . زیرنامه را امضاء کردم و دادم به پیشخدمت و او هم به دستش داد .

بیچاره هار شد و تلوتلو می خورد و می دید که به دوران سلطنت
بیست ساله اش در اوپک پایان داده میشود .

اعتصاب غذا

جلسه تعطیل شد و آمدم بیرون ، خبرنگارها و فیلمبردارها
بطرف ما هجوم آوردند ، جوانک صورت تراشیده و شیک و جلف و
پدرسوخته ای آمد جلو که از غرضی سوءال کند ، شهاب معاون وزیرگفت
مواظب باش که این پسر مخبر روزنامه آمریکایی لوس آنجلس است و از
آن صهیونیستهاست وزیر ، سرش را انداخت پائین و به هیچکس پاسخی
نداد .

ناهار را مهمان وزیر نفت اکوادور بودیم در یک آسمانخراش بلند
که بانک آمریکایی بود سوروساتی راه انداخته بودند ، فاصله بین هتل
و بانک را پلیس کیپ در کیپ ایستاده بود با سپر و خنجر و تفنگ و
گاز اشک آور و درمداخل سالن غذاخوری بارمشروب ، شراب سرو می کرد
و اوپکی ها سربه خمره می زدند و نوشانوشی برپا بود . ما به سالن ترفتم
و بیرون آمدم و اعتصاب غذا کردیم ، مهماندار ما کلافه شد و هرچند
التماس کرد و گفت آبروی دولت ما می رود نشد که نشد . داشتند شاخ
درمی آوردند که اینها دیگر کی هستند که از آن طرف دنیا آمده اند و
با ریش و قیافه شان کاسه و کوزه مارا درهم می شکنند .

بالاخره عده ای آمدند و واسطه شدند و ما را بردند به سالنی
دیگر و گفتند در آنجا اصلا مشروب سرو نخواهد شد .

پیشخدمت ها آمدند با پیراهن های سفید و شلوار آبی و پاپیون
مشکی و ظرف غذا آوردند ، بخار گرمی برمی خاست گویا گوشت خوک
بود آنرا پس دادیم ، کفرشان در آمد رفتند گوشت گوساله آوردند آنرا

هم چون ذبح شرعی نداشت نگرفتیم داشتند دیوانه می شدند ، قدری ماهی آوردند ، اطمینان به روغنش نداشتیم ، بالاخره قدری پنیر و سالاد خوردیم و آمدم بیرون و این نخستین بذرامتناع ما از محرمات اسلامی بود که در آن سرزمین کاشته شد .

مصاحبه مطبوعاتی

آمدم هتل و باز غرضی و کارکنانش شروع کردند به مذاکره نفت ، کلام داغ شده بود ، گفتم من باشم که دیگر با شما نفتی ها مسافرت کنم . رفتم توی اطاقم دراز کشیدم . پلکهایم گرم می شدند که تلفن زنگ زد گفتند مخبرین دارند می آیند گفتم به من چه ؟ من که اوپکی نیستم گفتند چاره ای نیست قبلا وقت گرفته اند گفتم به شرطی که از تخت پائین نیایم می خواستم بی اعتنائی خود را به خارجی ها نشان بدهم . در زدند و آمدند ، یک جوان قوی هیکل مصری بود که خبرنگاری روزنامه وال استریت ژورنال را به عهده داشت که از روزنامه های معتبر امریکایی بود و دیگر جوان عینکی لاغر موبوری بود که خبرنگار لوموند فرانسه بود .

از من راجع به اوپک پرسیدند گفتم من چیزی از نفت و اقتصاد سرم نمی شود بروید از وزیر بپرسید ، خیلی سمج بودند و می خواستند مرا به دست انداز بیندازند ، گفتند این انقلاب شما تا حالا چکار کرده است ؟ گفتم همه کارها ، کشورهای انقلابی دیگر تا بیست سال نتوانستند کارشان را روبراه کنند ولی ما حالا هم قانون اساسی داریم ، هم پارلمان ، هم رئیس جمهوری ، هم دولت ، هم نهادهای انقلابی و کارمان خیلی خوب روبراه است .

گفتند با جنگ چکار می کنید ؟

گفتم خودتان بهتر می دانید ، ما در یک هفته توانستیم طی عملیات بیت المقدس پنج هزار کیلومتر مربع از سرزمین خودمان را پس بگیریم و یازده هزار نفر از نیروهای دشمن را اسیر کنیم و بیش از بیست هزار نفر آنها را کشته و مجروح سازیم و باز هم داریم پیش می رویم . مخبر روزنامه آمریکائی گفت راجع به اوپوزسیون پاریس چه میگوئید ؟

خودم را به منافه می زدم و گفتم منظورت چیست ؟

گفت مخالفین شما مثل بنی صدر و رجوی .

گفتم بهتر است سنگ قبری برای آنها بسازید .

گفت طرفداران شان در ایران چگونه ؟

گفتم نود درصد شان را خود مردم از هم پاشیده اند و تک و توکی

هم که مانده اند ، آخرین نفس را می کشند .

گفت وضع اقتصادتان چگونه است ؟

گفتم با وجود محاصره اقتصادی شما ، خیلی خوب هم زندگی

می کنیم و تدارکات جنگ را مردم تهیه می کنند .

گفت . روزنامه های امریکایی دارند به نفع ایران می نویسند و

دولت امریکا هم تمایل به برقراری روابط دارد آیا شما حاضر به قبول

روابط هستید ؟

مغزم سوت کشید . فهمیدم نقشه ای در کار است و ممکن است اینها

غیر از خبرنگار ، کاره دیگری هم باشند که برای فتح باب آمده اند .

گفتم مگر در تلویزیون ندیده اید که رزمندگان ما پرچم آمریکا را

لگدمال می کنند و مردم ما در نمازهای میلیونی خود آمریکا را نفرین

می کنند و امام فرموده است که هر چه فریاد دارید بر سر آمریکا بکشید ؟

روی صندلی تکانی خورد و رنگش پرید و گفت اگر آمریکا روش

خود را عوض کند چه می کنید ؟

گفتم آمریکا قابل تغییر نیست فلز و خصیصه اش کاپیتالیستی و

غار تگری است مگر شما مصریها جنایات آمریکا را در حمایت اسرائیل هنگام حمله به مصر فراموش کرده‌اید؟ سرش را پائین آورد و گفت نه ولی حالا گفتم حالا چی، حالا که درسینا جای اسرائیلی‌ها را گرفته با خیانت سادات و مبارک. گفت سادات بلی ولی مبارک...

گفتم مبارک چی؟. و او هم که راه خیانت سادات را می‌رود، نکند تو هم مثل حسنین هیکل، خودت را به مبارک فروختی؟
چهره‌اش تا بناگوش سرخ شد، بچه‌ها خندیدند و مخبر لوموند تکان خورد و جناب مخبر برای آنکه خودش را از رنگ‌وتا نیندازد گفت چرا نمی‌گذارید خبرنگاران به ایران بیایند؟

گفتم خیلی‌هاشان آمده‌اند ولی ما خبرنگاران کذاب را راه نمی‌دهیم. گفت ما قول می‌دهیم حقایق را بنویسیم، گفتم اگر سفارت ما تایید کرد بیایید حرفی نداریم خوش و بشی کردند و رفتند و من هم دراز کشیدم و چشمهایم را بهم گذاشتم.

ساعتی با خستگی فراوان خوابیدم که تلفن باز هم زنگ زد مخم ترکید از جاپریدم. یک مخبر ژاپنی بود که انگلیسی صحبت می‌کرد و گفت مستر حجازی می‌خواهم با شما صحبت کنم خیلی لازم است گفتم باشد برای بعد.

چند دقیقه گذشت که درق و دورق نگهبان دم اطاق بلند شد و صالح از خواب پرید و یک ژاپنی پرسرو صدا را که چشمهایی تنگ داشت آورد تو، او هم روبروی من نشست و گفت امروز در اوپک چه گذشت؟
گفتم اینهمه هیات هستند نصف شبی از من چه می‌خواهی؟ گفت شما واقعا در جنگ پیروز شده‌اید؟

گفتم از مخبرین خودتان بپرس آنها هفته پیش با من در جبهه بودند و توی هواپیمای نظامی با من مصاحبه کردند.

گفت ملت شما سوابقی فراوان در فرهنگ و عرفان و مردم دوستی دارد حیف نیست که آنهمه سوابق را با جنگ و خونریزی آلوده کنید؟ آیا بهتر نیست که صلح کنید؟

شستم خبردار شد فهمیدیم این اجنه‌های خناس از پشت پرده‌های وسواس بیرون می‌آیند. نیمه شب به سراغ ما می‌آیند.

گفتم جناب، ما اگر سوابق علمی و عرفانی داریم، جنگها و انقلابهای فراوانی هم در تاریخ امت ما هست بعلاوه لازم نیست که شما بیائید و ما را نصیحت کنید از این نصیحت‌ها هیاتهای صلح هم کردند و تأثیری نکرد.

و بعد افزودم که همین امریکائیهایی که شما اکنون در دامنشان افتاده‌اید، در جنگ جهانی دوم شهرهای هیروشیما و ناگازاکی شما را بمب اتم ویران کردند و بیش از ششصد هزار نفرتان را کشتند و شما همه این جنایتها را فراموش کرده‌اید و تنگ در بغل آنها جا گرفته‌اید، ولی ما اینجور نیستیم. حذر از دشمن حقیقتی است که حتی حیوانات هم به آن توجه دارند.

چشمهای تنگش تنگ‌تر شد و کلماتی نیمه ژاپنی و نیمه انگلیسی از دهنش پرید و کیفش را باز کرد و کادوئی به من هدیه کرد، یک بادبزنی ظریف ژاپنی بود که می‌بایست به همسرم بدهم و گفتم خدا پدرت را بیا مرزدهمسر من در اردوگاه گرم جنگ‌زدگان خدمت می‌کند و از این بادبزنها ظریف لازم ندارد. سرم را کشیدم ریر ملافه، یعنی برو، آنهم رفت و من هم راحت شدم.

صبحی قبل از صبحانه باز دو نفر دیگر آمدند یک خانم شیک سربرهنه که مخبرالنهار بود، او قبلا هم در تهران با من مصاحبه کرده بود و دیگری مخبر خبرگزاری فرانسه.

خانه خیلی دلش برای شیوخ عرب می‌سوخت و وسواسش

برداشته بود که مبادا ایران اسلامی به آنها حمله کند و عیش آنها را منغص کند هی می پرسید که شما می خواهید چکار کنید آیا در خاک عراق پیش می روید آیا به کویت و بحرین و عربستان لشکر می کشید ؟

معلوم شد ارباب ها خیلی وحشت زد ماند و بصورت خبرنگار می خواهند کسانی را بفرستند و چیزهایی از ما بپرسند . گفتم سرنگون کردن رژیم عراق حق طبیعی ماست زیرا آنها هم برای سرنگونی جمهوری اسلامی به ایران حمله کردند و ما هم به مردم مسلمان و دردمند عراق کمک می کنیم که این جلاد را بکشند پائین ، بعد هم کاری به کارشان نداریم . مملکت مال خودشان کمکی هم اگر خواستند حاضرم . اما این شیوخ جنایتکار عرب چرا آمدند و ۲۴ میلیارد دلار یا بیشتر به صدام تجاوزکار کمک کردند تا ده شهر ما را ویران کند و دو میلیون نفر را آواره سازد و هزاران نفر از فرزندانمان را به خاک و خون بکشد ، حالا هم امام ما فرموده است آنها را می بخشد به شرطی که دست از حمایت صدام بردارند و به اسلام عمل کنند وگرنه ما مجبور خواهیم شد با آنها به حکم قرآن عمل کنیم .

خانمه دست پاچه شد ، گفت منطقه ، امریکا ، روس ، آتش ، گفتم ما از این حرفها چیزی سرمان نمی شود باید پاسخ تجاوز را با تجاوز داد و معنی حکم قرآن هم همین است .

مخبر خبرگزاری فرانسه ، خونسردتر بود و از اقتصاد پرسید و نفت و وضع داخلی و سیاست خارجی که همه جوابهایش را دادم و او هم مصاحبه را فرستاد روی تلکس و همه روزنامه های داخلی و خارجی آنرا چاپ کردند غیر از "روزنامه جمهوری اسلامی" .

در اینجا قبل از صبحانه هندوانه می خورند و خربزه درختی که از میوه های جنگلی است و بعد هم چیزهای دیگر شروع میشود . از جای قهوه و پنیر و کره و مربا و تخم مرغ ، هی می خورند و می خورند ، نه

مردم فقیرش بلکه همان هیلتون نشینها که اشتهای صاف دارند، برای بلعیدن ولی معده ما با اینهمه ماکولات و مشروبات آشنائی ندارد .

درهای سالن باز شد و اوپکی ها رفتند تو و زکی یمانی با چهار محافظ اسکا تلندیش راه افتاد و وزیر عراقی با همان موهای سرخش مثل "سان بن انس" که وقتی بچه بودم در تعزیه خوانی های سبزار می دیدم ولی این دیگر خودش بود نه شبیهش . دلم میخواست بامشت بزنم توی کلاهش اما می گفتند این برخلاف دیپلماسی بین المللی است ، گورپر دیپلماسی بین المللی .

در این جلسه صحبت از میزان تولید و قیمت نفت بود و تخلف متخلفین . . و زکی یمانی که خودش ، بزرگ تخلف داران بود خودش را قبراق کرده بود مثل گربه ناصرالدین شاه تا بصورت ما پنجه بیندازد و شیخ علی کویتی هم نیمه شب دیشب ناخن های او را تیز کرده بود با سوهانهای ظریف آمریکایی ساخت آرامکو اینها چندی پیش جلسماوپک تشکیل داده بودند از شیوخ نفت ریز و نفتخیز عرب و برای خودشان جدول درست کرده و برای ما تعیین تکلیف کرده بودند که بلبه باید سطح تولید بیاید پائین بماین ترتیب که اوپک ۱۷ میلیون بشکه نفت تولید کند و ۱۰ میلیون بشکه اش را سعودی و ایران و عراق که هفت میلیونش مال سعودی باشد و ۱/۲ هم مال ایران و ۱/۲ عراق و بقیه هم کس و کار خودشان و حالا زکی یمانی ، کلاه خود گذاشته بود و ساعد بند و زانوبند زده و زره پوشیده و قداره بسته بود که بیاید به جنگ ایران . و این پهلوان پنبه را صبح زود با ناسوس عموسام باد کرده بودند بطوری که موهای ریشش هم سیخ شده بود ولی یک سوزن مهندس غرضی کافی بود که بادش بدر رود و فیس کند و برود بالا و بخورد به چلچراغ سقف اوپک و بیفتد پائین و اتفاقا هم چنین شد .

این جناب شیخ فرنگی ، در وقتی که ایران در محاصره اقتصادی

بود و به دستور امریکا کسی از ما نفت نمی خرید و آتش جنگ هم در اطراف چاهها و ترمینالهای ما شعله می کشید و میزان صادراتمان به ۶۰۰ هزار بشکه در روز پائین آمده بود تا توانست نفت ارزان و فراوانش را مثل سیل سرازیر دنیا کرد یعنی روزی ۱۰ میلیون بشکه آنهم بطور علنی ، بشکهای ۴ دلار کمتر از نرخ اوپک ، در نتیجه همه منابع ذخیره دنیا پر شد از نفت ، حتی باکهای کشتی ها را هم پر کردند و روی دریا پارک کردند و کار بجائی رسید که ممالک صنعتی دیدند برای نگهداری اینهمه نفت بایستی بشکهای ۹ دلار در سال هزینه بپردازند ، اینجا بود که شروع کردند به مصرف ذخایرشان و امریکا هم بیشتر چاههای داخلی را بست و اوپک هم میزان تولیدش را به ۱۷ میلیون بشکه تقلیل داد و حالا بتدریج دارد تقاضا بر عرضه فزونی می یابد بطوری که در سه ماهه سوم و چهارم سال میزان تقاضا از ۱۷ میلیون به ۲۲ میلیون بشکه می رسد .

در کنفرانس وین قرار شد بر میزان تولید نظارتی بعمل آید و سقفی برای تولید تعیین شود و کمیته ای مرکب از وزیران امارات متحده ، الجزایر ، ونزوئلا و اندونزی تشکیل شد برای نظارت بر تولید و بالاخره شتر عربستان را به زانو درآوردند تا دست از آن همه اسراف و بریزو بیاش بردارد و میزان تولیدش را به هفت میلیون بشکه در روز پائین بیاورد .

البته مقداری از این نفتها مربوط به شاهزاده های سعودی است . بدنیست بدانید که در کاخها و حرمسراهای ریاض ، شش هزار شاهزاده وجود دارد که تخت خوابها و دستگیره ها و شیرهای دستشوئی شان طلاست ، صد رحمت به هارون الرشید و داستان های هزارویکشب .

اکنون هم معلوم نیست که شتر سعودی را خواباده باشند ، چون شتر بان آرامکوست که باید همیشه سیگار کامل بکشد و کامل هم به انگلیسی

یعنی شتر ..

در زیر این کوپرهای داغ و رملستانهای عربستان ۱۷۰ میلیارد بشکه نفت خوابیده است . و آل سعود یا ابناء سعد بر روی این گنجینه‌ها خوابیده اند . روی تخت‌خوابهای خوشخواب که وقتی شاسی را می‌زنند قلقلکشان میدهد آنهم با خانمهای موبوروچشم‌آبی اروپائی و انگلیسی و کنیزکان یعنی و هندی و یکی از این شیوخ که جزء قدسین خادم الحرمین است به یک خانم اروپائی در یک شب ۷۵۰،۰۰۰ دلار عنایت فرموده است خدا بدهد برکت بماین ریاض نشینان جهنم جایگاه آلوده مثواه آنوقت بیچاره عربهای مسلمان حجاز که از گرسنگی در کوچه‌های مکه‌توی سطلهای زباله حاجیان دنبال استخوانی می‌گردند که آن را به نیش بکشند باید هم‌چنین باشد زیرا این جبرالهی است ..

و با اراده خدائی توان جنگید که این مذهب مجبره و مرجئه است که جناب عبدالوهاب آنرا به این مردم تیره‌روز تزریق کرده است . و اگر هم مسلمانان انقلابی شرق عربستان قیام کنند و ندای مظلومیتشان را از مناره‌های مسجدالحرام بلند کنند تا نکهای امریکایی می‌آیند و دیوارهای حرم شریف را درهم می‌کوبند و مسلمانان مظلوم را در دامن کعبه به خاک و خون می‌کشند تا شش‌هزار شاهزادگان سعودی ابن سعودی همچنان نازپرور و متنعم باشند و زکی‌یمانی در اوپک برایشان سکه‌های طلا تهیه کند تا در جیب‌های گشادشان بریزند و در دست افشانیهای شبهای افسانه‌ای ریاض و آنها را نثار لعبتکان یمن و حجاز کنند .

تازه حکومت حضرت صاحب‌الجلاله و صاحب‌السمو ۱۶۰ میلیارد دلار ذخیره ارزی در بانکهای آمریکایی و اروپائی دارد می‌فهمید ۱۶۰ میلیارد دلار یعنی چه من که نمی‌فهمم شما حساب کنید و همین پولهاست که کاپیتالیزم آمریکا را چنان گنده می‌کند که به‌همه‌سوی جهان می‌تازد

و نعره می کشد و نفس کش می گوید و میزند و می کشد هر چه آزاده و مسلمان است در فیلیپین ، فلسطین ، لبنان ، صحرا ، اریتره ، السالوادور ، شیلی ، نامیبیا و بالاخره ایران ، ایران مظلوم ، انقلابی که گناهش این است که به آمریکا و مزدورانش می گوید ، شما پلیدید ، ناپاکید ، قاتلید ، بیشرفید ، ضدانسانید .

و آنوقت صاحب الجلاله ها دست در کیسه گشادشان می کنند و سکه های طلا را بیرون می آورند که یک رویش عکس یزید است و روی دیگرش تمثال شیطان و می ریزند توی جیب صدام بن خادم السفاره الانجلیزیه بنت ابلیس الامریکیه و او هم از حکومت السوسیالیسیته الخلقیه البرژنویه تانک تی ۷۲ می خرد و میگ ۲۵ و موشک فراک ۹ متری و از امبراطیه البریطانیه طیاره هاوک و تانک چیفتین و از دوله الدیمقراطیه الفرنسیه طیاره میراژی و از حکومت الیوشالیسته المتجاوزه الصهیونیه ، متخصصه الحریبه و می افتد بجان مردم مسلمان ایران و حسن رامی کشد و حسین را و علی را و احمد را و جعفر و کاظم و تقی و نقی و مهدی را هزار تا هزار تا و خرمشهر و آبادان و سوسنگرد و مهران و قصر شیرین و دهلران و هویزه و هزارها روستا را درهم می کوبد تا او باشد که انقلابش را صادر کند و سند این جنایتها را هم مفتیان سعودی مهور به مهر محمد بن عبدالوهاب میکند و عالمان مزدور سعودی که پس از آمیزش شبانه با جنسهای موافق و مخالف غسل کرده و عطر زده و دشداشه اطلس و عبای ابریشمی پوشیده اند در محراب مقصوبه پیامبر به نماز می ایستند و بعد فتوی می دهند که خمینی و ملایان ایران مرتدند و از اسلام خارج شدند . .

خدایا ترا به دو دست بریده حضرت عباس قسمت میدهیم که زنده باشیم و ببینیم که مسلمانان مومن کوره انقلاب را گداختند و این شیوخ بولهی در آتش انتقام مردم می سوزند و پیسه های شکمشان جز جز میکنند

و دودش چشم یزید ینگی دنیا را کور می کند و این کورها از جیب
واشنگتن دیسی پرتاب می شوند و از جهنم سر در می آورند . آمین
یا رب العالمین .

فرار شیخ

زکی پیمانی سلطان سست بنیان نفت حملماش را به زبان انگلیسی فصیح که از دیرباز برای امروز آموخته بود، آغاز کرده و لبه تیز این حمله متوجه الجزیره و لیبی و ایران بود و گفت برخی از کشورها مخصوصا کشوری که در حال جنگ است (ایران) مقررات اوپک را رعایت نمی کنند و نفتهای فراوان و ارزانی را به بازار عرضه می کنند، محیط کنفرانس متشنج شد ولی "عتیبه" وزیر نفت امارات متحده با نهایت شهامت از موضع ایران دفاع کرد و گفت ما نباید دوستان خود را برنجانیم و سخنی برخلاف حقیقت بگوئیم.

پیمانی هرگز انتظار نداشت که امارات متحده از زیر چتر سلطنت او بیرون بیاید و به صف رقیب بپیوندد، کم کم سلطنتش را بر باد رفته می دید و حتی شیخ علی کویتی هم زبانش بند آمده بود، انگشت وزیر نفت ایران بالا رفت و همه چشمها متوجه او شد، رئیس اوپک گفت، مستر غارضی.

فریاد غرضی بلند شد ، مثل فریاد تکبیر بسیجی های اصفهانی در فتح خرمشهر و با صلابت فریاد زد و گفت : در سال ۱۹۸۱ ، نرخ نفت را به ۳۶ دلار رسانیدیم و تولید نفت را به حداقل تقلیل دادیم و مصوبات اوپک را محترم شمردیم و از خودگذشتگی کردیم ، ولی شما نرخ نفت را آشکارا چهار دلار کم کردید و تولیدتان را تا ۱۰ میلیون بشکه در روز بالا بردید و مخازن دنیا را پر کردید و به اوپک صدمه زدید و حالا دارید به ما اعتراض می کنید ، شما را باید از اوپک اخراج کنند . ما اکنون در دو جبهه می جنگیم ، در جبهه نظامی و در جبهه غصب سهم ایران در بازار نفت . ما همچنانکه در آن جبهه پیروز شدیم ، در این جبهه نیز پیروز می شویم .

فریاد غرضی اوج گرفت و سکوت همه جا را فرا گرفت ، زکی یمانی مثل شیر برفی داشت آب میشد ، چشمهای وزیر نفت عراق مثل چشمهای ازرق شامی چپ شده بود و شیخ علی کویتی می لرزید . وزیر نفت قطر گردنش درازتر شده بود . ونزوئلا سخت به صندلی چسبیده بود و رئیس کنفرانس نیم خیز شده بود که غرضی فریاد زد و گفت :

ما قدرت تولید هشت میلیون بشکه نفت را در روز داریم و در صورت لزوم ثابت می کنیم که دیگر شما سلطان نفت نیستید .

زکی یمانی سراسیمه از جا بلند شد و کنفرانس را ترک کرد و چهار محافظ اسکا تلندیش بدنالش براه افتادند و بقیه اعضای هیات سعودی هم مثل لشکر شکست خورده ابرهه دمه اشان را روی کولشان گذاشتند و در رفتند .

بهت و حیرت اوپک را فرا گرفت و وزیر ایرانی همچنان می غرید که یادداشتی از طرف رئیس کنفرانس به دستش دادند و رئیس از وزیر نفت ایران خواسته بود که برود و زکی یمانی را برگرداند ، ولی غرضی از آن اصفهانیهای متعصبی بود که زیر بار چنین ننگی نمی رفت ، همه

مانده بودند که چکار کنند .

یکدفعه شهاب معاون نفت به داخل سالن آمد و آهسته چیزی به گوش غرضی گفت ، چشمهای غرضی درخشید و دندانهای سفیدش در متن ریش سیاهش پدیدار شد ، اعضای هیات سرها را کج کردند و من دستپاچه شدم و گفتم چه خبره ؟ گفتند : زکی یمانی از کنفرانس به فرودگاه رفت و سوار طیاره اش شد و دررفت . .

سروصدا در اوپک بلند شد و تلکسها بکار افتاد و همه جا گفتند زکی یمانی از اکوادور خارج شده است و خبرگزاریهای مزدور گناه را به گردن غرضی انداختند و گفتند ، ایران اوپک را تضعیف کرده است . اوپک بدون سلطان ، آزادی خود را بیش از پیش دریافت و قطعنامه اش را صادر کرد . به قراری که میزان تولید نفت در همان سقف ۱۷/۵ میلیون بشکه در روز بماند و بهایش در ۳۴ دلار تثبیت شد تا در کنفرانسی که سه ماه دیگر در وین تشکیل می گردد ، تصمیم گرفته شود .

خبرنگارها توی سالن به سروکول غرضی بالا می رفتند و فیلم برمی داشتند و غرضی هم فاتح از کنفرانس بیرون می آمد ، مثل صیاد شیرازی در جبهه خرمشهر .

میزان تولید نفت

میزان تولید نفت کشورهای اوپک در روز فعلا به این شرح است .

کویت ۵۰۰/۰۰۰ بشکه

نیجریه یک میلیون بشکه

سعودی ۷ میلیون بشکه

ونزوئلا ۱/۵ میلیون بشکه

گابن ۲۰۰/۰۰۰ بشکه
 الجزایر ۷۰۰/۰۰۰ بشکه
 عراق ۶۰۰/۰۰۰ بشکه
 لیبی ۹۰۰/۰۰۰ بشکه
 قطر ۳۰۰/۰۰۰ بشکه
 امارات متحده ۱/۳۰۰/۰۰۰ بشکه
 اندونزی ۱/۵ میلیون بشکه
 اکوادور ۲۰۰/۰۰۰ بشکه

کشورهای غیر اوپک

مکزیک ۲ میلیون بشکه
 امریکا ۹ میلیون بشکه
 چین ۲ میلیون بشکه
 مصر ۱/۵ میلیون بشکه
 انگلیس ۱/۷۰۰/۰۰۰ بشکه
 بلوک کمونیست ۱۲ میلیون بشکه
 سوریه ۱/۲۰۰/۰۰۰ بشکه
 هندوستان ۷۰۰/۰۰۰ بشکه
 برزیل ۲۰۰/۰۰۰ بشکه

اما درباره ایران باید گفت که ذخایر نفتی مادر حدود ۷۰ میلیارد بشکه نفت و ۶۰ میلیارد گاز است . در زمان شاه میزان صدور را تا ۸ میلیون بشکه در روز بالا برده بودند و به این ترتیب ذخایر ما بزودی پایان می یافت و چون کشور ما را بصورت یک کشور مصرف کننده با کشاورزی فلج شده و صنعت وابسته و تولید تک محصولی درآورده بودند

بیست سال دیگر کارمان زار بود و می‌بایست چلیک نفتمان را در دست بگیریم و از کمپانیهای شل و تکزاکو و آرامکو و بی‌پی نفت بخریم و کاسه گدائیمان بطرف بیگانگان دراز باشد .

کنسرسیوم نفت پس از کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد همه منابع نفت ما را قبضه کردند و هرکاردلشان خواست انجام دادند . عاقد قرارداد کنسرسیوم هم جناب دکتر علی‌امینی فرزند سرکار علییه خانم فخرالدوله از دودمان خواجگان قجر بود و از بستگان نزدیک جناب وثوق‌الدوله عاقد قرارداد ننگین نفت با امپراطوری فحیمه انگلستان . .

و حالا این جناب دکتر علی‌امینی که در گهواره طلا پرورش یافته و با کالسکه زرین مظفرالدین شاه به مدرسه میرفته است ، در پاریس دارد علیه انقلاب اسلامی ایران توطئه می‌کند و می‌گوید باید تمام مخالفین انقلاب در یکجا جمع شوند ، از بختیار و بنی‌صدر و رجوی و پیکاریها و کمونیستها گرفته تا ژنرال قراضه‌هایی مثل آریانا ، اوپسی ، حبیب‌اللهی و ازهارای و دیگر خرت و پرتها ، آنهم تحت هدایت‌های خردمندانه پسر بچه دست‌آموز لردهای آمریکایی و انگلیسی ، اعلیحضرت رضاشاه دوم پهلوی و در سایه قداره جناب شعبان بی‌مختاج‌بخش . .

اتفاقا و سیلما و محوری هم برای حفظ وحدت دارند ، آنهم منقل نقره کنده‌کاری عتیقه است با نقشهای مینیاتوری و تمثال‌های ناصری و مظفری با سبیل‌های شاه عباسی‌شان و آن انبرهای طلا و ذغال‌های حبه و تریاک‌های ناب کرمانی که در مزارع والا حضرت شاهپور محمود رضا پهلوی بعمل می‌آمد .

این بدبختها مملکت را به آن روز و روزگار رساندند که نفت مابه قیمت بشکه دو دلار فروخته می‌شد و سهمیه‌هایی هم کنسرسیوم برمی‌داشت . بعد از چندین سال اعلیحضرت آمدند و کاری انقلابی کردند و نرخ را به ۱۲ دلار رسانیدند و باز هم به ۲۰ دلار و خیلی با فیس

و افاده در کنفرانسهای مطبوعاتی شرکت می فرمودند و باد در غیب می انداختند و انگشتهاشان را به جیب جلیقه فرو می بردند که بله ما دیگر نفتمان را به خارجیها ارزان نمی فروشیم ، در صورتیکه این نقشه خود آمریکائیکها بود تا نفت گرانتر شود و کالاهای کشورهای صنعتی اروپا و ژاپن گرانتر شود و نتوانند با صادرات آمریکائی رقابت کنند . از طرفی دیگر پولها برمی گشت به بانک چیس مانهاتن و بورس وال استریت و دلار تقویت میشد و سلطنت آن استحکام می یافت و ارزها می ماند برای آمریکا و بجایش اسلحه و گندم و برنج و گوشت و شراب و تلویزیون و ادکلن و پیراهن شبنا و کراوات سولکا و بادبادک و کادیلاک و تلویزیون و ویدئو و آس و ورق و شطرنج و ویلن و پیانو و ترومپت و داروی ضد سفلیس و هزار کوفت و زهرمار دیگر وارد می شد و کشتیها از اقیانوسها بطرف خلیج فارس روان و نبض و قلب ملت و مملکت در جنگال تراستها و کارتلها و کارترها .

و بعد هم بیایند قرارداد هشت میلیاردی ببندند با آلمان و فرانسه که آنها نیروگاههای اتمی بسازند در ایران برای ایجاد انرژی برای کشوری که خودش نفت دارد و بزرگترین مخازن گاز جهان را دارد و ملت های فهمیده ای مثل سوئد اصلا نمی گذارند نیروگاه اتمی در کشورشان بکار بیفتد ، زیرا فضولات اتمی مردم را فلج و نفله می کند . ولی بهر حال اینها از ابتکارات خائنانه شاهنشاهی بود که به بیگانه ها اجازه می داد هم از توبره بخورند و هم از آخور .

حالا که انقلاب شده و گاز بدست خود مردم افتاده است ، دولت اسلامی میگوید ما باید صادراتمان را از صورت تک محصولی درآوریم تا در برابر توطئه های سیاسی اقتصادی بیگانه ها آسیب ناپذیر باشیم . خوزستان غیر از منابع نفتی ، عظیمترین منابع تولیدی کشاورزی را دارد . آنهمه زمینهای گسترده و مستعد ، رودخانه های پرآب و آفتاب

دائم که اگر کشاورزی و دامداری و صنعت را گسترش دهیم ، منافعی از نفت کمتر نیست و این نقشه انگلیسها و آمریکا ئیها بود که خوزستان حاصلخیز را بصورت بیابان برهوت درآوردند و زراعت را در سراسر کشور خشکاندند و ما را گرسنه و آواره کردند و کشاورزان از استیصال به شهرها هجوم آوردند و ماشین شوی و فروشنده بلیط بخت آزمائی و بیکاره و گرسنه شدند .

اما اکنون باید برگردیم به همان کشاورزی و تولید سابق خودمان و نفت را به میزان مصرف داخلی و کمی هم فعلا برای تامین بودجه در فروش خارجی صادر کنیم و این اکسیر گرانبها را که میتوان از آن شصت هزار نوع کالای ضروری قیمتی بوجود آورد با صرفه جوئی استخراج کنیم و بقیه را هم بگذاریم برای نسلهای آینده که آنها هم حقی دارند و سهمی دارند از این ذخایر خدادادی .

دیدار با عتبه

گفتیم از وزیر نفت امارات متحده عربی تشکر می کنیم که سنت شکنی کرده و از زیر بار سعودیها در رفته و اینچنین از جمهوری اسلامی ایران دفاع کرده است .

همراه آقای غرضی وزیر نفت و هنردوست معاونش به دیدار عتبه رفتیم ، عربی ، ما را بماطاق وزیر راهنمائی کرد ، نشستیم تا آمدکت و شلواری تازه از پارچه براق و نقشه دار زرد پوشیده بود که شایسته ما نبود ، همان لباس عربی چه عیبی داشت یا لااقل لباس سنگین تر و تیره تر می پوشید . نمی دانم چرا ما مسلمانها اینطوریم و یکباره در خم رنگری غرب فرومی رویم تا به خیال خودمان طاووس علیین شویم .
یک فنجان قهوه آوردند تلخ و خوشبو ، عربی بود نه برزیلی ،

آغاز سخن کردم و از همراهی و همسازیش تشکر کردم و از موضعگیری امارات متحده عربی در حمایت از ایران سپاس گفتم و از دیگر کشورهای عربی که صدام متجاوز را حمایت میکنند گله‌ها و انتقادات کردم البته کوشیدم که لای قبای او را نگیرد .

او گفت ما از جنگ ایران و عراق ناراضی و ناراحتیم و در آغاز جنگ هم شیخ زائد مرا به عراق فرستاد و به صدام پیام داد که دست از این جنگ بردارد ولی او نپذیرفت و حالا هم که خوشبختانه پیروز شده‌اید . شمای از دلاوریهای رزمندگان اسلام سخن گفتم و از بیانات امام که فرموده‌اند ما از گذشته‌ها می‌گذریم و قصد تجاوز به خاک کشوری را نداریم به شرطی که آنها دست از حمایت تجاوزکار بردارند و با ما و مردم خودشان برطبق اسلام عمل کنند وگرنه ما مجبوریم با آنها برطبق فرمان قرآن عمل کنیم (العاقل یکفیه‌الاشاره)

او را به ایران دعوت کردیم گفت خیلی خوشحالم ولی باید بروم لندن و دندانهایم را اصلاح کنم گفتم در ایران هم دندانپزشک‌های خوبی داریم ولی بعد فهمیدم که در لندن بهتر دندانها را تیز میکنند . وزیر نفت ما و معاونش با عتیبه راجع به نفت و حواشی آن مفصل سخن گفتند و بعد پاشدیم و آمدیم من گفتم آخر اینکه نشد کار ما سه روز است که به اینجا آمده‌ایم و هنوز شهر را ندیده‌ایم .

دپداری از کیتو

من به همراه شهاب معاون نفت سوار یک ماشین شدید جوانی بنام پاول همراه ما آمد که انگلیسی بلد بود ، مردم اینجا به زبان پرتغالی حرف می زنند یک آقائی هم کنار پاول نشست معلوم شد پلیس شخصی است نفهمیدم برای محافظت می آید یا برای مراقبت ولی بهر حال چون انگلیسی نمی دانست اشکالی برای ما نداشت .

پاول جوان آتشپاره‌ای بود گفت تابستانها به امریکا می روم و کار می کنم و زبان انگلیسی را آنجا یاد گرفتم ، راه افتادیم و از خیابانهای بزرگ گذشتیم و به خیابانهای تنگ رسیدیم و وارد متن مردم شدیم اینجا از نژاد اروپائی اثری نبود ، یا سیاه و سرخ بودند یا دورگه ، مینی و ماکسی و سکسی هم کمتر دیده میشد و مغازه‌ها هم خیلی شیک نبود و کارهای دستی سرخ پوستها هم پشت وپترین دیده میشد از آن ساختمان‌های مدرن هم چیزی به چشم نمی خورد ، مردم بودند با یک زندگانی متوسط .

یک کلیسای بزرگ نظرم را جلب کرد ، رفتیم تو خیلی نقاشی و مجسمه داشت و بنائی قدیمی بود و از حکومت کلیسا بر کشور حکایت می کرد .

میدان بزرگ و سرسبز و شلوغی ، دامن گسترده بود و یک مجسمه بالای یک ستون بلند که پاول می گفت یادبود پیروزی بر پرتغالی ها است ، یک ساختمان متوسط قدیمی در کنار میدان بود که قصر رئیس جمهوری بود ، رفتیم تو ، یکی دوتا نگهبان داشت ولی جلوی ما را نگرفتند . ساختمانی ساده بود ، طبقه بالایش اطاق هائی داشت که چراغهایش روشن بود گفتند محل سکونت رئیس جمهوری است . گفتم باز هم خدا پدرشان را بیامرزد که چنین ساده زندگی میکنند و خانه شان توی خانه های مردم است .

یادم آمد از گوهر دشت کرج و کاخ شمس پهلوی که چندین کیلومتر از شهر فاصله داشت ، و باغی عظیم بود گویا ۴۶ کیلومتر با آبشارها و دریاچه های مصنوعی و چمن کاریها و سروهای نقره ای ، گل های رزوبنفشه و در وسطش یک کاخ به شکل حلزون که پیچ می خورد و بالامی رفت ، مثل برج متوکل عباسی در عراق ، در داخل کاخ ، آدم گیج می شود ، یک محوطه بزرگ پیچ در پیچ با نهادهای آب آنهم در زیر سقف و درخت های زینتی و سالنها و اطاقها که درش بمایین محوطه باز می شود پله هایش از چیزی شبیه بلور بود ، کفها همه از موکت های گلی رنگ پرزدار که می گفتند متری چهار هزار تومان است و بعد اطاقهای مفصل و سالن های پذیرائی و غذاخوری با مبلمان و صندلیها و سالن سینما و استخرها و محفظه های پرندگان و یک طوطی یا مینا که هنوز جاوید شاه می گفت ، شاهی که استخوانش پوسیده و روح پلیدش در درکات الاسفل جهنم توی تابوت آتش با فرعون و نمرود و یزید محشور است .

اطاق خواب بزرگی داشت با چراغها و دم و دستگاهها و یک

تختخواب به شکل صدف که والا حضرت شمس مثل مروارید توی صدف می خوابید ، مرواریدی سیاه در صدفی آلوده و پتیارهای مثل مادر فولادزره در قلعه سنگباران الهاک دیو .

مخبرالسلطنه نخست وزیر رضاخان در کتاب خاطرات و خطرات می نویسد که یک روز شاه پسرهای جم و قوام را احضار کرد و آنها ایستاده و سرهاشان را پائین انداخته بودند به آنها گفت بروید وبا والا حضرت ها ازدواج کنید . جم با شمس و قوام با اشرف آنها هم رفتند و ازدواج کردند در صورتیکه قبلا خودهاشان ازدواج کرده بودند . .

این کاخ از بودجه شیر و خورشید سرخ درست شده بود یعنی با پول زلزله زدگان و سیل زدگان و مجروحان و دردمندان حالا خوبست که درش بروی مردم باز است و پنج تومان می دهند و آنرا می بینند باید کاخهای سعدآباد و نیاوران و نوشهر و مرمر رامسر و جاهای دیگر را هم به مردم نشان داد تا آنها را با خانه امام در جماران مقایسه کنند و نسبت خاک را با عالم پاک دریابند .

حکومت اکوادور

رئیس جمهور کنونی اکوادور وارث حکومت‌های پیشینه‌دار این کشور است. در گذشته اکوادور قسمتی از امپراطوری "اینکا" را تشکیل میداد که مرکز آن شهر کوزکو در کوهستان‌های پرو بود این منطقه چند دهه قبل از ورود اسپانیولیا در سال ۱۵۳۱ به تصرف اینکاها درآمد که سیاست آنها تشکیل امپراطوری یکپارچه بود و شهر فعلی کوئیتو که پایتخت پادشاهی سرخ بوستان بود به مرکز استان شمالی امپراطوری اینکا تبدیل شد.

زمانیکه اسپانیاییها به این منطقه وارد شدند جنگی برای بدست آوردن تاج و تخت امپراطوری در جریان بود طی این جنگ حاکم کوئیتو بنام آتا هوالیا حریف خود را شکست داد ولی سال بعد توسط فرانسيسكو پيزارو زندانی و سپس اعدام شد.

تا سال ۱۸۲۲ نایب السلطنه‌های لیما و گرانادار در این کشور حکم می‌راندند و اسپانیولیا در این مدت املاک بزرگی را بدست آوردند و

بر سرخ‌پوستان مسلط شدند و مذهب کاتولیک را در این کشور رواج دادند
لکن به مرور زمان و همزمان با حرکت سایر مستعمرات، جنبش استقلال
طلبانه‌ای در اکوادور پدید آمد و مردم این کشور به رهبری سیمیون
بولیور با اسپانیولیها جنگیدند و در ماه مه ۱۸۲۲ توانستند اسپانیولیها را
شکست دهند و پس از کسب استقلال به همراه کشورهای کلمبیا و ونزوئلا
فدراسیون کلمبیای بزرگ را بوجود آوردند ولی بعد کشور اکوادور به
تبعیت از ونزوئلا از این فدراسیون جدا شد و در ۱۲ مه ۱۸۳۰ جمهوری
مستقل و آزاد اکوادور تشکیل شد.

این کشور در چند دهه نخستین استقلالش شاهد ماجراجویی
نظامیان و کشمکش بین لیبرالها و محافظه‌کاران برای کسب قدرت بود
و در این مدت نه تنها در وضعیت اجتماعی کشور تغییر و بهبودی حاصل
نشد بلکه طبقه محروم کشور مورد استثمار بیشتری از زمان اسپانیاییها
قرار گرفتند.

تا سال ۱۸۵۹ چندین ژنرال قدرت را در دست داشتند در این
تاریخ یک کنوانسیون ملی تشکیل شد و رهبر محافظه‌کاران بنام مورنو
به ریاست جمهوری برگزیده شد.

او مردی تحصیلکرده و فعال و دارای اعتقادات مذهب مسیحی
بود و معتقد بود که کشورش تنها با برقراری مجدد قدرت و نفوذ
کلیسای کاتولیک خواهد توانست از هرج و مرج و ناامنی‌های یابد
وی دستور داد تا هفتمین قانون اساسی بعد از استقلال تدوین شود،
ولی با وجود اینکه در زمان وی اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور از ثبات
بیشتری برخوردار بود، او قانون اساسی را محترم نشمرد و یک رژیم
دیکتاتوری زیر نفوذ کلیسا بوجود آورد و کشور را تحت تسلط کلیسا
درآورد و تمام فعالیتهای آموزشی را به کلیسا سپرد و سرانجام در سال
۱۸۷۵ به قتل رسید و دوباره آشوب و هرج و مرج برای مدت بیست سال

کشور را فرا گرفت و در سال ۱۸۹۵ جنگ داخلی کوتاهی برپا شد .
تا اینکه یک لیبرال بنام آلفارو به ریاست جمهوری انتخاب شد و
تا ۱۹۱۲ قدرت را در دست داشت بطور کلی در قرن ۱۹ و اوائل
استقلال اکوادور مجموعاً چهل رئیس جمهور دیکتاتور و شورای نظامی
براین کشور حکومت کردند .

سالهای ۱۹۲۵ - ۱۹۴۸ نیز از متشنج‌ترین ادوار حیات این کشور
بشمار می‌آید زیرا هیچکدام از روسای جمهور در این مدت نتوانستند
دوره ریاست جمهوری خود را به پایان رسانند و در این دوران ۲۲ رئیس
جمهور و یا رهبر کشور زمام امور را بدست گرفتند ، یکی از علل اصلی
این تشنج و آشوب مشکلات اقتصادی ناشی از بحران اقتصادی جهانی
بود که موجب تورم روزافزون و اوضاع نابسامان تجارت خارجی اکوادور
شد . یکی از وقایع مهم این زمان اشغال اکوادور توسط دولت پرو در
سال ۱۹۴۱ بود ، قوای پرو که نسبت به اکوادور ادعای ارضی داشت ،
بماین کشور حمله کرد و ارتش آنرا درهم شکست که با دخالت آمریکا
برطبق پروتکل ریودوژانیرو ، نیمی از سرزمین اکوادور که در دست
آمازون قرار داشت به پرو واگذار گردید . این موافقت‌نامه موجب خشم
مردم اکوادور نسبت به آمریکا گردید و به همین دلیل در اواخر دهه
۱۹۶۰ یازدهمین کنفرانس بین کشورهای آمریکا که در مرکز اکوادور
تشکیل می‌شد بارها به تعویق افتاد در این دوران بود که (گالوپلازاسو)
که اکنون دبیرکل اتحادیه کشورهای آمریکائی است به ریاست جمهوری
انتخاب شد و او نخستین رئیس جمهوری بود که توانست دوران چهار
ساله ریاست جمهوری خود را به پایان رساند . پس از او باز هم اغتشاشها
و هرج و مرجها ادامه یافت و چندین رئیس جمهور در نیمه راه مامداری
خود از کار برکنار شدند تا اینکه یک شورای نظامی در سال ۶۶-۱۹۶۳
قدرت را در دست گرفت .

در سال ۱۹۶۸ بود که "ولاسکویبارا" برای پنجمین بار به ریاست جمهوری انتخاب شد و بر طبق قانون اساسی تا ۱۹۷۰ حکومت کرد در این تاریخ بدنبال تظاهرات و شورش دانشجویان و مشکلات اقتصادی، او قانون اساسی را لغو و کنگره را منحل کرد و با کمک ارتش حکومتی دیکتاتوری بوجود آورد و به مردم وعده همه پرسی و انتخابات جدید را داد، لکن در فوریه ۱۹۷۲ قوای مسلح بدون خونریزی با انجام یک کودتا قدرت را در دست گرفت و یک دولت انقلابی ملی گرا به رهبری ژنرال مورو دریگز لارا بوجود آورد و بدین ترتیب انتخابات ریاست جمهوری منتفی شد.

رئیس جمهوری جدید ضمن اعلام حالت فوق العاده قانون اساسی ملغی شده را معتبر شمرد و وعده های اصلاحاتی داد و مقرر داشت که اقداماتی در مورد اصلاحات ارضی انجام دهد ولی با وجود تشکیل شورای غیرنظامی ملی و افزایش درآمد نفت نتوانست کاری انجام دهد و مشکلات اقتصادی و بیکاری همچنان برجای ماند و با وجود انجام اصلاحات ارضی نیمی از زمینهای کشاورزی در دست دو درصد مالکین تعلق داشت و سرانجام ژنرال رودریگز لارا قدرت را به یک شورای سه نفره نظامی سپرد.

بطور کلی در زمینه سیاست داخلی نباید نقش احزاب سیاسی و گروههای مختلف را نادیده گرفت و باید دانست که زندگی سیاسی اکوادور که مدت زیادی شاهد بقدرت رسیدن متناوب احزاب محافظه کار و لیبرال بود که اکنون تحت تاثیر مبارزه جویی های مالکین بزرگ و بورژوازی صنعتی و تجاری است که خواهان قدرت فزاینده تری در زمینه سیاسی می باشند.

اکنون ریاست جمهوری اکوادور بعهدہ جوان تحصیل کردہ های است که پس از سانحه های که برای ریاست جمهوری قبلی اکوادور پیش آمد و

موجب مرگ او گردید عهده‌دار اداره‌امور یک کشور است .
 احزاب و دسته‌های سیاسی اکوادور بسیار کوچکند و تشکیلات
 مناسبی ندارند . این احزاب فاقد برنامه‌های قاطع و روشنی هستند و
 تمایل زیادی به انشعاب و دسته‌بندیهای مختلف دارند .
 احزاب توسط شخصیت‌های سیاسی بوجود آمده‌اند و شکست و ترقی
 آنها بستگی به وضع دستگاه رهبری حزب دارد و سیستم سیاسی این
 کشور و گروه‌هایی که برای رسیدن به مقاصد خاص سیاسی تشکیل میشوند
 نقشی مهم‌تر از احزاب را ایفا می‌کنند ، قانون اکوادور تنها سه حزب
 را به رسمیت می‌شناسد که عبارتند از حزب محافظه‌کار ، حزب لیبرال و
 حزب سوسیالیست با این حال احزاب دیگری نیز در این کشور وجود
 دارند .

احزاب برای آخرین بار در انتخابات ۱۹۶۸ شرکت کردند و با
 روی کار آمدن نظامیان در ۱۹۷۲ قدرت خود را از دست دادند . احزاب
 شناخته شده اکوادور را چنین میتوان شناخت .

۱ - حزب محافظه‌کار

این حزب دست‌راستی‌ترین و قدیمیترین حزب سنتی اکوادور
 است و دیرزمانی است که به سخنگویی مالکین و کلیسای کاتولیک شهرت
 دارد .

۲ - حزب رادیکال لیبرال

این حزب بجای حزب لیبرال که تا ۱۸۹۵ قدرت را در دست داشت
 بوجود آمده است و دومین حزب سنتی این کشور به حساب می‌آید . این

حزب از آغاز تاسیس در منافع تجاری و بانکها در منطقه ساحلی شریک و سهمیم بوده است .

۳ - حزب تمرکز قوای خلق

این حزب که مرکز آن شهر گویاکیل میباشد ، توسط شهردار سابق این شهر بنام اسدبوشارام که در سال ۱۹۷۲ کاندیدای ریاست جمهوری بود و این انتخابات بعلت کودتای نظامی انجام نشد ، بوجود آمده است .

۴ - حزب سوسیالیست

این حزب که در سال ۱۹۵۲ بر اساس اصول مارکسیستی بوجود آمد با هیچیک از احزاب بین المللی سوسیالیست رابطه ندارد و از طرف عدمای معدود اداره میشود و در طول فعالیت خود بارها دچار نفاق و دسته بندیها شده است و اکنون هم با چنین اسمی وجود خارجی ندارد و ممکن است با حزب کمونیست یکی شده باشد .

۵ - حزب کمونیست

این حزب در سال ۱۹۲۸ بر اثر انشعاب از حزب سوسیالیست بوجود آمد ، اگرچه اعضای این حزب کم هستند ولی کمونیست هادر محافل کارگری و روشنفکری بخصوص در سازمان دانشجویان دانشگاه ملی اکوادور و در فدراسیون کارگری دارای نفوذ می باشند ، در سالهای اخیر بین کمونیستها شکافی ایجاد شده و به سه شاخه طرفداران شوروی ، چین و کوبا تقسیم شده اند و بالاخره سه حزب دیگر بنامهای حزب سوسیال

مسیحی ، حزب انقلابی ملی و حزب دموکرات چپ در این کشور وجود دارند .

قوای سه گانه

برطبق قانون اساسی اکوادور ، قوای سه گانه کشور بطور تفکیک تشکیل و عهده دار کار میشوند .

۱ - قوه مجریه

رئیس جمهور در رأس این قوه است و در آن واحد ریاست کشور و دولت را بعهده دارد ، وی بر طبق آراء عمومی برای مدت چهار سال انتخاب میشود و برای انتخاب مجدد بایستی یک دوره چهار ساله ریاست جمهوری از انتخاب اولش گذشته باشد کابینه بطور معمول از ۹ وزیر تشکیل و از طرف رئیس جمهور انتخاب میشود و گاهی هم با تعداد وزرای بیشتری شکل می گیرد .

۲ - قوه مقننه

کنگره اکوادور از دو مجلس سنا و نمایندگان تشکیل میشود ، سنا ۵۳ عضو دارد ، در هر استان دو سناتور با انتخابات عمومی انتخاب میشوند . بعلاوه ۱۵ سناتور از طرف دسته ها و گروه های مختلف مانند نیروهای مسلح ، دانشگاهیان ، گروه های کشاورزی و صنعتی مناطق کوهستانی و ساحلی انتخاب میشوند دوره سنا چهار سال است .

اعضای مجلس نمایندگان با انتخاب عمومی و برای مدت دو سال

انتخاب می‌شوند و بطور کلی یک نماینده از طرف ۸۰۰۰ نفر انتخاب میشود .

۳ - قوه قضائیه

بالا ترین مرجع قوه قضائیه دیوان عالی است که دارای پنج عضو میباشد که از طرف رئیس جمهور انتخاب میشوند همچنین ۱۵ دادگاه دیگر نیز وجود دارد ، دادگاههای دیگری نیز هستند که در سطح پائین تری قرار دارند . همچنین دولت نظامی ، شش دادگاه ویژه مختلط نظامی ایجاد کرده که برای رسیدگی به سوء استفاده ها از اموال عمومی دستگاههای داری و تروریسم و تخریب تشکیل شده است .

روابط اکوادور با کشورها

اکوادور ضمن برقراری و حفظ روابط با کشورهای آمریکائی به عنوان عضو کشورهای جهان سوم در پیشبرد اهداف این جامعه فعالیت میکند اکوادور در سال ۱۹۷۵ قطعنامه سازمان ملل متحد را در مورد شناختن صهیونیسم به عنوان نوعی نژادپرستی امضاء کرد و همچنین از سیاست سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) پشتیبانی کرد و رئیس جمهوری این کشور در کنفرانس سران اوپک در الجزایر شرکت کرد . موضع این کشور در قبال کشورهای کمونیست بر حسب زمان و نوع دستگاه رهبری تغییر یافته است .

اکوادور ، روابط بسیار نزدیکی با ایالات متحده آمریکا در زمینه های تجاری ، سرمایه گذاری و همکاری در مورد پیشرفت اقتصادی دارد و همچنین روابط نزدیکی در امور سیاسی و فرهنگی و امنیتی با آمریکا دارد و بطور صریح میتوان گفت که اکوادور هم مانند بسیاری از

رژیم‌های آمریکای لاتین بطرف آمریکا غلطیده است .
در تاریخ ۲۸ تیرماه ۱۳۵۲ روابط سیاسی بین اکوادور و دولت
ایران برقرار شد و سفارت ایران در ونزوئلا در کشور اکوادور ، آکروتیه
است .

اوضاع اقتصادی

اقتصاد اکوادور که در زمره عقب‌افتاده‌ترین کشورهای آمریکای
جنوبی است در چند سال اخیر به واسطه توسعه صنعت نفت توسعه قابل
توجهی یافته است لکن بهبود شرایط زندگی به علت افزایش جمعیت
بالای این کشور ، محدود است .

اقتصاد این کشور بر روی کشاورزی پایه‌گذاری شده است زیرا بیش
از نیمی از نیروی فعال کشور به کار کشاورزی مشغول است و بیش از ۶۵
درصد درآمد کشور مربوط به درآمد کشاورزی است ولی مساله وجود
مالکین عمده استثمارگر و محرومیت کشاورزانی که از ابزار قدیمی سنتی
استفاده میکنند ، از مشکلات عظیم اجتماعی این کشور است اکنون دو
درصد از مالکین عمده این کشور پنجاه درصد کل زمینها را در اختیار
دارند .

در منطقه کوهستانی محصولات غذائی مانند جو ، سیب زمینی ،
ذرت و حبوبات برای تامین نیازهای داخلی و در منطقه ساحلی ، برنج ،
کاکائو ، قهوه ، موز و دیگر محصولات استوایی برای صادرات کشت
می‌شوند .

صید ماهی نیز یکی از منابع مهم درآمد این کشور را تشکیل میدهد.
وضع صنعتی اکوادور هم بر اثر افزایش درآمد نفت رو به بهبود
گذاشته است و هم اکنون مواد غذائی ، پارچه ، دارو ، فرآورده های

لاستیکی و چرمی ، محصولات نفتی و شیمیائی و کاغذی و چوبی ، لوازم خانه و شیشه و سیمان در این کشور تولید میشود صنعت نفت اکوادور در حال گسترش است و این کشور در سال ۱۹۷۳ بصورت دومین کشور صادرکننده نفت در آمریکای جنوبی درآمد .

در مورد اکتشاف و استخراج نفت این کشور ، شرکتهای آمریکائی دخالتی فراوان داشته و دارند ، اکنون میزان تولید نفت اکوادور به میزان ۲۰۰ هزار بشکه نفت در روز است و این کشور عضویت اوپک را پذیرفته است .

واحد پول اکوادور سوکر می باشد هر ۲۵ سوکر برابر یک دلار آمریکائی است تولید ناخالص ملی این کشور در ۱۹۷۹ - ۵/۱ میلیارد دلار و درآمد سرانه برابر ۴۹۹ میلیارد دلار بوده است .

امور دفاعی

خدمات نظام وظیفه در اکوادور مدت دو سال میباشد . نیروی زمینی این کشور شامل ۱۱ گردان پیاده نظام و سه گروه توپخانه و سه اسکادران تحقیقاتی و بازرسی ، دو گردان مهندسی و یک گردان ضد هوایی و ۱۰ کارخانه تسلیحاتی و یک آکادمی برای آموزش افسری و یک آکادمی جنگی است نیروی زمینی طبق آمار ۱۹۷۶ تعداد ۱۷۵۰۰ پرسنل داشته است . نیروی دریائی نیز طبق همین آمار ۳۸۰۰ پرسنل با تجهیزات نظامی دارد .

نیروی هوایی اکوادور ، در حدود ۳۰۰۰ پرسنل و ۸۰ هواپیمای نظامی دارد .

دانشگاهها

در کشور ۸ میلیون نفری اکوادور ۱۸ دانشگاه با ۲۰۰۰۰ دانشجو وجود دارد و در این کشور پنج روزنامه منتشر میشود .

وارد محله سرخ پوستان شدیم ، مردمی آرام و زحمت‌کشند و خانه‌هایی ساده دارند و کوچه‌ها و خیابانهای تنگ و قدیمی . مثل اینکه در شهرهای قدیمی خودمان هستیم ، چون جنوب تهران و شهرهای کاشان و بندر ترکمن و ماکو ، نمیدانم اینها چه‌گناهی داشتند که چنین مظلومانه در آمریکای شمالی قلع و قمع و نابود شدند و جایشان را در خیمن آمریکائی گرفتند و برای خودشان لوس آنجلس و سانفرانسیسکو ساختند و نسلشان را برانداختند و اکنون هم با سیاهان همین کار را می‌کنند و ای‌کاش به کشور خودشان قناعت میکردند و از آن سردنیا به فلسطین و لبنان و السالوادور و زامبیا و نامی‌بیا نمی‌آمدند و مردم را نمیکشتند . اینها چه در خیمنی بودند که تاریخ انسانی را سیاه کردند و حکومت اهریمنی‌شان را همه‌جا گسترده و خوشبختانه اکنون این آمریکائیهای بظاهر متمدن و دموکرات و در باطن از شیطان رجیم پلید تروفری‌کارتر در برابر قیام‌ملتها هزیمت گرفته‌اند و دارند در جهنمی که خودشان برافروخته‌اند ، می‌سوزند . از تپه‌های سرسبز و خرم با جاده‌های پیچ‌پیچش بالا رفتیم و بالا تا جائی که به ابرها نزدیک میشدیم و بر فراز تپه ، میدانی بزرگ احداث کرده بودند و آنجا که رفتیم شهر کیتوزیر پایمان بود .

تپه‌های جنگلی همه‌جا ایستاده بودند و شهر بمانند نه‌رهای بزرگ و کوچک در میان دره‌ها جاری بود و خانه‌ها همگی یکی دو طبقه و فقط چندین آپارتمان چند اشکوبه مثل خنجری بر پشت این شهر آرام فرورفته بود . از همان خنجرهای آمریکایی که همه‌جا به پشت مردم فرو

می‌رود و نمونه‌اش در تهران ماهم هست و خدا کند که دیگر از این آسمان‌خراشها در شهرهای ما بلند نشود و برویم سراغ همان خانه‌های دوطبقه گلی با طاقهای هلالی دور از آن همه سیمان و آهن و شیشه که حتی چلچله‌ها از آن فرار می‌کنند .

در قله تپه یک مجسمه ساخته بودند بلند و بزرگ ، خیلی بلند و بزرگ به ارتفاع چهل متر از حضرت مریم که اژدهایی را به زنجیر کشیده بود و این مجسمه بر همه شهر مشرف بود و از همه‌ها دیده می‌شد و سلطنتی مسلط را نشان می‌داد نه سلطنت حضرت مریم که بانویی پاک و عفیف بود ، بلکه نشانگر حاکمیت کاتولیک بود .

در کشورهای فقیر مسیحی همه‌جا از این مجسمه‌ها و کلیساهای دیده می‌شود و هرجا دیکتاتوری بیشتر است تندیس‌های مسیح و مریم هم بیشترند مثل اسپانیا که ژنرال فرانکو ، کلیسائی در دل کوه ساخته است خیلی عظیم و بزرگ و بلند و وسیع .

البته اینکار بدون فلسفه نیست ، دیکتاتورها می‌گویند که حضرت مسیح فرموده‌است کار قیصر را به قیصر واگذارید ، یعنی در سیاست دخالت نکنید و با فقر و فاقه بسازید تا در آخرت به ملکوت اعلیٰ پرواز کنید ، حالا این حرفهای دروغ را چه کسی به حضرت مسیح چسبانده است ، معلوم است همان پاپها و کاردینالها و کشیش‌هایی که هم پسر خدایند و هم بنده سلطان . .

پاپ هم که به آمریکای جنوبی آمد ، با آنهمه سروصدا و تشریفات و هر روز یکدست لباس سفید و سرخ و زرد و آبی و ملایله دوزی می‌پوشید گاهی تاج بر سرش می‌گذاشت و گاهی عرقچین و پایه‌های تختش را به دوش می‌کشیدند و صدها هزار مسیحی گرسنه بسوی تخت سلطنتش هجوم می‌بردند و گمان می‌کردند که حضرت پاپ لااقل یک حلقه از زنجیرهای اربابان را از پایشان برمی‌دارد ولی دیدند او هم فرمود شما

را نباید با سیاست‌کاری باشد . . یعنی زنجیرها سخت‌تر شود و اربابها چاقتر شوند و شما لاغرتر که این اراده ملکوت آسمانهاست . . شنیدید که دیکتاتورهای اکوادور حاکمیت محض کشور را بدست کلیسا می‌سپردند زیرا با پنبه مذهب بهتر میتوان سر مردم را برید . خارجیه‌ها میخواهند اسلام هم همین‌طور باشد یعنی شمشیر و جهاد و خشم و اعتراض و انقلاب و قصاص و نهی از منکرش را بگیرند و همچون شیر بی‌یال و دم و اشکمش کنند و مهارش سازند و به‌نفع خود بگردانندش مثل اسلام ریاض و رباط و فاس و عمان و منامه و قاهره و بغداد ، نه اسلام پرخاشگرو خونبار و انقلابی ایران که ضدستم و استعمار و فساد و جنایت است چنین اسلام خطرناکی بقول اسلام شناس بزرگ جهان ، جیمی کارتر . اسلام نیست بلکه ارتداد است و همچنین بنا به فتوای عالم‌نمایان وهابی که شبها با مغیچگان همراه‌اند و سجرگاه در محراب مغصوبه پیامبر نماز می‌خوانند و برضد اسلام خمینی فرمان جهاد میدهند مثل متوکل عباسی که درحوض شراب غسل میکرد و ردایش را میپوشید و به مسجد می‌آمد و برای مردم ، نماز صبح را در حال مستی هشت رکعت می‌خواند و میگفت اگر کم است باز هم بخوانم . . ولی آن بیچاره علیه امام هادی فتوای ارتداد صادر نمی‌کرد .

سرما بر روی خط استوا

فردا صبح رفتیم خط استوارا ببینیم . یادم است در کلاس شش ابتدائی خط استوارا بر روی نقشه کره زمین دیده بودم که میگفتند آنجا آتیش میبارد و من میگفتم در اهواز و خرمشهر که چند هزار کیلومتر با خط استوا فاصله دارد هوا اینقدر گرم و طاقت فرسا است ، پس در روی خط استوا چه خبر است .

یک تاکسی کهنه سوار شدیم و با آقای شمس اردکانی سفیر ایران در کویت راه افتادیم . او هم برای شرکت در کنفرانس اوپک آمده بوده هم اطلاعات اقتصادی داشت و هم زبان عربی و انگلیسی را خوب می دانست و خیلی هم شیرین و بذله گو بود و یک روز کت و شلوار و کراوات و عینک داشت و یک روز پیراهن سفید و بلند عربی . او از وضع سفارتخانه اش گله ها داشت و میگفت عراق در کویت ۲۸ نفر دیپلمات دارد و ما دو نفر . گفتم باشد ما اهل فوت و فن و ترور و نیرنگ نیستیم ، همان دو نفر هم کافی است ، خدا با ما است و مسلمانان کویت هم با مایند ، بگذار شیخ کویت هر روز هزار کامیون اسلحه و تدارکات برای صدام بفرستد ، ما هم خدائی داریم و دیدیم که چگونه خداوند کارهای ما را سامان داد و آنها را از قلعه غرور فتح قادسیه شان پائین کشید و اکنون دل شیوخ منطقه مثل لرزانک می لرزد که این چه غلطی بود که ما کردیم و آلت دست این دیوانه وار باب جنایتکارش شدیم حالا آب بیار و حوض پر کن .

از روی جاده باریک اسفalte می گذشتیم و از تپه ها و دره های سرسبز عبور می کردیم و به طرف شمال غربی کیتو می راندیم . همه جا سبز بود و زیبا و مزارع و جنگل و رودخانه و دریاچه برای ما که عمری در کویر زیسته بودیم و یک جوی باریک را هم نمی دیدیم ، خیلی نشاط بخش بود .

اتومبیل می خرید و از تپه ها بالا می رفت تا به قله یک تپه سرسبز و بلند رسید . هوا سرد و بارانی بود و من با آنکه لباس زمستانی داشتم ، می لرزیدم .

محوطه ای وسیع و سبز پدید آورده بودند و در وسط آن برجی بلند ساخته بودند و بر فراز برج کره های بزرگ به شکل کره زمین ساخته و در پای برج روی سنگفرشها نقشه های هندسی جغرافیایی کشیده بودند و شمال و جنوب و شرق و غرب را مشخص کرده بودند و خطی سیاه از سنگ مرمر

بر روی سنگفرشهای سفید کشیده بودند که نمایانگر دقیق خط استوا بود و ما روی آن خط از سرما می لرزیدیم .

شمس اردگانی می گفت حالا اگر من بروم به کویت با آن هوای داغش که فاصله بعیدی با خط استوا دارد ، بگویم که ما روی خود خط استوا از سرما می لرزیدیم آیا بمن نخواهند خندید . ولی به هر حال ارتفاع منطقه از سطح دریا و هوای بارانی چنین وضعی را پدید آورده بود .

من یک پایم را این طرف خط گذاشتم و یک پایم را آن طرف و گفتم عکس برداشتند تا بگویم روزی یک پای من در نیم کره شمالی بود و پای دیگرم در نیم کره جنوبی و درست در وسط کره زمین بودم ، همانجا که ملانصرالدین گفت من در وسط زمینم ، اگر باور ندارید اندازه بگیرید . به شهر برگشتیم و بچه ها بار و بنه را بسته بودند و آماده رفتن به فرودگاه بودند که بسوی برزیل پرواز کنیم . باز همان اسکورتها و بند و بساطها براه افتادند و در فرودگاه طبل و شیپور و پیش فنگ و پافنگ بود تا کشور اکوادور را ترک گفتیم و بر روی ابرها بسوی برزیل پرواز کردیم .

در برزیل

پنج ساعت و نیم پرواز یکسره از اکوادور به برزیل و این شگفت‌انگیزترین پروازهاست ، بالای سر آبی است و آسمان و زیرپا سبزی هولناک سیاه‌رنگ از جنگلهای انبوه و مهیب که پای هیچ بشری به آن نرسیده است . نه شهری ، نه دهی ، نه راهی نه بیابانی ، هر چه هست سیاهی جنگل است و جنگل ، شوخی نیست ، دو میلیون و نیم کیلومتر مربع درختهای انبوه شاخ در شاخ که زمین پیدانیست و زیر پایت سیاه است و مخوف و در متن این تاریکی رعب آور ، منظره دهشتناک رودخانه عظیم آمازون که مثل اژدها پیچ می‌خورد و چنبره می‌زند و می‌رود و می‌رود تا سر به دریا بزند . وحشت سراپایم را گرفته بود . هوا پیمامانند پشمای بر این پهن جنگل سیاه که افق را کران تا کران فرا گرفته زوزه میکشد و میرود و آدمی به کوچکی و ناتوانی خود پی می‌برد . در برابر این آسمان بلند آبی و این زمین گسترده و سیاه ، من کیستم که غروری داشته باشم ، اگر پائین بیفتم روی این شاخه‌های ستبر درختها تکه تکه

میشوم و هر تکه ام از گوشت کوچکتر که یک کرکس آن را می بلعد یا یک خرس آن را قورت می دهد و یا تمساحها . اگر تکه هم نشده باشم ، با یک نفس کش من را راست و درسته به گورستان داغ معده شان میفرستند . بعد هم آب از آب تکان نمی خورد ، پس اینهمه افاده و بادفیس انسان حقیر در برابر این طبیعت عظیم یعنی چه ؟

رامسرها و سزارها و هیرودها و کالیکولاها و آتیلها و پرویزها و چنگیزها و هیتلرها و پیزمارکها و موسولینی ها و بالاخره رضاخان ها و آریامهرها بایک مشت استخوانشان در برابر این همه عظمت چه شدند و کجا رفتند و جای دوری نرویم ، آن ناکس که پشت تربیون حسینه ارشاد می غرید و هیچکس را به حساب نمی آورد و مشتی جوجه فکلی میگفتند سپهسالار ایرانی بنی صدر چرا این آیه قرآن را نخواندند که خدا فرمود (فبئس مثوی المتکبرین) یعنی مستکبران بد جایگاهی در جهنم دارند ، تازه این بخشی از زمین است و زمین هم در برابر آسمانها چو خشخاشی بود بر روی دریا و همه آسمانها در برابر پهنای ابدیت ملکوت ناچیز و اندک است و اینهمه در برابر خدا ، چه بگویم که مغزم دارد می ترکد و این مقیاسها در آن نمی گنجد . خاک بر فرق من و تمثیل من .

آنوقت این ژنرالها و دیکتاتورها ، ریگانها و بگینها و تاجرهای برزنغها و بالاخره حشراتی همچون صدام می خواهند در برابر خدا بایستند و با او بجنگند ، غافل از اینکه خدا یکبارہ می گیردشان و استخوانشان را دود میکند . چنانکه فرمود (واخذناهم بفته فاذا هم مبلسون) یعنی و آنها را ناگهان گرفتیم و آنگاه نومید و سراسیمه شدند .

شب فرا رسید و همچنان بین زمین و آسمان می رفتیم ، از خلبان جهت را گرفتیم و وضوئی گرفتیم ، و به نماز ایستادیم ، ایستادن یک

بی نهایت کوچک ، در برابر یک بی نهایت بزرگ و نماز چه معجزه ای بزرگ است که این دوتا هماهنگ را بهم پیوند و آهنگ میدهد و چون بی نهایت بزرگ بر بی نهایت کوچک بتابد او را بزرگ میکند و بر میکشد و برمی جهانند و بر همه جهان بزرگ ، بزرگیش می بخشد .

(سبحان ربی الاعلی و بحمده) بر سجده گاه آسمان ، حضور در

محضر رب اعلی ، معراج بر ملکوت و خاکسازي بر خاک و پرواز براوج آفرینش و تشرف به خلوتگاه لقای محبوب معبود ، وای بر نمازگزاری چون من که در صلواتم در عداد ساهونم و آفرین بر نیایشگرانی که در سنگر جهاد فی سبیل الله با خون وضو می گیرند و نماز سرخ میخوانند و لبیک خدا را میشوند و ندای یا ایتها النفس المطمئنه را می شنوند . چراغها کم کم پدیدار شد و گسترده ای از روشنائی نمایان گشت . اینجا شهر بزرگ ریودوژانیرو است که در کنار اقیانوس پهن شده در آغوش سرسبزترین نقاط جهان جا گرفته است ، شهری بزرگ با جمعیت یازده میلیون نفر که حوادثی بزرگ را بخود دیده و قرنهای مرکز برزیل بوده است . هواپیما ، آرام بر زمین نشست و باندهای بلندی را طی کرد و در پرتو نورافکنهای قوی ایستاد و پیاده شدیم . چند اتومبیل شیک امریکائی تا زیربال هواپیما آمده بودند و دو نفر قوی هیکل و شیک پوش با چهره اروپائی پیش آمدند . اینها روسای کمپانی های نفت برزیل بودند که نیرومندترین مردان برزیل بودند و حتی ژنرال های هیات حاکمه هم از آنها فرمان میگرفتند .

شگفت زده شدم ، زیرا برزیل با عراق قرارداد نفتی داشت و هر روز ۶۵۰/۰۰۰ بشکه نفت از عراق می خرید و بجایش اسلحه به رژیم بعث می فروخت ، حالا چطور شده که به استقبال ما آمده اند . چشمهایم را از قیافه سرخ و سفید و سبیل های زرد رئیس کمپانی برداشتم و لحظه ای به خود فرو رفتم ، پسرک بسیجی را دیدم که شانزده سال داشت و از

مازندران آمده بود به جبهه جوفیر، هنوز گلوله‌های توپ عراقی‌ها می‌آمد و اینجا و آنجا منفجر می‌شد و این پسر لاغر با اندام کوچکش زیر سلاح‌هایش گم شده بود. غبار و دود چهره‌اش را گرفته و چشم‌هایش از زیر کلاه خود مثل ستاره می‌درخشید. مدتی در چشم‌هایش خیره شدم و راز آسمانها را در آن یافتم و فهمیدم آنچه روسای کمپانی نفت را به پیش ما کشانده فداکاری همین بچه‌ها بوده است. آنها آمدند و دست دادند و تملقی و تعارفی و دعوتی که بی‌ایند مهمان ما باشید، گفتیم متشکریم خودمان جایی خواهیم گرفت و بعد شما بی‌ایند اگر حرفی دارید، بزنید.

جوانی با ریش مشکی انبوه و چهره‌ای روشن و معصوم جلوه‌دید و روبوسی و محبت و خوشحالی را چنان عرضه داشت که خستگی راهمان در رفت او آقای توکلی کاردار جدید سفارت جمهوری اسلامی ایران در برزیل بود. از آن حزب‌اللهی‌های داغ و مومن که خدای بر تعدادشان بیفزاید. ما را به سالن فرودگاه هدایت کرد، تالارهای وسیع و مجلل و عظیم و پرنور مثل فرودگاه‌های آمریکا و فروشگاه‌هایی پر از مشروب و سیگار آمریکایی و کالاهای لوکس، همان وضعی را داشت که ایران آمریکایی قبل از انقلاب.

و من در آن محیط غریب، مبهوت و گیج بودم که صدای سلام آشنا شنیدم، برگشتم یکی از جوانهای خودمان را دیدم که لبخند می‌زد و سراپا شعله بود، جیفی آرام در گلویم ترکید و گفتم تو کیستی و اینجا چکار میکنی.

گفت بعد می‌گویم و معلوم شد که از طرف یکی از نهادهای انقلابی است که برای مطالعات اسلامی آمده است.

درمدخل سالن، گروهی از شیعیان مقیم برزیل به پیشواز آمده بودند و بوی خوش‌آشنایی از آنها می‌آمد گوئی سالها هم‌را می‌شناخیم،

گرمی عاطفتشان را روی پوستمان لمس می‌کردیم و دیگر هوای غربت از سرمان رفت. زنده شدیم و بحال آمدیم و از آن قهوه‌های اصیل برزیلی نوشیدیم و براه افتادیم.

چند جوان زرنگ و شیک‌پوش، با کراوات و پیراهن‌های آهار و کت‌وشلوار نو، دوروبرما براه افتادند و از چشمهای حساس و نگاه‌هایشان فهمیدیم مامورین امنیتی هستند که از بیخ کمرشان برآمدگی اسلحه نمایان بود.

ماشینها براه افتادند و از اتوبانهای وسیع و بلند و روشن گذشتیم همه‌جا گل بود که به‌سبزه آراسته شده بود تا در هتلی عادی که در کنار دریا بود جا گرفتیم، ولی مامورین امنیتی محوطه سالن و آسانسور و پله‌ها را گرفته بودند و اطاق کنار دستمان به آنها اختصاص یافت و باز من در اطاق کوچکی جا گرفتم با همان صالح متعصب که در باز شد و همان جوان انقلابی آمد تو و گفت اجازه می‌دهید؟ گفتم بفرمائید، آمد و پتوئی بر سرش کشید و روی زمین خوابید، انگار که صد سال است که خوابیده است.

برزیل را پرتغالیها کشف کردند در سال ۱۵۰۰ میلادی و بمدت ۳۲۲ سال این سرزمین را دوشیدند، در صورتی که دیگر کشورهای آمریکای جنوبی را اسپانیا کشف کرد، به‌هرحال این چنگال استعمار اروپائیه بود که همه‌جا پیش می‌رفت و می‌درید و می‌شکافت و آمریکاهم سرزمین بکر و پرسودی بود که برای اروپائیان نان و آبی فراوان داشت و تا توانستند ماندند و چاپیدند ولی سرانجام حرکتهای آزادیخواهانه مردم به‌دوران استعمارشان پایان داد. ولی به‌رحال استعمارهنوز باقی است منتها رنگ عوض میکند و به اصطلاح فرنگی‌ها (نئوکلینالیسمی) می‌شود. برزیل پس از استقلال دچار استبداد شد و ۶۲ سال حکومت سلطنتی داشت و شاهزادگان پرتغالی بر آن سلطنت می‌کردند تا اینکه

در سال ۱۸۷۰ میلادی افکار جمهوریخواهی در این کشور اوج گرفت و جمهوری جدید بوجود آمد ولی این جمهوری دچار کودتاها و نابسامانی‌های اقتصادی گردید و حاکمان دیکتاتور این کشور هر روزه سوئی روی می‌آوردند و در جنگ دوم جهانی جانب آلمانهای فاشیست را گرفتند و بعد بر اثر فشار آمریکا به ایالات متحده پیوستند و قراردادهای با آمریکا امضاء کردند و در جنگ به صف متفقین پیوستند و زیر و بمهای فراوانی در برزیل پدید آمد و ارتش در سیاست دخالت میکرد و سرانجام بایک کودتای نظامی که هفده سال پیش انجام پذیرفت ژنرالها حکومت خویش را بر این کشور تحکیم کردند و ژنرال هامبرتو کاستلو روی کار آمد و هنوز که هنوز است ، علیرغم برخی جنبشها و حرکتهای همچنان حکومت ژنرالها بر این کشور مستولی است .

سرزمین فوتبال

شب خوابم نبرد ، زیرا تا صبح سروصدای فوتبالیستها بلند بود ، در برابر هتل ماکه در کنار دریا بود شش میدان فوتبال ساخته بودند و تا صبح غلغله بود و عدهای دنبال توپ می‌دویدند و دیگران هم برای آنها جیغ می‌کشیدند باور کنید میگویم از شب تا صبح راست میگویم و از صبح هم تا شب .

برزیل در فوتبال بازی در دنیا اول است و می‌گفتند ساق پای قهرمان برزیلی را چند میلیون بیمه کرده‌اند ، توی خیابان‌ها هم با همان لباسهای ورزشی عدهای می‌دوند و می‌روند ، در ایران قبل از انقلاب هم خیلی از این سروصداها بود و میدان امجدیه بود و داودیه و صدهزار نفری و سرگرمی جوانها به این کارها که تا می‌خواهند بدوند و جیغ بکشند و عقده‌شان را توی میدانها خالی کنند و دیگر به فکر حکومت

و سیاست نباشند و جهد است که نیرو از مغز به پا و ساق پا منتقل شود
آنجا است که حکومت‌های میلیتاریست شکل می‌گیرد و محکم می‌شود .

اکنون هم در ایران فوتبال هست ولی دارد شکل دیگری می‌گیرد
و انقلابی و مکتبی می‌شود و باید مسوئولان معتقد ورزشی ، جوانهای ما
را در طریق مبارزه و جهاد ورزیده کنند و امروز چنین وضع درخشانی
در همه‌سوی کشور ما نمودار است و بچه‌های بسیج با گذراندن یک دوره
کوتاه تمرینهای جنگی ، به جبهه می‌روند و مغز دشمن را می‌کوبند ، ولی
ورزشهای تشریفی و نمایشی و اختصاصی و ورزش برای ورزش از همان
قماش ایران است که در قبل از انقلاب بود و آنچه امروز در بعضی
کشورهای دیگر هست .

صبح شد و نسیم سحری از روی دریا به پنجره‌ها خود رو چشمانمان
را باز کرده سر از دریاچه درآوردیم واقعا زیباترین مناظر جهان را دیدیم ،
من خیلی از قاره‌ها و کشورهای جهان را دیدم ولی اینجا از همه جا
زیباتر بود و بقول یکی از مسلمانان مقیم برزیل (بلد ریودوژانیرو من
اجمل بلدان العالم) پیشاپیشمان سبز بود و درخت و گل و چمن و
آنسوی تراقیانوس آبی که در افق به آسمان آبی می‌پیوست و امواج
بلندش کفهای سفید نقره‌ای را بر سر می‌گرفت و نثارشان می‌کرد و چنان
مغزش را به سنگهای ساحل میکوفت که متلاشی میشد و عقب می‌نشست و
میرفت و باز نیرو می‌گرفت و با قدرتی فراوان پیش می‌آمد و سر بر
صخره‌های ساحل میکوفت و آنها را به چمن‌ها می‌پاشید و میرفت و این
دریا کارش همین است از میلیونها سال پیش تا حال و این مائیم که چند
صبحی به این منظره می‌نگریم و یا چون داریوش شاه ، شاهنشاه ایران
برگرفته دریا شلاق می‌زنیم و بعد شلاق روزگار استخوانمان را در هم
می‌کوبد و می‌میریم و تمام می‌شویم و تنها آنها پادارند که با خدای
پادار پیوندی همیشگی دارند .

دو تیغه کوهستانی از میان اقیانوس سربرآورده بود سبز و زیبا و پردرخت و روی دریا با دستگاههای تله‌سی‌یژ بین کوهها رفت و آمد می‌کردند و برای جهانگردان پولدار منظره و تفریحی زیبا داشت ولی من که اصلاً پول نداشتم آنهم پول برزیلی بهر حال جای قشنگی بود . ولی همچنان بوی خون می‌داد ، خون آزادیخواهی برزیلی که در دهانه این دریا با استعمارگران پرتغالی جنگیده بودند .

علی قمی و ماموران برزیلی

تا از اطاق آدم بیرون یکدفعه همان جوانهای شیک‌پوش امنیتی جلو افتادند ولی بسیار سفت و سخت بودند و نگاهشان مثل چشمهای کله‌پاچه شبق بسته بود ، برخلاف پاسدارهای خودمان که یک دنیا صفا و ایمان و عاطفانند و کارشان روی ایمان است نه حرفه و پول همین‌علی قمی پاسدار که دو سال است پیش من است و از جایش تکان نمی‌خورد و میگوید همیشه پیش شما هستم ، حقوقش را یکجا می‌برد قم و میدهد به پدر و مادرش که ده سرعائله‌اند و وقتی که سرکیف می‌شود از افتخارات گذشته‌اش تعریف میکند که من یکروزی در قم در خدمت امام بوده‌ام و بعد هم عکسش را درمی‌آورد که پشت سر امام ایستاده است و عکس را می‌بوسد و میگذارد توی بغلش . زمانی هم پاسدار آقایان رفسنجانی و سروش بوده است و بچه‌ها شوخی می‌کنند و میگویند علی قمی به آقای سروش فلسفه هگل درس می‌داده است .

صبحانه که خوردیم اتومبیلی آمد به سراغمان و یک آقای سپیدو سرخ اروپایی جلو ماشین نشست و من و غرضی و هنردوست در عقب . ماشین راه افتاد و گفتگو شروع شد راجع به نفت و خرید و قیمت و تولید و فهمیدم که این‌آقا از مدیران کمپانیهای نفتی است .

اتومبیل از میان سبزه‌ها و میدانها و آپارتمانها می‌گذشت و در ساحل بر روی یک پل براه افتاد . دهانم از شگفتی باز ماند هفده کیلومتر از روی دریا بر روی ستونهای بلند واز زیر پل کشتیها میگذشتند. کنار دریا غلغله بود از شناگران که ما چشمهایمان را بستیم و در رفتیم که همین مختصر دینی که داریم توی آب نیفتد ، آن آقا اصرار داشت که در کافه‌ای و بوفه‌ای بنشینیم و قهوه‌ای بخوریم که ما نپذیرفتیم و از آن کفرآباد سیاه دور شدیم .

مدیر کمپانی شگفت‌زده شده بود از قیافه و سر و لباس ما ، او می‌گفت چند سال پیش دکتر اقبال به اینجا آمد با دم و دستگاه و غرور و تجمل و سروصدا و بریز و بپاش و سفیر ایران گفت در مجلس ضیافت شام صندلیهای هیات نفت ایران را کنار هم نگذارید که اینها دعواشان میشود و آنها آمدند و ریختند و پاشیدند و رفتند .

اما شما حالا با این سادگی و صمیمیت زندگی میکنید و مثل آنها تحت قدرت دیگران نیستید . گفتم خدا را شکر اینهم از برکات انقلاب اسلامی است .

توی هتل چند تا خبرنگار آمدند که به آنها جواب دادیم و قدری زیر درختهای جنگلی راه رفتیم که نمایندگان مسلمانها آمدند که برویم ناهار را مهمان مائید .

سوار ماشین شدیم باز همان مامورین امنیتی بدنبالمان آمدند و تعجب کردند که ماشین بطرف محله فقیرنشین شهر می‌رود از خیابانهای بزرگ به گذرگاههای تنگ و شلوغ پیچیدیم و در بحبوحه مردم فرو رفتیم و در یک خیابان قدیمی ساده کنار یک مطعم پیاده شدیم و رفتیم توی همان غذاخوری ساده و فقیرانه اسلامی و پشت میز نشستیم و مسلمانها هم آمدند و مطعم غلغله شد و مامورین امنیتی دهانشان باز مانده بود که اینها چطور وزیر و وکیلند که آمده‌اند توی این قهوه‌خانه؟

کاسه‌ها و بشقابها پرازگوشتهای مرغ و گوسفند می‌شد و روی میز می‌چیدند و میگفتند ذبح اسلامی . چشم‌های صالح که مدتی غذای درستی نخورده بود ، درخشید و همه‌برادرانه نشسته بودیم که پیرمرد موقر و محترمی با موی سپید و چهره‌درخشان وارد شد همه‌به‌او احترام گذاشتند ، او خلیل اسکندر از سران مسلمانان مقیم برزیل بود که بسرعت با هواپیما خود را از شهر سن پاول به‌اینجا رسانیده بود تا ما را ببیند . او گفت حتما باید به‌شهر ما بیائید زیرا مسلمانها دراین شهر بیشترند و منتظر شمایند .

در مرکز شیعیان

بعد از ظهر به مرکز اسلامی شیعیان برزیل رفتیم که جمعیت خیریه اسلامی علوی را تشکیل داده بودند . خیابان پر از جمعیت بود و روی بالکن‌ها و توی راهروها جمعیت انباشته بود ، وارد سالن بزرگی شدیم که پارچه‌های سفیدی روی آن انداخته بودند ، وقت نماز عصر بود ، وزیر نفت اذان گفت و یکی از شیعیان آنجا به امامت ایستاد و ما همه حاضرین اقتدا کردیم ، خبرنگاران و فیلمبرداران خارجی مبهوت ایستاده بودند و مامورین تماشا می‌کردند . سکوت سالن را گرفته بود و خارجی‌ها هم پاها را برهنه کرده بودند و گویا در دلشان می‌خواستند که آنها هم در صف باشند .

به واقع چه خوبست در صف بودن ، صفی که همه انسانهای راستین روزگار در آن ایستاده‌اند و در سرف پیاپیبران و امامانند و بلکه همه کائنات و فرشتگان ، صفی که از کتم عدم به اقلیم وجود می‌رسد و تا سدره المنتهی پیش می‌رود و تشریف حضور حاصل می‌شود و همگان

به خدا عرضه می‌دارند (ایاک نعبد و ایاک نستعین) . صدا در سالن می‌پیچید و نورافکنها صحنه نماز را روشن ساختند و من در یک جذبه روحانی فرو رفته بودم ، جذبه‌ای که مسلمانان غریب در این کفرستان تاریک پدید آورده بودند .

بعد از نماز از جاجستم و به سخن پرداختم . همه‌شان عربی می‌دانستند و نیازی به مترجم نبود از اسلام گفتم و مسلمین و از جنایات استعمارگران و لزوم اتحاد ، و آنگاه از انقلاب گفتم و از امام و از امت و از جنگ و از جنایات صدام و آمریکا و به آنها هشدار دادم که استعمار مسیحی و صهیونیسم و کمونیسم دشمنان ما هستند . فریادهای تکبیر بلند شد و همگی برای سلامتی امام صلوات فرستادند .

خطیب مسلمان و شیعه برای پاسخ من برپا شد و با فصاحت و صراحت به سخن پرداخت ، اگر به فارسی حرف می‌زد گویا امام جمعه یکی از شهرهای خودتان بود که همه مسائل روز را به آگاهی کامل مطرح میکرد نمیدانم چگونه مسلمانان آن طرف کره زمین اینچنین از مسائل روز ایران آگاه میشوند ، و نسبت به آنها حساسیت نشان میدهند ، او از شاه سخن گفت و سقوطش و از امام و رهبریش و از مسوئولان امور ایران و از جنگ عراق علیه ایران و خیانت‌های صدام و سرانجام از اصال‌ت انقلاب اسلامی ایران و پذیرش آن و آمادگی حضور در ایران و مبارزه با دشمنان اسلام .

سخنانش اوج میگرفت و چهره‌اش سرخی می‌زد و چشمهایش می‌درخشید و مسلمانان با فریاد تکبیر سخنانش را تایید می‌کردند و نورافکن فیلمبردارها برویش افتاده و هیجانی داغ سراسر سالن را فرا گرفته بود .

عکسهائی از جبهه‌های جنگ و جنایات صدامیان و سلحشوری مجاهدان اسلام به نمایش گذارده شده بود و جمعیت هجوم آورده و غرق

شگفتی بود و هنگامی که چشمان به عکس تابلو راه کربلا افتاد فریاد زدند ماشاء الله .

مخبرین محاصره مان کردند و سوءالها شروع شد و وزیر نفت ایران گفت تلاش ما این است که به سلطنت دلار پایان دهیم و نفت را به غیر دلار بفروشیم و این سخن وزیر نفت در مطبوعات برزیل سروصدائی فراوان ایجاد کرد .

شب شد و نماز خواندیم و باز به همان مطعم ساده در منطقه فقیرنشین رفتیم و غذای اسلامی خوردیم و وقتی که به خانه رفتیم گفتند فیلمها را امشب نشان میدهند .

خدایا شکر برای اولین بار در تلویزیون سراسری برزیل ، نماز و دعا و سخنرانیهای ما و مصاحبه های مطبوعاتی همه را نشان دادند و صدای تکبیرمان و تصویب جمع ما و تمثال امام ما ، بدون اینکه یک ریال خرج تبلیغات کرده باشیم . این خداست که میخواهد دینش را در جهان بگستراند و انقلاب ما را صادر کند .

اگر باور کنید که میکنید همین دوربین تلویزیون به گاه باره مهم ریودوژانیرو رفته بود و فیلمی از میگساری جناب شیخ زکی یمانی و همراهان میخواره و شکمبارهاش گرفته بود و شب بعد نمایش داده و مقایسه کرده بود که هیأت ایرانی به یک مطعم ساده رفتند و غذا خوردند و بعد در مسجد نماز خواندند ولی سعودیها رفتند و رقصیدند و شراب خوردند .

نگاهی به مسلمانان برزیل

مسلمانانی که در آرژانتین و برزیل بسر می‌برند ، از مهاجرین سوریه و لبنانند که دو نسل پیش به این سامان هجرت کرده‌اند . تلاش آنها در این است که جذب فرهنگ بیگانه نشوند ولی به واسطه نداشتن رهبری صحیح از اسلام اصیل دور مانده‌اند . اخیرا از طرف سعودی ها کسانی برای تبلیغ رفته و هزینه‌های سنگین مصرف کرده‌اند ، ولی خوشبختانه بر اثر آگاهی مسلمانان ، نه تنها شیعیان بلکه برادران سنی هم جذب آنها نشده‌اند ، شیعیان این سامان عشقی فراوان به انقلاب اسلامی ایران و امام امت دارند و جوانان شان یکپارچه شور و عشق و ایمانند و بانهایت صراحت کمک سالیانه صد و پنجاه هزار دلاری سعودی را نپذیرفته و همچنان در مسیر ایمان و انقلاب مانده‌اند .

شیعیان مقیم برزیل دو مرکز اسلامی یکی در شهر ریودو ژانیرو و یکی در شهر سائوپولو دارند .

اینها از شیعیان علوی سوریه و طرفداران مستحکم دولت سوریه

هستند و نسبت به مسأله آزادی فلسطین و نبرد با اسرائیل حساسیتی فراوان دارند . بعضی نیز فلسطینی هستند و همگی عشقی وافر به انقلاب ایران و امام می‌ورزند . وضع مالی آنها خوبست و بیشتر در کارهای تجارتي دست دارند و تقاضای این است که یک روحانی متعهد از ایران به آنجا اعزام شود تا آنها را در جنبه‌های معنوی و سیاسی رهبری کند .

آنها می‌گفتند ما صدای عربی رادیو ایران را در اینجا به زحمت می‌شنویم ، چنانچه آن را روی امواج ۱۶ و ۱۳ متر بفرستند ، بهتر می‌شنویم .

در شهر برازاویل پایتخت جدید برزیل هم مرکزی اسلامی وجود دارد که توسط سفرای کشورهای اسلامی اداره می‌شود و ریاست فعلی آن بعهدہ سفیر الجزایر است ولی کاردار سفارت سعودی در کارهای آنها هم دخالت‌هایی بیجا دارد .

آنچه من در کشورهای مختلف جهان به معاینه دیده‌ام ، خطری است که از جانب آمریکا و بدست و پول دولت سعودی ، جنبش‌های اسلامی را تهدید می‌کند ، این خطر هم در آمریکای شمالی و جنوبی و هم در اروپا و هم در کشورهای اسلامی و هر جا که مسلمان هست مشهود است و عربستان با اعزام روحانیون مزدور و صرف بودجه‌های کلان اداره مساجد و مراکز تبلیغی را بعهدہ می‌گیرد و اسلام آمریکایی را بجای اسلام اصیل انقلابی ترویج می‌دهد تا از هر جنبش مقدس و انقلابی اسلامی جلوگیری کند و اگرچه مسلمانان بیدار تحت تأثیر این روش نامحمود قرار نگرفته‌اند ولی به هر جهت آنها توفیقاتی بدست آورده‌اند و این وظیفه محتوم ایران است که در برابر چنین جریان خطرناکی بایستد و با اعزام مبلغینی آگاه و مومن و پارسا اسلام حقیقی را در جهان بگستراند و انقلاب اسلامی ایران را به مفهوم واقعیش صادر

کند .

ولی متاسفانه منهای روحانیون آگاه و مسوئولی که در داخل کشور بهوظایفی خطیر مشغولند ، عدهای از روحانیون هم چنان در انزوای عدم مسوئولیت و بی تفاوتی بسر می برند و از اهمیت این امر حیاتی که تماس مستقیم با اسلام و مسلمین دارد غافل هستند ، مگر اینکه از طلاب جوان برای آینده بهره گیریم و این خلاء هولناک را پر کنیم .

دربرزیل حدود ده میلیون مسلمان زندگی می کنند که اکثر آنها در شهر بزرگ سان پائولو هستند و مسجد این شهر نخستین مسجد برزیل است که سی سال پیش ساخته شده و پس از آن شش مسجد دیگر نیز ساخته شده است . حدود پنج میلیون عربی الاصل دربرزیل هستند که اکثر آنها مسیحی هستند و در بازرگانی و صنعت دست اندرکارند . فعلا ۳۸ نماینده عربی الاصل در مجلسین برزیل حضور دارند و دو نفر عرب در کابینه برزیل هستند و رئیس دیوان عالی کشور نیز عرب است . حدود هشتصد نفر ایرانی نیز در برزیل اقامت دارند که بیشتر به کار تجارت مشغول هستند .

خوشبختانه برادران اهل تسنن هم در برزیل علاقمای وافر به انقلاب اسلامی دارند و گروهی از عالمان روشن بین آنها در جلسه برادران شیعه شرکت جستند و درباره امام و انقلاب ایران با نهایت صمیمیت و صراحت سخن گفتند . یکی از آنها که پیرمردی فهیم و بلیغ بود پس از سخنرانی با صدای بلند شعار داد الله واحد ، خمینی قائد . و همه حاضرین با او همصدا شده و فریادشان محیط را به تکان آورد .

این همان شعار عالمگیری است که اعلیحضرت مقبور شاه خالد سعودی از آن خشمگین می شد و نامه ای هم در این مورد به امام امت نوشت که با چنان پاسخی مواجه شد که دیگر هیچ یک از اخلافش جرأت چنین فضولی هائی را نخواهند داشت .

یک هواپیمای مسافری ملخی ما را به شهر بزرگ سن پائولو برد . زیر پایمان باز دریا بود و جنگل ، همه جا آبی و سبزه و سیاه و این همه نعمت برای یک کشور وسیع که پنجمین کشور بزرگ جهان است که بیش از صدویست میلیون جمعیت دارد . همه جا رودخانه بود و دریاچه و برکه و کانالهای آب و همماش درخت و مزرعه و جنگل و شهر بزرگ سن پائولو با ده میلیون مردمش خود را در وسط دشتهای خرم پهن کرده بود با شیروانیهای قرمز و سفیدش و خیابانها و اتوبانها ، منظرهای بدیع نشان می داد ، شهر با همان اصالت بساطتش می درخشید و در میان درختها و سبزه ها خود را آرام و زیبا نشان می داد ولی باز هم فرهنگ غربی به سراغش آمده بود و آپارتمانهایی چندین طبقه مثل خنجر در هر جای پیکره این شهر فرو رفته و سادگی و مهربانیش را گرفته بود و دودکشهای کارخانه های عظیم صنعتی سنگین و اسلحه سازی هوای مطبوعش را آشفته و آلوده کرده بود ، این شهر عظیم در جنوب غربی برزیل است و وقتی که هواپیما بر زمین نشست ، یک مینی بوس تازیر بال هواپیما پیش آمد و آقای خلیل اسکندری ، همان پیرمرد روشن ضمیر و مومن شیعی به پیشوا زمان آمد و باز هم مامورین غیبی پیدا شان شد که بعنوان حفاظت دوروبر ما را داشتند و ما هم نمی توانستیم بگوئیم که اگر محافظ نخواهیم باید کی را ببینیم . اتومبیل های فراوانی که با تمثال امام امت تزئین یافته بود در بیرون فرودگاه صف کشیده بودند و فریاد تکبیر بلند بود و از خیابانهای وسیع و پردرخت گذشتیم .

شهری بزرگ و زیبا مثل شهرهای اروپائی بود ، ترافیک منظمی داشت و ساختمانهای مرتب و تمیزی ، دلم میخواست بیایم پائین و قدری توی مردم راه بروم ولی بیش از چهار ساعت فرصت ماندن در شهر را نداشتم .

پسر خلیل اسکندری رانندگی می کرد و از انقلاب اسلامی ایران

می گفت و پدرش بقیه سخن را ادامه می داد و خود را قربانی امام میکرد و من سرم را توی دستهایم فروبرده بودم و از اینهمه اخلاص به شگفتی افتاده بودم که چگونه وقتی فردی مخلص باشد ، خدا نامش را بلند می کند و بارهای سنگین را ازدستش برمی دارد (ورفعالک ذکرک) در خیابانها پیچیدیم و وارد متن شهر شدیم ، مردمی آرام ولی دردمند که گویا حلقومشان را بسته بودند و رژیم نظامی برزیل که بیش از شانزده سال است یکسره روی کار است نای نالیدن برای مردم نگذاشته است . از خیابانهای تنگتر پیچیدیم - و در برابر یک ساختمان سفید رنگ ایستادیم و از پله ها بالا رفتیم ، سالی بسیار بزرگ با تمالهای امام و شهید رجائی و با هنر و صحافی از قرآن مجید آغوش گشوده و کودکان شیعه را پذیرا شده بود . معلمی مرد و معلمی زن در دو سوی بچه ها را درس می دادند . بچه ها آیاتی از قرآن را هماهنگ تلاوت کردند و بعد اشعاری به زبان عربی خواندند و شور و هیجانی شدید ایجاد کردند .

به سالی دیگر رفتیم و نشستیم ، گلوی خشکمان را با قهوه اخیل برزیلی تر کردیم که همان جوان معلم با سبیل انبوه و چهره مهربانش سررسید و گوشه ای ایستاده با لحنی نرم و صادقانه به سخن پرداخت و نخست اشعاری در وصف امام ، به اینگونه سرود .

لا الشمس محتاجه مدحا ولا القمر

کلاهما با هرا لوصاف مشتهر

فی کل ذره نور من اشعتها

مدح ترده الافاق منتشر

کالخمینی له من فضله مدح

یطرب منها السمع والبصر

و نعمة من بقايا انعم سلفت
جاءت بتعظيمها الايات والسور
هذا شعاع من الرحمن منبسط
على العيون يراه من له نظر
لا عذر للعين في ضوع النهار اذا
ضلت خطاها وفي الظلماء تعتذر
ما كنت احتاج ان اثني على قمر
يكفي ثناء عليه انه قمر
یعنی خورشید و ماه را نیازی به ستایش نیست و خود ، درخشش
خویش را نشان میدهند ، در هر ذرمای تابشی از شعاع آن است که
ستایشی از خویش در جهان پخش می کند .
همچون خمینی که برتریهایش چون به زبان آید چشم و گوش را
به نشاط آورد .
او نعمتی است که از پیشینیان باقی مانده و آیات قرآنی در تعظیم
او نازل شده است .
این شعاعی است که از سوی خداوند گسترده شده و چشم بینایان
را روشن می سازد برای چشم گناهی نیست ، هنگامی کسی در روشنائی
روز بلغزد و در تاریکی پوزش بخواهد ، مرا نیازی به ستایش ماه نیست و
این درشنایش بس است که ماه است و می تابد .
هنوز در نشئه این شعر و خطابه بعدش فرو رفته بودیم که غرضی
پرطنین تکانمان داد و مردی عرب با آهنگی زیبا ، پرهیجان همچون
آوای مغنیان خوشخوان مصری در وسط سالن اشعاری در تحیت ما خواند .
از حنجره اش ندائی بهشتی برمی خاست و چنان آواز در حلقومش
موج می زد و می شکست و برمی آمد که بند دل را می لرزاند و هنگامی
که گفت شما از کربلای ایران آمد ماید و بوی حسین (ع) میدیدید صداها

به‌گریه بلند شد و اشکها بر دامن ریخت .

چشمه‌ایم را بستم و حرم حسینی را دیدم که ضریح معظمی با شش گوشه برپای ایستاده و جوان حسین را بر دامن پدر به هنگام شهادت نشان می‌دهد و آنسوی‌تر ، آرامگاه شهیدان است که سر بر مصرع شهادت نهاده‌اند و این مصرع به‌گستره تاریخ دامن گشوده و مزارستان خوزستان را دربر گرفته ، آنجا که هزاران شهید در راه حسین بر خون خفته و عاشورا‌های دیگری را برای حسین جماران پدید آورده‌اند و اینک عطر تربت این شهیدان به‌این سامان دور رسیده و مشام جان شیفتگان را به‌نشاط آورده‌است .

به‌خانه یکی از برادران مسلمان رفتیم و نماز جماعتی و پذیرائی صمیمانه‌ای که ناگهان صدای تکبیر بلند شد و تلویزیون برزیل برنامه‌اش را قطع کرد و خبر از پیروزی بزرگ رزمندگان مسلمان ایران را داد . بلی خرمشهر فتح شده بود .

همه دست به‌کردن هم انداختیم و گریستیم و از شوق دل‌ها مان به‌طپش افتاد ، بلی بوی کربلا از مسیر خرمشهر آمده بود ، خرمشهر خونین ، کربلای قرن ، قربانگاه شهیدان ، آنجا که با نخلستان‌هایش و رود کارونش ، بیابان نینوا را بیاد می‌آورد و صدای سینه‌زن‌ها بلند بود که شهیدان زنده‌اند اللما کبر .

من هم از معجزاتی که در کربلای ایران رخ داده بود سخن گفتم . از آن دوزن سپاه‌پوشی که به رزمندگان تشنه ما آب داده و غیب شده بودند از اسب‌سواری که بین زمین و آسمان ارتش اسلام را رهبری می‌کرده و عراقی‌ها او را دیده و تسلیم شده‌اند ، از طوفان‌شنی که چشم دشمن را بسته و از بارانی که زیر پای اسلامیان را مانند صحنه بدر محکم کرده است .

مسلمانان مقیم برزیل می‌گریستند و جوان‌ها به‌ما آوریخته بودند

که مارا به جبهه ببرید و سرانجام با آنهمه اشک و آه و هیجان به فرودگاه رفتیم و من چند قطعه اسکناس ایرانی را که پشت آن مسجدالاقصی داشت به جوانان دادم و گفتم تنها کشور اسلامی که عکس قدس را روی پولهایش چاپ کرده ایران اسلامی است . آن را بوسیدند تا در ویتربهایشان بگذارند و باز به ریودوژانیرو بازگشتیم تا یکسره به اروپا بازگردیم .

من چند جفت کفش فوتبالیستی برای پاسدارها خریدم ولی پای علی قمی مثل پای فیل بود تا نمره ۴۴ برایش پیدا کردیم ، رنجها بردیم اگرچه میدانم آنراهم نگه نمیدارد ، میدهد به برادرش ابوالفضل که خیلی او را دوست دارد و اینها هشتایند از بیست و پنج سالگی تا شیرخوارگی ، خدا برکت دهد به آب و خاک قم که این جور فرزندان فراوان بار می آورد . وقتی همگی قیام می کنند آنوقت است که شهر قم مفهوم حقیقی قم را پیدا میکند همه آماده حرکت بودیم ولی رحیم هنوز نیامده بود و غرضی عصبانی ، من لبخندی زدم و خشمش را پائین آوردم .

اقتصاد برزیل

برزیل ۸/۵ میلیون کیلومتر مربع وسعت دارد که یک سوم آن جنگل و اینجا به حدی درخت و گیاه زیاد است که بعضی اتومبیل‌هایشان با الکل کار میکند و جمعیت ۱۲۵ میلیون نفری آن در کشاورزی، دامداری، ماهیگیری، جنگل‌داری، شکاربانی، کارخانه‌ها و تجارت و خدمات و ارتباطات فعالیت دارند و زبان‌شان پرتغالی و مذهبشان کاتولیک است. برزیل از لحاظ صنعتی اخیراً ترقیه‌هایی داشته و اکنون با فروش اسلحه، انرژی اتمی و تکنولوژی صنعتی و مواد کشاورزی به وضع نابسامان اقتصادی خود سرو صورتی داده‌است.

برزیل نیازی مبرم به نفت دارد و در این زمینه قراردادهایی با نیجریه و آنگولا و ونزوئلا منعقد کرده‌است. در سال ۱۹۸۰، دولت بعث عراق قراردادی برای تامین ۶۵۰/۰۰۰ بشکه نفت که حدود هشتاد درصد نفت مورد نیاز برزیل میباشد، با دولت برزیل امضاء کرد. صادرات برزیل به عراق در سال ۱۹۸۰ معادل ۲۸۰ میلیون دلار

بود که سال بعد بالغ بر ۶۰۰ میلیون دلار گردید و قرار بود در آینده به یک میلیارد دلار برسد که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران موجب شد که اقتصاد و صدور نفت عراق درهم بشکند و چنان از رزمندگان اسلام سیلی بخورد که نتواند از جایش بلند شود.

تولیدات کشاورزی یکی از بزرگترین ارقام صادراتی این کشور را تشکیل می‌دهد. در سال ۱۹۷۷ برزیل دومین کشور صادرکننده محصولات کشاورزی شد. بیشتر این تولیدات را قهوه، شکر، کاکائو، کائوچو، پنبه، توتون، دانه‌های روغنی، ذرت، لوبیا، برنج، گندم، تنباکو، موز و... تشکیل می‌دهد.

از لحاظ صنعتی هم برزیل، پس از جنگ جهانی دوم پیشرفت‌های شایانی کرده بطوری که سه سال پیش پنجاه و دو درصد صادرات این کشور را تولیدات صنعتی تشکیل داده این رشد بیشتر در صنایع نقلیه موتوری، کاغذسازی، داروسازی و صنایع فولاد و پتروشیمی بوجود آمد، بزرگترین کارخانه فولادسازی آمریکای لاتین در برزیل است که قدرت تولید ۱۰ میلیون تن فولاد را در سال دارد و سه سال قبل یک میلیون وسیله نقلیه در برزیل تولید شد.

پروژه کشتی‌سازی برزیل هم توانسته است ظرفیت کشتی‌های تولیدی را از شش میلیون به یازده میلیون تن افزایش دهد، برزیل انواع سلاحهای سبک و سنگین از جمله هواپیماهای جنگنده، و تانک تولید میکند و قرار است با همکاری ایتالیا هواپیماهای بمب افکنی بسازد که بتواند با فانتومهای آمریکا رقابت کند.

آموزش

تحصیلات ابتدائی در برزیل اجباری و رایگان است . برنامه تحصیلی متوسطه هم که در مدارس دولتی مجانی است . طبق آمار سه سال قبل در برزیل ۶۴ دانشگاه و ۸۲ موسسه عالی آموزشی وجود دارد که ۳۰۰/۰۰۰ دانشجو در آنها تحصیل میکنند و در صد بیسواد پائین آمده و به ۱۴ درصد کاهش یافته است .

حکومت

طبق قانون اساسی که در سال ۱۹۶۹ تنظیم شده برزیل از یک فدراسیون مرکب از ۲۲ ایالت و یک ایالت مرکزی تشکیل شده که نمایندگان آنها در کنگره ملی این کشور فراهم می آیند و مجلس نمایندگان ۴۲۰ وکیل دارد و برای چهار سال انتخاب می شوند و مجلس سنا نیز دارد و از این دم و دستگاهها ، مثل دوران آریامهری ما و بهر حال آنچه بر این کشور حاکم است چکمه است و قداره و حکومتی وابسته به آمریکا ، دارای خصیصه اختناق و آزادی کشی ، بله حکومت ژنرالها در اختیار سرمایه داران و غارتگران آمریکائی چند حزبی هم در این کشور وجود دارد که بیشتر اسم هستند تا مسمی از قبیل ، احزاب جنبش دموکراتیک مردم ، کارگران سوسیال دموکرات که دولت فعلی را تشکیل داده ، حزب دموکرات کارگران ، حزب کمونیست هم سروگوشی می جنباند و میگوید یک میلیون عضو دارد ولی بوی و خاصیتی ندارد . سیاست خارجی برزیل پیروی از سیاست سرمایه داری غرب و آمریکا ست و پس از به قدرت رسیدن نظامیان از سال ۱۹۶۴ وابستگی برزیل به آمریکا شدت یافته است و حتی در روابط خود با کشورهای

آمریکای لاتین از سیاست ایالات متحده پیروی می‌کند و تا حدودی ژاندارم منطقه را پیدا کرده است .

بحران انرژی و نیاز برزیل به نفت خاورمیانه و فشار کشورهای غربی موجب شد که این کشور، سازمان آزادبخش فلسطین را به رسمیت بشناسد . سه سال پیش وزیر برنامه ریزیش به عربستان سعودی و عراق سفر کرد و با اینکه قرار بود به ایران هم بیاید بخاطر موقعیت انقلابی ایران از این سفر منصرف شد و قراردادهائی با عراق و عربستان بست تا در برابر تحویل نفت به آنها اسلحه بفروشد .

در حال حاضر برزیل در کشور عراق به ساختن راه آهن و بندر مشغول است و اخیراً قرارداد تأسیس بانک برزیل و عراق و شرکت بهمه بین دو کشور به امضاء رسیده است و نیز قراردادی به مبلغ ۲۵۰ میلیون دلار برای فروش اسلحه بین دو کشور منعقد گردیده است و بالاخره وزیر دارائی برزیل موفق گردیده که معاملاتی به ارزش دو میلیارد و دو بیست و پنجاه و سه میلیون دلار با عراق انجام دهد (اینهم به کوری چشم کسانی که میگویند دولت عراق، دولتی انقلابی است و با امپریالیسم آمریکا و اقمارش روابطی ندارد) .

روابط ایران و برزیل

اولین سفارت ایران در برزیل در سال ۱۳۲۲ گشوده شد و این روابط بیشتر جنبه اقتصادی داشت و برزیل روزانه صد و پنجاه هزار بشکه نفت از ایران قبل از انقلاب وارد می‌کرد .

دولت برزیل پس از انقلاب اسلامی روابطی بیطرفانه با ما داشت ولی به تدریج رسانه‌های گروهی آنها که پیوسته با آژانسهای صهیونیستی و امپریالیستی هستند، حملات خود را به ایران انقلابی آغاز کردند .

میزان صدور نفت ایران به برزیل پس از انقلاب به ۶۰/۰۰۰ بشکه در روز کاهش یافت و سپس در اثر عدم توافق در قیمت نفت این مقدار هم از سال ۱۳۵۹ قطع گردید .

یک هیأت اقتصادی از ایران برای خرید مواد غذایی در سال ۱۳۵۹ به برزیل رفت و قراردادهائی نیز منعقد ساخت ولی بر اثر جنگ تحمیلی عراق و اشکالهای حمل و نقل ، ارسال مواد غذایی به تعویق افتاد و اخیرا تاحدی جریان یافته است ولی با روابط صمیمانه ای که بین عراق و برزیل بر اثر خصیصه واحد سیاسی ای که دارند و تحویل سلاح های سنگین از سوی برزیل به عراق ، ایجاد روابطی صمیمانه بین ایران و برزیل غیر ممکن می نماید مگر آنکه مسلمانان برزیل ، راهگشای چنین روابطی بر اساس آزادی و عدالت باشند .

سهنفراز مسلمانان زبده برزیل از جمله خلیل اسکندر بنا به دعوت ما به ایران آمده اند و در جشنهای یوم المستضعفین نیمه شعبان شرکت کردند و دردیداری که با من داشتند از سفر خویش بی نهایت شادمان بودند ، باشد که اینها سفیرانی مسلمان باشند از سوی ایران مسلمان به آن سامان دور و صدور انقلاب از این طریق تحقق یابد .

پرواز به اروپا

آخرین دیدار با مسلمانان برزیل انجام شد و لحظه‌ای بعد هواپیما سینه خود را از زمین برداشت و به عمق افق فرو رفت ما باید دوازده ساعت متمادی روی هوا باشیم و اکنون از فراز اقیانوس اطلس می‌گذریم و راهی را که کریستف کلمب در سه ماه و بیست روز با کشتی گذرانید، ما اکنون در دوازده ساعت می‌گذرانیم و ای‌گاش پای کریستف کلمب و آمریک بماین قاره نمی‌رسید تا چنین ابر قدرت خونخواری بوجود نیاید و چنگالش را به همه‌سوی جهان دراز نکند و حلقوم ملت‌های مظلوم را نفشارد و اینهمه فاجعه ببار نیاورد.

لباس‌ها را درآوردیم و روی کف هواپیما نشستیم و به گفتگو پرداختیم صالح دنبال کفشهای فوتبال میگشت و سپه‌بان یادداشتهای نفتیش را تنظیم میکرد و هنردوست روی جدولهای بهای فروش خم شده بود و غرضی قرآن می‌خواند. شمس اردکانی از قالب فرنگیش درآمده بود و همان پیراهن بلند کوبیتی را پوشیده بود و شهاب و رحیم حساب خرج‌ها

را می کردند و من . . .

و من بیرون را نگاه میکردم ابرهای سفید بر روی اقیانوس ،
آسمانی را زیرپا نشان میداد و یک آسمان هم بالای سرداشتم خورشید
مثل یک طشت خونین در افق فرو می رفت و شفق همه جا را سرخ کرده
بود مثل اینکه از آن بالاها بردامن آسمان خون می پاشند .

سرخي آنقدر سرخ و لخته بود که همه رنگها را مکیده بود ، تنگ
غروب بود و هرچه بود شفق سرخ بود همان شفقى که خدا به آن سوگند
خورده بود .

شفق سرخ بر بالای نخلستانهای مدینه و بر دامان احد آنجا که
خون حمزه از آن فواره میزد و آسمان را سرخ می کرد و یک فوران دیگر
از محراب مسجد کوفه و تارک خونین علی که تا عرش خدا بالا رفت و
خدا آن را برگرفت و بر عرش خویش کشید و همه جا را سرخ کرد و شاید
حریم کبریائی را .

و آنگاه فوران خونهای سرخ دیگر از فرق علی اکبر و دستهای
عباس و جگر قاسم و حلقوم شیرخواره و حنجره قدوسی حسین و سینه و
قلب جانبازان کربلا که تا سدره المنتهی جستن زدند و کرسی جلال
خدا را رنگی سرخ زدند و بر جلالش افزودند .

ناگهان موجی دیگر از خون برخاست و بر شفق پاشیده شد نه از
یک جا که چندین جا ، موج خون برخاسته بود و کشتی انقلاب بر روی آن
به تلاطم افتاده بود و نوح جماران سکان کشتی را گرفته بود و گروه گروه بر
موج خون می ایستادند و در موج خون می غلطیدند و خون از میدان ژاله
گذشته بود و تا بهشت زهرا موج میزد و امواج دیگر از سامانهای دیگر
برای هر شهر موجستانی خونین پدید آورده بودند که ناگهان صاعقهای
غریب از قلب تهران و انفجاری سرخ پدید آمد و خون هفتاد و دوتن
شهید به تلاطم افتاد و از قعر این تیره خاکدان تا اوج آسمان بالا رفت

و شفق را چنان سرخینه کرد که پرچم آسمان یکباره سرخ شد و بهشتیان به پرواز آمدند و حزب الهیان فریاد کشیدند و آتش خیمه‌های نیم سوخته کربلا از کنار سرچشمه سرخ تهران به آسمان رفت و کارون سرخ درخوزستان جوشید و قله‌های برفینه غرب خونین شد و آنقدر سرخی بالا گرفت که دیگر افق آسمان نیازی به رنگ سرخ ندارد و اینک خورشید در طشت خون افتاده و خون‌نثاران نینوای ایران آنچه در قلب و حلقوم و مغز دارند به هوا می‌پاشند تا آسمان را چراغانی کنند و با قماش سرخ عرش خدا را زینت دهند زیرا خدا از همه رنگها، رنگ سرخ را بیشتر دوست دارد و تنها خریدار قماش سرخ خونین کفنان است .

چشمانم در پرده اشک فرو رفته بود که اذان مغرب را در طیاره سردادند و من در محراب معلق آسمان به نماز ایستادم به یاد نمازهایی که در سنگر می‌خوانند و به محراب عشق می‌روند و با چهره سرخ شهادت به دیدار خدا می‌شتابند و تشنه‌گام از رحیق مختوم می‌نوشند و ساقی آنها خود خداست، خوشا به حالشان، شب خیلی زود رفت زیرا ما شب را می‌بردیم و پیش می‌رفتیم و شبگردی بودیم که شب را در می‌نوردیدیم و ناگهان سپیدی برافق پدیدار شد و گویا فرشتگان آسمان ذرات سفید نقره را نثار گام شهیدانی می‌کنند که دیشب افق را سرخ کرده بودند و اینک صبح قریب را پدید آورده بودند .

از روی اسپانیا پرکشیدیم و از فرانسه و هلند و بلژیک گذشتیم و از روی دریای مانش پریدیم و به جزیره جادوئی انگلیس رسیدیم، سیاه و دودآلود مثل قلعه الهاک دیو که در آن دو پتیاره جادوگر بنام مادر فولادزره و دمدمه جادوگر، جای گرفته بودند . یکی در کاخ بوکینگهام و دیگر در خانه شماره ۱۱۰، اینها فرخ‌لقای آزادی را به بند کشیده بودند و ارسلان مبارز را در برهوت مرگ سرگردان ساخته بودند و قرن‌ها بر ظلمات زندان محرومان حکم می‌راندند و نمی‌گذاشتند آفتاب در افق

امپراطوریشان غروب کند .

ولی اکنون از همه جا مانده در کنج این فلاکت آباد انگلیس
خزیده‌ماند و دست‌گدائیشان به هرسوی دراز است و هر لحظه دشمنای از
ایرلند و فالکلند و شرق و غرب به پهلویشان فرو می‌رود و اکنون انقلاب
اسلامی ایران است که برمغزشان کوبیده و به گودال مرگشان انداخته
است .

از روی لندن می‌گذشتیم سبز و گسترده و جالب اما گرسنه و بی‌نور
و بی‌حرکت و اعتصاب‌زده و خناق‌گرفته و ورپریده و دق‌کرده و متورم و
سیاه و بی‌حال و استفراغ‌گرفته و تب‌کرده ، که الهی بیفتد و بمیرد و
دیگر برنخیزد . سینه هواپیما بر زمین رسید و بالهایش تکان خورد و
پیش دوید و کم‌کم ایستاد و پائین آمدیم ، غریب و بی‌کس ، تنها ، فقط
کاردار جمهوری اسلامی آمده بود و مدیر هما و دوتا دانشجو و هیچ‌کس
تحویل‌مان نگرفت و مدتی در فرودگاه معطل‌مان کردند و راه افتادیم و
آمدیم به سفارت ایران .

در انگلیس

سفارت شاهنشاهی سابق ایران ، به کلی درب و داغون شد ، مجسمه‌های مرمرینش را انداخته و تابلوهای نقاشی عریان‌ش را برداشته‌اند و فرشها را جمع کرده‌اند و مبلمان را زیرورو گذاشته‌اند و آن جلال و جبروت سابق مسخرماش را درهم شکسته‌اند و بجایش آنچه بخواهی کتاب است و نشریه و مجله و پوستر و عکس شهیدان و روزمندگان ، درهر گوشه‌ای بچه‌های دانشجو نشسته‌اند و می‌نویسند و میخوانند و بعد روی مبلمان استیل دراز میکشند و میخوابند . چند تا پاسدارها باز آمده بودند برای انجام کارهایی ، کارهای مکتبی و سیاسی و سپاهی خدا خیرشان بدهد . رفتیم اطاقهای بالا را دیدیم آیت‌اللمانواری آنجاست که برای عمل جراحی بهمانگلیس آمده بود ، این مرد پرنشاط و مصمم که دوازده سال زندان کشیده و اکنون شادمان و پرنشاط نشسته و میخندد و تاچشمش بمن افتاد گفت خوب شد که آمدی امروز در سفارت ما جشن میلاد امام حسین برپاست و تو باید صحبت کنی . یکدفعه یک دانشجو که

متصدی روابط عمومی سفارت بود گفت ما هم برای ایشان مصاحبه مطبوعاتی گذاشتیم . با یکی از بچه‌های سفارت را افتادیم توی شهر که سری هم به روزنامه‌فروشیها بزنم .

عجب ، در کتابفروشیها و دکه‌های روزنامه‌فروشی لندن ، یازده روزنامه فارسی زبان برضد جمهوری اسلامی منتشر می‌شد با عکس‌ها و کاریکاتور و دروغها و دشنامها و تهمت‌ها بارنگهای مختلف ، یکی هم روزنامه انقلاب اسلامی در هجرت بود که با همان قطع و خط و ربط ایرانش چاپ می‌شد و در سرمقاله‌اش با خط درشت نوشته بود (خمینی عامل آمریکا در منطقه خاورمیانه) خیلی خوشحال شدم کفاین بدبختها خیلی زود دستشان را رومی‌کنند و ماهیتشان را نشان می‌دهند .

خوبست که همه دنیا حتی خود آمریکا آنها از خصیصه ضد آمریکائی امام بخوبی آگاهند و امروز هر چه ما چوب میخوریم از آمریکا میخوریم . حالا این مردود ، مطرود ، سبیل تراشیده و از تخت نخوت به خاک افتاده دارد چنین ترهاتی بهم می‌بافد و ماهیت سیاهش را نشان می‌دهد که روزی از طرف همین امام و مردم رئیس جمهور بود و فرمانده کل قوا ولی چون کفایت نداشت و به بیگانگان پیوست و باهم سفر آدمکش منافقش به فرنگ گریخت از بغض دلش دارد این چیزها را می‌نویسد .

یا آن درباریهای مفلوک و دزد و بدنام که روزنامه‌هایی علم کرده‌اند و رضا پهلوی پسر نر احمق را ورداشته‌اند آن بالا گذاشته‌اند و عکسش را انداخته‌اند و از قولش نوشته‌اند که من بزودی برای نجات ملت ایران می‌آیم .

همان روزنامه در جای دیگر عکس فرح را انداخته و هزار بد و بیراه نثارش کرده که چرا حرمت شاهنشاه فقید را نگه نداشته و با یک افسر مصری ازدواج کرده است .

و آن روزنامه دیگر نوشته که ارتش ایران به کمک آواکس‌های

عربستان سعودی بر عراق پیروز شده و در ستون و صفحه دیگر همان روزنامه نوشته عربستان از پیروزی‌های ایران وحشتناک خشمگین است و یک روزنامه دیگری که در لوس آنجلس آمریکا چاپ میشود و آگهی‌های بلندبالائی دارد از کاباره‌هایی که در آنها، هاید و گوگوش و ویگن آواز می‌خوانند و یک مشت چرت و پرت سر هم کرده و برای خودشان دل خوش‌کنکی را مانداخته‌اند، از هر کدام یک شماره خریدم و پول خودم را حروم کردم و آنها را آوردم.

وقت داشت می‌گذشت و رفتیم توی قطارهای زیر زمینی از این سوراخ به آن سوراخ و مردم مثل مور و ملخ از پله‌ها هری می‌ریختند پائین، صالح سرگیجه‌اش گرفته بود و میگفت مرگ بر آمریکا، گفتم اینجا انگلیس است توداری برای خودت چه میگی باز گفتم مرگ بر آمریکا، پس از ساعتی از آن طرف سر در آوردیم و راه را گم کردیم و دویدیم و دویدیم تا بالاخره به سفارت رسیدیم. نفسهامان سوخته بود و مخبرین آمده بودند. سالن پر بود از خبرنگار و فیلمبردار و عکاس، با آقای غرضی پشت میز نشستیم و نورافکن‌ها رویمان افتاد، مساله خیلی داغ بود، اوپک و پیروزیهای ما در جبهه خرمشهر، ماهم خودمان را کیپ گرفتیم و من مقدمای آغاز کردم و گفتم شما خبرگزارها در این مدت جنگ، مثل صدام به ما حمله کردید و رادیو بی‌بی‌سی تا توانست به ما خنجر زد و روزنامه‌ها هر چه خواستند نوشتند ولی بهر حال ما امروز پیروزیم.

سوالها شروع شد، آنچه راجع به نفت و اوپک بود وزیر نفت پاسخ میداد و مسائل جنگ و انقلاب و جمهوری را من، سوالها و جوابها همه داغ و حساب شده بود و به لطف خدا خوب مصاحبه را از آب در آوردم و در پایان یک آقا آمد پیش من و گفت با شما مصاحبه‌ای خصوصی دارم گفتم شما کیستید، گفت مخبر بی‌بی‌سی، گفتم من با رادیوی کذاب حرف نمی‌زنم، گفت قول میدهم هر چه بگوئید پخش کنم، من هم آنچه

خواستم گفتم ، او هم همایش را پخش کرد و سرو صدائی در دنیا راه انداخت و رادیوهای مخالف ، شبها به من تاختند و هرچه فحش بود ، دادند ولی من حرفهایم را زده بودم .

مصاحبه ما هم با خبرگزاریها و مطبوعات خارجی با انعکاسی وسیع پخش شد و اثراتی مفید بجا گذاشت و این حقیقت را آقای رفسنجانی رئیس مجلس که با خبرهای دست اول سروکار دارد تایید کرد .

از خستگی رفتم توی سالن دیگر که ناهار را با شام یکجا صرف کنم که دانشجویان آمدند و گفتند بیائید که مجلس جشن تشکیل شده و همه منتظرند ، گیج و خسته و گرسنه رفتم پشت تریبون و سالن سرشار از جمعیت بود از دانشجوی و کارمندان سفارت و ایرانیان مقیم .

من تا آنجا که توانستم درباره شخصیت حضرت سیدالشهداء سخن گفتم و در فضیلت جهاد و اینکه اکنون هم همان جهاد حسینی در زمان خمینی تکرار میشود و ما در برابر عبیدالله صدام و یزید ریگان قرار گرفته ایم و همگام باید در صحنه نبرد بجنگیم و حسین زمان را در برابر یزید عصر حمایت کنم و پارهای از مشاهدات خودم را در جبهه جنگ گفتم و از فداکاریهای رزمندگان مسلمان و بالاخره حالی از آنها گرفتم و اشکی ریختند و به تکان آمدند .

ولی من دیگر داشتم از پای می افتادم رفتم بالا که بخوابم ، که دانشجویان انجمن های اسلامی آمدند آن سربازان پاکباز اسلام در جبهه نبرد با کفر ، سرم داشت می ترکید ولی شوق دیدار آنها را داشتم ، کمبودها داشتند و شکایتها و گله ها ، همه را یادداشت کردم و کار را سپردم به آقای غرضی و افتادم و خوابیدم که گوئی مردام و سحرگاه با صدای نماز آقای انواری برخاستم و دو گانه ای برای یگانه بجا آوردم و صبحانه نخورده راهی فرودگاه شدم ، گیج و عصبانی که هرکس با ارکان دولت به مسافرت بپردازد ، به چنین مصیبتی گرفتار آید .

بسوی سوریه

هواپیما بر روی جزیره انگلیس اوج گرفت . همه جا سبز بود و ساختمان و چمنزار و دریاچه و رودخانه تا به دریای مانش رسیدیم و کشتی‌ها بر روی امواج روان بودند تا به فراز بلژیک رسیدیم باز هم جنگل و مزرعه و شهر و مراکز صنعتی و همچنان از مرزها می‌گذشتیم و خرمی‌ها و مناظر زیبای ظاهری به چشم می‌خورد و من محو تماشا بودم تا به مدیترانه رسیدیم و از اینجا بوی آشنائی به مشام می‌رسید و پس از آن کوههای عریان پدیدار شدند و بیابانهای سخت و کویرهای گسترده . دیگر از آن خرمی‌ها و تمدنها چیزی دیده نمی‌شد ولی کویرها آشنا بودند و صمیمی و از این همه سرزمین‌ها بود که پیامبران و مردان الهی برخاستند و این سنت الله بود که مبعوثین او از قعر دره‌های داغ و کویرهای تفتیده برخیزند و متفکران و عارفان که بیابانهای قعر و آسمانهای صاف و پرستاره پهنه‌های مناسب برای مطالعه آیات خدا و پیوند با آسمانها و ملکوت خدا بود و در همین جاها بود که ابراهیم به آسمان می‌نگریست

و موسی شبانی میکرد و مسیح برای برزیگران سخن می‌گفت و محمد از حجاز به‌شام می‌رفت و صحایف پاک آسمان و زمین را می‌خواند و به آیات خدا آشنا می‌شد .

هواپیما به‌زمین نزدیک می‌شد و از بیابان‌های سوخته می‌گذشت و سرانجام در کرانه دمشق به‌زمین نشست ، التهابی سراپایمان را فرا گرفته بود ، سیدی جلیل‌القدر و خندان روی به‌پیشوا زمان آمد . او سفیر جمهوری اسلامی ایران در سوریه بود و بعد وزیر نفت سوریه آمد با قامتی بلند و سبیلی نازک و لباسی آسمانی و ما بسوی شهر برافزادیم .

دو حریم پاک زینب (ع)

در میان راه بما گفتند که میهمان آرامگاه حضرت زینب هستیم ، سراپایمان لرزید و حرارت شوق قلبمان را می گداخت و چشمهایمان جاده را دنبال میکرد ، ناگهان مناره های بلند پدیدار شد و متعاقب آن قبه سبز زمینی که شابهتی تام به بقعه پیامبر را داشت و پیونداین دو حریم را به یکدیگر نشان میداد .

صحن مطهر پاکیزه و خلوت بود و آیات قرآن بر فراز کاشی های اصفهانی ایوانها و غرفه تجلی میکرد ، کفشها از پای در آوردیم و در حال وضو و توجه بر در حریم ایستادیم و اذن دخول خواستیم از پیامبر و امامان و صاحب ضریح مطهر و فرشتگان ، و من ترسیدم که اذن ورودم ندهد ، دلم از شوق پرپرمیزد ، سرم را پائین انداختم و پا به حریم قدس نهادم ، ضریح سیم خام در برابرمان ایستاده بود پایه هایش در زمین استوار بود ولی فرازش را نمی دیدم مثل اینکه سقف را شکافته و تا بیت المعمور آسمان سرکشیده بود .

سید محتشمی جلو ایستاده بود و ما در پشت سر و نغمه‌های آسمانی
بصورت زیارت‌نامه در فضای معطر حرم می‌پیچید و با آهنگ فرشتگان
طنینی هم‌آهنگ داشت .

السلام علیک یا بنت رسول الله ، السلام علیک یا بنت ولی الله ،
السلام علیک یا بنت فاطمه الزهرا ، السلام علیک ایته المظلومه
والشهیده .

پرده‌ای از اشک بر دیدگانم آویخت و نتوانستم زیارت‌نامه را
بخوانم ، تل زینبیه را دیدم که دخت شجاع علی بر روی آن ایستاده
و به‌گودی قتلگاه می‌نگرد و می‌بیند که شمشیرها بالا می‌رود و پیکریاک
برادرش را پاره پاره میکند و او دستهایش را بالای سرش نهاده و فریاد
می‌زند (اما فیکم مسلم) .

و او را دیدم که روز بعد دستانش را زیر پیکر خونین حسینش
برده و از زمین بلندش می‌کند و می‌گوید خدایا این قربانی را از آل
محمد بپذیر .

و او را دیدم که در بازار کوفه و مجلس عبیدالله و دربار یزید ،
بر سر ستمکاران بانک می‌زند و قدرت اهریمنی‌شان را درهم می‌کوبد و
خدای را به کرامت شهادت سپاس می‌گوید .

پنجه در حلقه ضریح فرو بردم و چهره بر آن مضحح پاک نهادم و
گفتم ای دختر برگزیده خدای ، از خدایت بخواه تا مسلمین را بر کافران
پیروز گرداند و در کربلای ایران سپاه اسلام را بر جنود شیطان غالب
گرداند . گریه‌ها در گلو می‌ترکید و اشکها نثار ضریح می‌شد و زینب
همچنان به بلندای طوبای بهشتی ایستاده بود و از کوثر دامانش رشحات
فیض جریان داشت و ما به نماز ایستادیم و خدای زینب را ستودیم و
پرستیدیم و سبکال از حریم پاکش بیرون آمدیم و به امیددی که آخرین
زیارت‌مان نباشد .

در غرفه صحن بر سفره احسان عمیقش نشستیم به امیدی که در آخرت نیز بر ما ببخشد .

بر مزار کودک یتیم

از کوچه‌ها و بازارچه‌های تنگ گذشتیم و به صحن کوچک رسیدیم
بر آستان و حریمی پاک بوسه زدیم و در برابر ضربی کوچک ایستادیم .
در اینجا رقیه دختر خردسال حسین (ع) آرمیده و قربانی ستم یزید
بود ، بر در و دیوار حرم اشعاری حزن‌انگیز نوشته بودند و او را غنچه
باغ نبوت و بلبل گلستان آل محمد نامیده بودند و از خرابه شام و سر
بریده حسین (ع) داستانها سرائیده بودند .

جگرمان از مصیبت می‌گذاخت و زیارتنامه را نه با زبان که یارای
گفتار نداشت بلکه با دل میخواندیم و چشمها به ضریح مقدس نهاده و
بر مزارش قطرات اشک را نثار می‌کردیم و آنجا زیارت وارث خواندیم و
به نماز ایستادیم و دیدیم چگونه این کودک خردسال در پایتخت معاویه
آستانی دارد و بارگاهی و زائرنی و گور معاویه در مزبله‌ای افتاده و هر
روز هزاران نفرین نثارش میشود (فاعتبروا یا اولی‌الابصار) .

دیدارها

شب را در هتل خوابیدیم و صبحانه را مهمان وزیر کشور سوریه
بودیم و در باغی وسیع بر روی تشکهای سنتی سوری وبا غذاهای مطبوع
عربی که تلفن زنگ زد و گفت سیدالرئیس منتظر شماست .

از پله‌های مقر ریاست جمهوری بالا رفتیم و حافظ اسدرا در راهرو
دیدار کردیم که به دیدارمان آمده بود و به سالن بزرگی وارد شدیم و

رئیس جمهور با نهایت ادب و سادگی ما را پذیرفت و سخن آغاز شد . ابتدا آیت الله انواری از خصایص اسلامی انقلاب ایران سخن گفت و افزود که باید حرکت مسلمانان ، اسلامی باشد تا به پیروزی برسد . اگر جناح مبارزه با اسرائیل فقط اعراب باشند یکصد میلیون نفرند و اگر همه مسلمانان جهان باشند هزار میلیون نفر و حافظ اسد سرخود را به علامت قبول تکان میداد و این گفتار را تایید میکرد .

بعد من رشته سخن را بدست گرفتم و گفتم ما مسلمان ها امروز گرفتار سه دشمن بزرگ هستیم ، استعمار غرب ، اسرائیل تجاوزکار و پیروان مکتب مادی و تنها راه پیروزی ما تمسک به اسلام است و افزودم که ما مثل کشورهای بزرگ جهان و دولتهای ارتجاعی منطقه نیستیم و به شما قول میدهم که بزودی نیروهایمان به کمک شما خواهد آمد .

حافظ اسد آرام آرام آغاز سخن کرد و از بزرگی و عمق و قداست انقلاب اسلامی ایران سخن گفت و شمای از جنایات شاه را بیان کرد و از سفرش به ایران در زمان شاه یاد کرد و گفت روزی که بمایران شمادر زمان قبل از انقلاب آمدم از فرودگاه تا قصر شاه هیچ خبری از مردم نبود و خیابانها خلوت بود . در قصر هم فقط یک دیدار و مذاکره با شاه داشتم و در آن نشست هم شاه حرفی نداشت بزند و صریحا می گفت که ما با آمریکا هستیم زیرا اگر آمریکا نباشد روسها خواهند آمد .

یک شب هم ضیافتی به شام برای ما ترتیب داد و من آنچه در آن شام دیدم خجالت می کشم ، درست یک ضیافت غربی بود با همه مظاهر فاسدش و آن زنهای عریان و بریز و بیاشها و شرابخوریها و هنگامی که مقامات ایرانی به حضور شاه می آمدند خم می شدند و به تعظیم می افتادند و من در آن کنار خشکم زده بود که این چه خفته ها و خواریها ست و روزی که بخاطر انقلاب مردم نتوانستیم به مشهد برویم تا غروب در قصر شاه زندانی بودم و او معلوم نبود در کجاست و با مشقت سفر بی نتیجه ای را

به پایان رسانیدم .

و از روابط شاه با اسرائیل سخن‌ها گفت و درد دل‌ها کرد و از حدوث انقلاب اسلامی شکرها گفت و اشاره‌هایی به حوادث پس از انقلاب کرد و از حمله عراق به ایران .

رئیس جمهور سوریه گفت پس از این حمله ، تلفنی با ملک حسین صحبت کردم و برای توقف جنگ از او کمک خواستم ولی دیدم ملک حسین خوشحال است و میگوید سران عرب را جمع کنیم و حمله صدام را تایید کنیم بعد با ملک خالد حرف زدم او هم تلویحا همینطور سخن گفت .

حافظ اسد از جلادیه‌های صدام و سوابق او به تفصیل سخن گفت و از پیروزیهای اعجاب‌انگیز رزمندگان ایرانی ستایشها کرد و از کمکهایش بایران صحبت کرد و گفت پیش پای شما چائوشسکو رئیس جمهور رومانی اینجا بود و بمن گفت شیر نفت عراق را باز کنید ، من گفتم می‌خواهم از این لوله‌ها آب فرات را به مزارع سوریه بیاورم وی گفت آخر ما بیشتر ضرر می‌کنیم .

و اشارهای به تلفنهای بعضی حکام منطقه کرد و گفت آنها می‌گویند ایران میخواهد به خاک عراق تجاوز کند و من گفتم وقتی که عراق تجاوز کرد چرا شما چیزی نگفتید ، گفتند ایران میخواهد رژیم عراق را سرنگون کند ، گفتم عراق هم در حمله بایران قصد براندازی جمهوری اسلامی ایران را داشت .

گفتند در این صورت آمریکا وارد معرکه میشود گفتم نمی‌شود و اگر بشود خیلی بهتر است زیرا دستها رو می‌شود . من از گفتار پرمغز و مستدل حافظ اسد لذت می‌بردم که آقای غرضی برخاست و نقشه خوزستان را آورد و پهن کرد و همگی برادرانه کنار نقشه نشستیم و غرضی شروع کرد به تشریح حملات ایران به تجاوزگران عراقی . عجب این بود که اسد

آگاهی کاملی از وضع جنگ داشت و می‌پرسید هویزه کجاست و جوفیرو پادگان حمید و ایستگاه حسینیه و همه را بلد بود و غرضی همراهانشان میداد و خطوط حمله را ترسیم می‌کرد و اسد به شگفتی می‌افتاد. و بالاخره شلمچه خرمشهر را به رئیس جمهور نشان داد و طرز حمله و جانبازی ایرانیان را و اسد تحسین می‌کرد و لبخند می‌زد. وقتی صحبت از به‌غنیمت گرفتن تانکها به میان آمد حافظ اسد گفت تانکهای تی ۷۲ بسیار پیشرفته است و آر پی جی هفت به آنها کارگر نیست با این تانکها چه کردید؟

غرضی گفت تانکها دسته‌دسته با هم حمله می‌کردند و بچه‌های ما تانکهای تی ۵۶ را با آر پی جی می‌انداختند و منفجر می‌کردند و خدمه تانکهای تی ۷۲ که این منظره را می‌دیدند از تانکهایشان بیرون می‌آمدند و تسلیم می‌شدند و تانکهایشان سالم بدست ما می‌افتاد. اسد از تعجب دهانش بازمانده بود و آفرین می‌گفت.

چای و قهوه می‌آوردند و ما باز هم سخن می‌گفتیم تا دیدیم که این دیدار دوساعت و نیم طول کشیده‌است. برخاستیم و با صمیمیت خدا حافظی کردیم و رفتیم.

ظهر را مهمان عبدالحلیم خدام وزیر خارجه سوریه بودیم و به آنجا رفتیم. عبدالحلیم و وزرای دیگر سوری آمده بودند و با گرمی با هم سخن گفتیم و رفتیم سرمیز ناهار. کارت من را طوری شماره گذاشته بودند که پهلوی خدام نشسته بودم و با هم گرم صحبت بودیم که بشقاب دلمه را آوردند و خدام به من تعارف کرد و من هم خیلی دوست داشتم.

آیت‌الله انواری با آن قامت رشید و هیكل تناور و چهره روشن و صمیمی‌اش برخاست و از عدالت امیرالمؤمنین سخن‌ها گفت و تاکید کرد که دولتهای اسلامی بایستی عدالت علی (ع) را سرمشق خود سازند،

خوشحال شدم که علی (ع) پس از چهارده قرن در سرزمین امویان اینگونه می درخشد و برکرسی حقانیتش می نشیند .

به عبدالحلیم خدام از دست زن و دخترم شکایت کردم و گفتم اینها فرش و اثاث خانام را برداشته اند و برده اند و دادماند به جنگ زدگان خندید و بعد جدی شد و گفت نتیجه ایمان به خداست .

برخاستیم و با یکایک خدا حافظی کردیم و راست رفتیم به فرودگاه و پرواز کردیم بمایران ، از شمال سوریه به ترکیه آمدیم و وارد ایران شدیم ، ترس ما را برداشته بود که نکند میگهای عراقی بیایند و ما را به شهید بنیحی ملحق کنند ، هرچه دعا یاد داشتیم خواندیم تا از دریاچه ارومیه گذشتیم و نفسی به راحت کشیدیم . شب بود و هوا تاریک ، زیر پایمان گاه چراغها می درخشید ، تا به تهران رسیدیم ، تهران اگرچه چراغ کمتری داشت ولی همه خیابان ها و کوچه هایش نمایان بود ، کوچه ها و خیابانهائی که هزاران شهید داده بود تا این انقلاب را برپا ساخته بود .

صالح جیفی کشید و گفت تهران ، تهران خودمان از همه شهرهای دنیا زیباتر است ، دیدم راست میگوید تهران از همه دنیا زیباتر است در چشم انسانها ، در چشم فرشته ها و در چشم خدا ، که شبها ندای نیایش آن به آسمانها می رسد و نمازهای جمعه اش موجی ایجاد میکند و بهترین بندگان خدا در این شهرند که می روند تا حکومت اسلام را به رهبری امام بزرگشان جهانگیر سازند و وقتی که پا بر خاک پاک تهران نهادیم خدا را سپاس گفتیم . این هم سوغاتی بود از سفری پر ثمر به آنسوی دنیا به امید روزی که همه مرزها برداشته شود و انسانها همگی یکی شوند در سایه توحید و عدل و امامت اسلامی و در سایه حکومت مصلح موعود که جان جهان فدایش بود .

چامه بهمن

فخرالدین حجازی

بر استوای سردی یخ زایش	بهمن بسوز سورت سرمایش
بس بیدفاع کشته بهیجایش	اسپید دیو خلق کش قتال
سرخینه لکه ها بسراپایش	برفینه پوش غادر پتیاره
لرزنده خلق با همه اعضایش	فرتوت وبی تبار وبدونا پاک
دوزخ ابالهیب ، هم آوایش	عفریت پرغریو خس مشئوم
آورده شب به ظلمت یلدایش	بر سر کشیده چادر ظلمانی
همره بطول دهر درازایش	یلدانه یک که بود هزاران شب
از تارای جنایت رسوایش	سیمای اختران همه دودآلود
پیچیده سر کلاف معمایش	رهرو نیافت راه رهائی را
بر بام این سپهر و بلندایش	نه ماه و نه ستاره نه صبح زود
سخت است وتیره صخره صمایش	شب چون بسلطنت زده اردوگاه

بس اختران کشیده بخون از اوج
 در قعر چاه ، یوسف خور دیدار
 بهمن ستمگهی بشهی خونخوار
 جلاد شب مخافت سرد آئین
 بر دوش ، مار قاتل ضحاک
 خود بندهای بدرگه اربابان
 زشت و پلید وقاسی و آدمکش
 آن روسپی مثابه دژ خیمی
 بنهاده سر بخاک یهودایی
 پهلوزده بمضطبه ابلیس
 مهری ز آریا ، نه که غیظی بد
 کلی عقور بر در استعمار
 خلقی به تنگ و در داز آن غدار
 خلقان اسیر محبس پولادین
 از ثقل چکمه ، نقض بستخوانها
 بر سینه ها گلوله دژ خیمان
 بس کشته ها بمذبح تند پیش
 کودک بگریه بر جسد مادر
 بس شاخه ها شکسته ز طوفانها
 خونها بجویها همه در جوش
 با هجمه کوفت کاخ ستمکاری
 مشان بمغز کوبی اهریمن
 فرمان ز انقلاب که هان بر شور
 توفید خشم خلق چنان تندر
 یزدان دمید روح خمینی را

این شام سرد ، بادم جانخایش
 از کید حاسدانه رویایش
 بر تخت پادشاهی بی پایش
 کشتار و ننگ منظر و مرآیش
 بردست ، رشته ها ز چلیپایش
 بر خلق خواجدهای ز جفا هایش
 حمرای خون خلق بصهبایش
 کش خوابگاه ، بستر اعدایش
 آسیمه سر ، به پیش نصارایش
 کش پهلوی است اسم و سمایش
 عاری زمهر ، خوی و سجاایش
 در لهت و انتظار به ایماش
 وز زشتی و پلیدی پایایش
 هریک شهید مقبر و زرفایش
 وز خون لخته وصل تمنایش
 در ژاله ، لاله بارخ حمرایش
 بس مویه ها بجویه خونهایش
 مادر ، ز هاله محو تماشایش
 بس غنچه ها فسرده ز سرمایش
 سیلاب خون بموج مفا جایش
 با حمله برد عیش معلایش
 دشمن بهانه زام زوایایش
 بر خصم و صاحبان بد آرایش
 چون باد عاد با همه یارایش
 بر جسم خلق خاسته از جایش

بهمن گذشت و شد که نوروزی
 بر شد فلق بخیمه یلدائی
 یزدان به جلوه شد که منم یزدان
 ایمان به اوج هیمنه اش اسناد
 شد پرطنین چو بانگ مسلمانی
 ایران بهشت شدند که رضوان شد
 طارق ، بنور اختر پیروزی
 آمد علی بفره یزدانی
 رهبر همواست زاده ابراهیم
 پیری کهن برآمده بر هیمنه
 گویا کلیم آمده بر طورش
 مریم دوباره پور بر آورده
 آندر صفا چو کوثر فردوسی
 هان، هان، امام سرزده بر سدره
 بادش مدام قدرت توحیدی
 وین خلق را مبادغمی در پیش
 پر مایه این حکومت اسلامی
 هم پرتوان مبادی جمهوری
 این چامه یادگار حجازی شد

با آن نشاط و نزهت غرایش
 بنمود نور حق به تجلایش
 قرآن عیان بمعجز پیدایش
 بر راستای عدل میرایش
 دین برکشید رایت اعلایش
 بانکھت مدام مصفایش
 قارع، بضرب قدرت پویایش
 آمد نبی بشیوه شیوایش
 تایید او ز خالق یکتایش
 با هیمن مهیم دانایش
 با آن عصا و آن ید بیضایش
 با نفخه مبین مسیحايش
 قامت براستائی طوبایش
 تا منتهی مکانت بالایش
 بادا دراز عمر شرف زایش
 با اینهمه تلاش مهیايش
 با عدل و امن و حرمت کبرایش
 بر محور مانی عظمايش
 چون غرشی به پهنه دنیايش

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۳	مقدمه
۸	گزارش سفر هیأت اعزامی شورای تبلیغات اسلامی به ایتالیا
۱۵	شهر رم
۱۹	احزاب ایتالیا
۲۲	جلسهء مصاحبهء مطبوعاتی (ایتالیا)
۲۸	در وزارت خارجه
۳۶	در پروجیا
۴۵	در بارهء واتیکان
۵۲	دیدار پاپ
۶۱	دیدار با اندره اوتی (رئیس کمیسیون خارجی پارلمان ایتالیا)
۶۹	در ترینو
۷۶	بسوی پاسکارا
۸۱	در نخست وزیری
۸۴	در ونیز
۹۱	در سوئیس
۹۳	نگاهی به سوئیس
۱۱۲	مصاحبهء مطبوعاتی در سوئیس
۱۱۹	در آلمان
۱۳۰	بسوی برلن
۱۳۴	بسوی کلن
۱۳۹	در حاشیه سفر برای شرکت در کنفرانس اوپک
۴۶	اکوادور

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱۵۲	در کنفرانس اوپک
۱۵۹	یادداشت به زکی یمانی
۱۶۱	مصاحبه مطبوعاتی
۱۷۳	میزان تولید نفت (اوپک)
۱۷۷	دیدار با عتیبه
۱۷۹	دیدار از کیتو
۱۸۲	حکومت اکوادور
۱۸۹	روابط اکوادور با کشورها
۱۹۰	اوضاع اقتصادی اکوادور
۱۹۴	سرما بر روی خط استوا
۱۹۷	در برزیل
۲۰۲	سرزمین فوتبال
۲۰۷	در مرکز شیعیان برزیل
۲۱۰	نگاهی به مسلمانان برزیل
۲۱۸	اقتصاد برزیل
۲۲۱	روابط ایران با برزیل
۲۲۳	پرواز به اروپا
۲۲۷	در انگلیس
۲۳۱	بسوی سوریه
۲۳۳	در حریم پاک حضرت زینب (س)
۲۳۵	بر مزار کودک یتیم
۲۴۰	چامه بهمن